

عشق تو خالی | کاربر انجمن نودهشتاییا | hanii 2012



ای آنکه به تدبیر تو گردد ایام

ای دیده و دل هر دو دگرگون مادام

اب آنکه بدست توست احوال جهان

حکمی فرما که گردد ایام به کام.....

فصل اول

ایول اینم از اخرش.یکم رفتم عقب وایسام و به شاهکارم نگاه کردم، به لبخنده کج گوشه

لبم نشست و ته دلم خنک شد چشمم داشت رو میز میچرخید که وایساد رو به

رژلب....برداشتمش . درشو باز کردم به نگاه بهش انداختم نو نو بود.....اخی چی

خوشرنگی همین جوری داری دلبری میکنی چه برسه که رو لب کشیده بشی

جووووون.....دوباره به لبخند مسخره زدم و باهاش روی اینه به خونه کشیدم که از دود

کشش دود میرفت بیرون.....انداختمش رو میز و به دستام نگاه کردم که پر از رنگهای

مختلف بود....ددم وای حالا چجوری اینا رو پاک کنم؟

در اتاقو که نیمه باز بود با پام باز کردم و بدون توجه به جمع شلوغ رفتم طرف

دستشویی و درو با ارنجم باز کردم و پریدم تو، توی ایینه به خودم نگاه کردم.هنوز اون

لبخند مسخره گوشه لبم بود....

نمیدونم چرا امروز از صبح به صدایی بهم میگفت کرم بریز کرم بریز....وبالاخره

ریختم.....

شیر اب و باز کردم مایع رو روی دستم خالی کردم، حالا هی بشور...هی

بشور.....دکی لامصب چرا پاک نمیشه؟

پس اینا چه گهی میخورن تا صورتشون پاک بشه؟؟؟؟

بعد از چند بار شستن بالاخره تمیز شد.

از دست شویی اومدم بیرون شیرجه زدم سمت میز و یه خیار و یه پرتقال برداشتم و

گذاشتم نوی بشقابم و رفتم پیش شایان که لب تابش رو پاش بود. معلوم نبود چی دیده که

داره اینجوری نگاه میکنه؟ با کنجکاو نشستم و گفتم؟ مدل مایوس؟

با چشمای گشاد شده بهم نگاه کرد و گفت: خفه بابا... بمیری با این حرف زدنت

میشنون.... و با چشم و ابرو به سمت جمع اشاره کرد.....

یه نگاه به بابا بهرام و عمو بهنام. اقا فرهاد انداختم که گرم گپ زدن بودن سمت

راست هم عمه وسط نشسته بودو و مامان و زن عمو هم دو طرفش بودن با تعجب

داشتن به حرفای عمه گوش میدادن و اصلا انگار تو این دنیا نبودن.....

صدای دخترها هم از تو اتاق پرستو میاومد که داشتن با خنده هاشون خونه رو روی

سر همه خراب میکردن.....

شایان-ببین چه خوشگله....

به یه عکس اشاره کرد، برگشتم به سمت لب تاپش و دیدم عکس یه موتور... چپ چپ

نگاش کردم و غر زدم.....

-خاک بر سرت.... از اون موقع تا حالا داری اینو دید میزنی؟؟؟

مارو باش که صابونه یه لیدیه شاسی بلند هلو رو به دلمون زده بودیم..... نه... تو

اخرشم ادم نمیشی....

شایان-اینجور عکسا رو ببینی رو دل میکنی.....راستی تو اتاق این دختره چکار

میکردی؟ چرا باز تک پری کردی؟ خب نقشه ات و میگفتی تا با هم اجراش

کنیم.....

از یاد اوریه شاهکارم خندیدم و به خیارم گاز زدم و با دهن پر گفتم:بی خیال....حالا

گندش در میاد شهاب کجاس؟

شایان-گوشیش زنگ خورد و رفت بیرون،ولی خدا به دادت برسه...امشب اهو

میکشتت.....جان من بگو چه گندی زدی؟

-دیگه داری زیادی حرف میزنی....مگه مفتشی؟....

بشقابمو گذاشتم رو میز و لب تاپش و گرفتم.....فولدراشو میگشتم....

-اینا دری؟

شایان-کدوما؟

خندیدم....

-خنگ اینا خوانندش.....همون که چشم و ابروش سیاهه....بدن خوش بو داره.....

شایان:بی جنبه....تو از کجا میدونی که بدن خوش بو داره؟....

اومدم جوابشو بدم که شهاب اومد تو....گفتم:به به گل بود و اینک شهاب سنگ هم اضافه

شد.... تنها رفتی صفا سیتی؟اره؟

بیا... بیا بشین پیش خودم و بهم بگو چی بهت گفته این جی افت که انقدر شنگول

شدی؟ هان؟

شهاب امد کنارم نشست که بوی کوبیسم دماغم رو پر کرد... زد پس کلم و گفت : چرا

حرف مفت می زنی بچه‌های دانشگاه بودن با باز شدن در اتاق پرستو شهاب ساکت

شد... اهو امد بیرون و یک راست رفت سمت اشپزخونه "شیما نادیاو پرستو هم به جمع

اضافه شدن....

شایان - چته جف کردی؟ رنگت پریدکاش زود تر بیاد بره تو اتاقش ببینم امشب چه

کردی؟؟ اخی طفلکی اهو کاش میدونستم امشب میخوای چه جوری غافلگیرش

کنی...

شهاب- وای بازم؟ ولی جان من بگو چی گیرت میاد این دخترارو بچزونی ؟ حد اقل بگو

چه حسی داری؟؟؟

باز شما دو تا پت و مت خراب شدین رو سر من . اهنک رو خفه کردم و گفتم " ببین

شهاب چون این زجه زدن دختراس که ادم رو شاد میکنه پس سعی کن حرسشون بدی

بعد بشین و ببین که چه حالی میده لامصب.....

وقتی دید خنده ما تموم نمی شه یه سیب برداشت و پرت کرد سمت من منم جا خالی

دادم و سیب خورد تو سر شهاب که دادش درامد

شایان دیگه نمیتونست خودش رو کنترل کنه دلش رو گرفته بود و ریشه رفته بود از

خنده...

شهاب- اووووووی چه مرگته کلم رو داغون کردی احمق بخند بخند نوبت منم میشه

اون موقع من میخندم تو جز بزن ببعی....

شایان- وای وای باز سیم پیچی شهاب مورد پیدا کرد.

دستش رو آورد بالا...یعنی بزن قدش منم زدم و گفتم ایییول...

نادیا- راستی اهو دیروز شبکه تی وی پرشین دختره یه گربه داشت عین ملوس...با

روبان یه پاپون بزرگ بسته بود خیلی ناز بود روبان داری؟

میدونستم که نادیا داره موضوع رو فیصله میده که من بیشتر کشش ندم ولی خبر نداره

که چه اشی براش پختم تو اتاقش . اخخخ که با دستای خودم کفنت کنم پاشو برو دل تو

دلم نیست خبرت رو برام بیارن کلیچ... گور به گور بشی خیر ندیده

پرستو- اره اهو روبان رنگی زیاد داره چرا به مخ خودمون نرسیده بود

اهو- مخ تو که اکبنده... ولی راست میگه جعبش تو اتاقمه میارمش

با شنیدن اسم اتاقم تشکم پرید یه لبخند کذایی زدم... اخ جووووون جنجال... شایان با

اهو - بغضمو دیدی؟ گریمو دیدی؟ راضی شدی؟ سوزوندیم اتیشم زدی اشغال

بیشعوووووور....من واقا برات متاسفم تو یه دیونه به تمام معنا هستی... چی گیرت اومد

هان؟ چی گیرت اومد از این که تموم لوازم ارایش منو پودر کردی همش و خالی

کردی رو میز چه دردی داشتی؟ چه کرمی داشتی احمق؟ شیشه های لاکم رو خالی

کردی میز بعد برام رو اینه یه خونه کشیدی که چی هان؟ که بگی پسری که بگی

زورت زیاده؟

تموم این حرفارو با داد و بی داد میزد مدام دستش رو تکون میداد و گوله گوله اشک می

ریخت... اخیشششششششششش دلم خنک شد ددد ولی به خاطر جمع اون - لبخند کذایی رو از

روی لبم برداشتم...

داره کنفرانس میده دختره سوسول حالا هرکی ندونه میگه مادرش مرده که اینجوری

گریه میکنه...یکم ضایع شدم ولی به روی خودم نیوردم... اما کم کم شصتم داشت خبر

دار میشد که این دفه بد جور گند زدم...

یهو نشست رو زمین و جیغ زد " چرا همه لوازم ارایشیم رو خراب کردی؟؟؟؟

مگه تو سربازی ادم نشدی؟؟

کاش همون جا مرده بودی همه از شرت راحت میشدن...ای خاک برسرت ایشا!...

داغت به دل همه بمونه کثافت ای خدا!!!!

نوید نوید نوید دلم میخواد خفت کنم و بادستای خودم بزارمت توی قبررررررر... نوید

الهی سرت بیاد الهی یکی به پستت بخوره جونت رو بگیره پدرت رو در بیاره

الهی یه دختر به پستت بخوره تموم بلاهایی که سر ما آوردی سرت بیاره که روزی

هزار بار ارزوی مرگ خودت رو بکنی نوید

ور پریده نشسته بود رو زمین و کولی بازی در میاورد " تموم این حرفا رو که میزد

عین این پیر زنا یه مشت تو سینش میکوبید " بد جور داغ کرده بود تند تند گریه میکرد

همه هم وایساده بودن دورش و نگاش میکردن...

هر چی که میگفت توی دلم میگفتم: محاله " امکان نداره " ارزوش رو به گور میبری "

ولی جرات نداشتم بلند بگم . نهج نهج نگا کن ببین چه خوب بلده خودش رو لوس کنه و

تو دل همه جا کنه که دلشون براش بسوزه " بچه ننه لوس " ای خدا اگه دخترا این

زبون رو نداشتن و این حرکات رو بلد نبودن چی کار میکردن؟؟؟

دوباره از جاش بلند شد و انگشت اشارش رو گرفت سمت من و گفت: بلایی سرت

میارم که نفهمی از کجا خوردی...

بعد یه خنده مسره کرد و گفت: بیچاره زنت چی باید بکشه از دست تووووو

برگشت رفت سمت اتاقش و در رو محکم پشت سرش کوبوند به هم.....

زن عمو - محبوب یه اب قند درست کن...

محبوب - چشم سیما خانم

سرم پایین بود و عصبی شده بودم دختره گستاخ هرچی تو دهنش بود گفت-.

شایان - عذاب وجدان گرفتی یا از نفریناش گر خریدی؟ هان؟

از لای دندونام با حرص گفتم: خفه شو ببند اون دهنو نفله-

اقا فرهاد - اخه چرا سر به سرش میزاری؟ تو که میدونی دخترا لوازم آرایشیشون به

جونشون بنده..

عمه - من نمی دونم تو به کی رفتی؟ طفلک چه گریه ای می کرد

خوب معلومه تره به تخمش میره نوید جون به باباش.-.

بابا - برای امشب بسه دیگه خیلی زیاده روی کردی . برو روت رو کم کن امید وارم

بار آخرت باشه. بعدم خدا نکنه تو به من رفته باشی...

حسابی خیط شدم الهی خیر نبینی دختره وحشی... دیگه جای موندن نبود بلند شدم و به

مامان نگاه کردم که از روی تاسف سرش رو تگون داد...

به چشمای قهوه ای مژه بلند و ریمل زده نادى نگاه کردم پر از اب شده بود

اووووووف باز رفت تو فاز احساسات

رو کردم به عمو بهنام و گفتم: عمو اهو حیون به این رامی پس چرا اهوی شما انقدر

وحشیه؟

عمو بهنام - سر به سر اهوی من نذار تا رام باشه..

یه نگاه به بابا کردم با چشمای غضبناک غرید : چرا نمیری؟

رو به زن عمو کردم و گفتم: ببخشید دیگه دست شما درد نکنه با اجازه ، رفتم سمت در

زن عمو - اخه این جوری که همیشه شام نخوردی گرسنه نرو نوید جان

مرسی سیما جون خیلیا دوست ندارن من این جا باشم.... شب همه بخیر

از در خونه عمو بهنام(پسر سوم خانواده فربدی) اومدم بیرون یواش یواش از پله ها

سرازیر شدم.....

ای توف تو روت بیاد دختر که نداشتی شاممو کوفتم کنم درد و بلام بخوره بخوره تو

سرت دختره ی ور پریده ی فسیل....ازدواج فامیلیه دیگه بچشون اینجوری حیوون از

کار در میاد....حالا خدا رحم کرده حیووناش رامن اگه وحشی بودن که دیگه جای

زندگی نبود....بله این دو تا حیونا یعنی اهوی رام و پوستوی مهاجر دخترای عمو

بهنامن،زنشم که سیما جن بود که دختر خاله ی بابا اینا بود.....

رام پشت کنکوره،مهاجرم دانشجو تشریف دارن.....

رسیدم طبقه دوم خونه عمه....اوه....اوه....اوه.....مادره فولاد زره.....یاده شایا نو

شهاب افتادم که وقتی دختره کولی بازی در میاورد داشتن منفجر میشدن از خنده...ولی

جرات نداشت جیک بزنی....

عمه بهناز دختره بزرگه خانواده هست و به خاطر همین عمو و بابا یکم ازش حساب

میبرن....

شهاب پسر اول عمه خانم 28 سالشه و داره برای کارشناسه ارشد میخونه و البته نوه

ی بزرگ هم محسوب میشه.....مثل من هم سربازی رفته....

شایان گور به گور شده؛ ژینگول بچه دومش بود.....27 ساله ی سربازی نرفته...داره

درس میخونه....دمش هم به دم منه فلک زده وصله...خب اینم از این پت

ومت.....

و اما....ته تقاریه عمه که کسی جرأت نداره، نگاه چپ بهش بکنه...سوسک میشی اگه

دو کلمه با این زیبای خفته بد حرف میزدی.....خیلی دوست دارم بهش بگم تو اگه ابن

کاره بودی که پشت کنکور نمیموندی با اون همه کلاس کنکور رفتن.....اینم از لیدی

گاگاول شیما.....

ومعرفی میکنم گل سر سبد خونه عمه اقا فرهاده خوش مرامه....خیلی دوستش دارم و

به این میگن شوور عمه....

ایولووالان دقیقا پشت در خونه خودمون طبقه اول هستم،بابا پسر اول خاواده و تمام

زندگیش مامان پری هست.....

من....و اما من جناب نوید خانه فریدی فرزنده ارشد خونه بابام....26 سالمه تازه

سربازیم تموم شده و برای کارشناس کنکور دادم....فردا.....نه پس فردا جوابش

میاد....

یه ابجی لوس هم دارم که امسال تازه دانشگاه قبول شده کلا همش داریم میزنیم به تیپ

وتاپ هم

درخونه رو باز کردم رفتم تو درو بستم وبهش تکیه دادم. از به یاداوریه قیافه ی اهوی

وحشی با صدا خندیدم اخیبیش راحت شدم اخ جووون چه صفایی داشت با خنده رفتم

سمت اشپزخونه در یخچال رو باز کردم بطری اب رو برداشتم و قلوپ قلوپ اب

خوردم.....

یه نگاه به هیکلم انداختم حالا شام چی کوفت کنم؟؟؟زیر لب غر غر کردم دختره ی

ایکبیری بزن تشککش کنم صداس در نیاد حالا واسه من ادم شده رگباری ور ور می

کنه....

در فریزر رو باز کردم یه بسته ناگت برداشتم چندتاش رو انداختم داخل سرخ

کن.....

در اتاقم رو باز کردمروبه روی در اتاقم تخت مشکیم بودبا روتختیه سفید مشکی

بالای تخت گیتارم ، بغل تختم پنجره با یه پرده ی مشکی که روش یه عنکبوت مشکی با

خالهای سفید وصل بود زیر پنجره یه قفس شیشه ای که خونه ی افتاب پرستم به نام ادام

که پسر ارشدم بود بغلش یه اکواریوم بزرگ تر که توش یه کوسه ماهی بزرگ انداخته

بودم لا کردار دندوناش قیافش رو وحشتناک تر کرده بود اینم از پسر

دومم.....

سمت راست بالای دیوار روی فیبر به کشتی چوبی بزرگ گذاشته بودم ، میز

کامپیوتر سفید که لب تاب مشگیم روش بود یه صندلی مشگی هم جلوش ، روی میز اینه

پر بود از ادکلن، ژل، مام، تافتف کرم مو ، چسب مو ف، کرم صورت برنز و رنگ

پرستم، البته خیلی هم بهم ریخته بود... قشنگترینش عکس خودم رو یه شاستی بزرگ بود یه

دست لباس سفید پوشیده بودم که داشت تو تنم جررررر میخورد،

یه شال مشگی دور گردنم، یه کلاه مشگی هم رو سرم بود کفشهامم مشگی بود...

یادمه اون روز نادی منو به زور برد و موقع عکس انداختن هرچی گفت بخند نخندیدم و

اخم کردم ولی عکسم با اخم توپ تر شد...

دیوارا کاغذ دیواری مشگی بود با حاشیه های سفید، رو به روی تختم سه تا قاب

هرکدوم یه بخشی از صورتم...

کلا دکر اتاقم سفید مشکی بود چون من میگم مشکی رنگ عشقه....

لباسم رو عوض کردم و با یه شلوارک مشکی و یه تی شرت ادیداس رفتم اشپز خونه

ناگتا زیادی سرخ شده بود و داشت می سوخت...

دو لپی شام میخوردم و به اهو بد و بیراه میگفتم

دختره کولی وحشی حالا انگار چی کارش کردم کپک . وایای حالا خوبه نکر.....ما

بین انگشت شصت و اشارم رو گاز گرفتم و زدم پس کلم ... نه نه نه حرفای بی

ناموسی بی ناموس و بلند زدم زیر خنده ... به من میگه بد بخت ، معلوم نیست چه

بیچاره ای میخواد خر بشه بیا اینو بگیره...

همین جوری داشتم با خودم حرف میزدم که با باز شدن در خونه تشتمم پرید یا ضامن

چاقو... نکنه شنیده اومده پوستمو بکنه... تو این فکر بودم یهو نادى جلوم سبز

شد....

نادى - چته مثل این دیونه ها با خودت حرف میزنی؟؟ اچه این چه کاری بود کردی

منگول؟؟ حالا چی داری میریزی تو اون شیکمت ؟ وایای چته اینجوری نیگا نیگا

میکنی؟؟؟

تو چرا عین جن میای تو؟ حالا باز خدا رحم کرد تویی ببین من حوصله نصیحت

مصیحت ندارما اگه میخوای ور ور زیادی کنی برو بگیر بکپ ، اومد نشست یه لقمه

گرفت و گذاشت دهنش یهو یادم اومد خونه خالیه.....

نادی بپر نخ و قیچی رو بیار که....

نادیی - برو بابا من اون دفعه هم که خوردم به حرفت گوش دادم بابا اینا میان منو

میکشن...

حالا که هنوز نیمدن پاشو پاشو من شامم رو خوردم میریم تو اتاق من کسی نمیفهمه

نادی - چرا خودت یاد نمیگیری اصلا برو ارایشگاه...هی منو مچل خودت میکنی بعد هم

میگی نادى برام درست کرد

خوب حالا پاشو تو بقیش با من ... یه چشم غره تحویلم داد و رفت سمت اتاق منم رفتم

تو اتاقم گوشیم رو از جیبم دراوردم و نشستم روی تخت یه اهنگ انتخاب کردم و پلی

کردم نادى اومد تو...

نادى - خاک بر سرت حالا اگه بفهمن من چه گهی بخورم؟نچ نچ نیگا کن چون

کارت گیر منه اهنگ تی ام رو که من دوست دارم گذاشتی بچه خر کنی؟

زود باش شروع کن الان میان زود باش ، در حالی که نخ رو میبست دور گردنش هی

غر غر میگرد نخ رو پیچید دور گردنش و گفت: تکیه بده اه اه اه بین چه کاری

دست خودم دادم اخی یکی بگه دختره احمق {ااااخ} نونت نبود {ایییییی} ابت نبود {

هووووی چته یواش {پیشنهاد دادنت چی بود {اووووووخ} خودتو انداختی..... {وااای

ددم وااای} چه مرگته انقد اخ و واخ میکنی؟؟؟

نادی تورو خدا یواش پوستم رو کندی وحشی چرا این دفعه دردش زیاد تره؟ اخ اخ مگه

کری دیونه دارم میگم یواش، دستشو پس زدم و گفتم تو زبون ادم سرت نمیشه؟ سوختم

اوففففففففففف

نادی - به من چه خودت خواستی، موهای صورتت سفته من بگم گه خوردم گفتم گونت

رو بند بنداز بی خیالش میشی؟ اخی برادر من زشته من باهات شوخی کردم.....

چته انقد رگباری ور ور میکنی کارت رو انجام بده الان میان.

نادی - تو چته مثل سگ پاچه میگیری نه داداش تو این کاره نیستی من رفتم... دستش رو

گرفتم و گفتم: کجا بشین بابا چرا کم میاری هر چی شد بامن حله اوکی؟

نادی - نوکی داداش نوکی گوش کن خره تو پوستت سفیده تابلو میشه مامان دو سوته

میفهمه

نترس گفتم که اون با من حله؟ یه چشم غره بهم رفت و دوباره کارشو شروع کرد البته

ور وراشم ادامه داشت ای خدا چرا این بشرا نمیتونن دو ديقه حرف نزنن؟ هی حرف

میزد و من اصلا نمیشنیدم چی میگه..... وایای یکی اینو از برق بکشه دختر تو چرا

انقد فک میزنی؟ سرطان زبون میگیریا...

نادی - میدونی من به چه نتیجه ای رسیدم این که خوبی هم به شماها نیمده بیا تموم شد

پاشو ببین خوبه؟

رفتم جلوی اینه وایای این که تابلو رو رد کرده شده بنر... چقد قرمز شده فکر کن الان

بابا در اتاق رو باز کنه بگه اناناس فکر کردی من خرم؟ باصدا خندیدم و گفتم دست

درست خیلی توپ شد

نادی سریع ابرو هام رو قیچی زد ، بار دوم که تو اینه نگاه کردم فکم چسبید به زمین ...

حالا شد به این میگن قیافه، برگشتم سمتش لپشو کشیدم الحق که اجی خودمی دمت گرم

کپک حالا مثل یه دختر خوب برو بگیر بکپ.... وهلش دادم سمت در

نادی - اییییی ش مرد شور این تشکر کردنتو ببرن .. کپک خودتی ولی فردا حق پا و حق

سکوتمو میگیرم یادت باشه...

برو دودره باز اگه حرف بزنی که پای خودتم گیره نفله ، انداختمش بیرون و درو بستم

رفتم جلوی اینه عجب دختر کشی شدم ددم وایای.... چراغو خاموش کردم و پریدم روی

تخت از ترس اومدن بابا اینا بی خیال مسواک زدن شدم ، خوابم میاد باز داره صدا

میاد... خوابم میاد یکی با ما راه بیاد... خوابم میاد هی داره تک میزنه اخه من دلم واسه

دیدن تو لک میزنه.....وای که چه قدر چرته یه پوز خند مسخره زدم و پتو رو کشیدم

رو سرم واییییی مثل سگ خوابم میاد

تو اون روح... کله صبح چه خبره زنگ میزنی؟؟؟ باز دوباره صدای اهنک خالکوبیه

هنگامه بلند شد.....وای خدا چقدر این کنس؟ یه چشمم و باز کردم و گوشیمو از رو

پاتختی بر داشتم.....با دیدن اسم سیریش رو گوشیم جواب دادم....

_چه مرگته باز سیریش شدی؟ بابا ولم کن باز چی میخوای؟

شایان-تو خجالت نمیکشی هنوز اسم م ن تو گوشیت سیریشه؟اره....پاشو بیا تا بریم یه

دوری بزنیم پوسیدم تو خونه....

-من که میدونم چه مرگته...میخوای بری بیرون یه نامبری بدی...یه نامبری

بگیری.....به یه بد بختی تیکه بندازی....یکی رو اسگل کنی تا روح شاد بیشه...ای

توف تو روت بیاد بی ناموس....

شایان-میرم برای پسر داییم که با کارای من مخالفه....تو حیاطم پاشو بیا....

گوشی رو پرت کردم روی تخت ، بلند شدم و صاف رفتم سمت دستشویی....

وقتی اومدم بیرون دیدم مامان شاکی داره نگاه میکنه....

-به به پری جون چطوری پری پریا؟؟؟ دلبریا!!

اومد از جلوم رد شد و محل نداشت بهم....یه لبخند مسخره زدمخیلی ضایع شدم

ولی به روی خودم نیوردمرفتم سمت اشپزخونه....

-سلام سوسن خانم....ابرو کمون.....دوتا دستامو گرفتم جلوی چشمم و گفتم:چشم

عسلی....

سوسن-ای وای....خاک بر سرم اقا....زشته مادر این حرفا رو نزن....سلام به روی

ماهت....چایی میخوری؟

با خنده گفتم:کجاش زشته؟نه اب پر تقال میخورم...

بعد لیوان و برداشتم و یه نفس سر کشیدمش.....

سوسن از وقتی که من چهار سالم بوده اومده تو خونمون...خدایی زنه خیلی

توپیه....چقدر من این بی چاره رو اذیت میکنم.....همه مون ببهش وابسته شدیم و

مامان هم دلش نمیخواه که یکی دیگه رو بیاریم جاش.....

یه لقمه شکلات صبحونه گذاشتم دهنمبرگشتم باز با مامان حرف بزدم....که سوسن

منو با حرفش ساکت کرد.....

سوسن-باز چکار کردی که مامانت جواب یکی یه دونش رو نداد....پس کی میخوای

دست از شیطنتات برداری؟؟؟

داشتم به سمت اتاقم میرفتم....با دهن پر گفتم:فحش نده ابرو کمون من کجام شیطونه؟

رفتم یه راست پیش ادام و از تو خوش بیرونش اوردم....گفتم چطوری تو پسر؟ای

جوووونم گشنته؟گذاشتمش رو زمین و غذاش رو کف دستم ریختم و جلوش گرفتم

که سریع شروع کرد بخوره.....

اوایل وقتی که زبونش به دستم میخورد چندشم میشد ولی حالا با لذت این کارو

میکردم....با دست دیگم داشتم میکشیدم رو پوست سفتش که یهو یه چیزی خورد به

شیشه.....

ادام رو گذاشتم سر جاش و از پنجره دیدم که شایان داره با سنگ میزنه به شیشه....منو

که دید داد زد باز خوابت برد؟؟؟بیا دیگه.....

-چه خبره؟مگه جنگه؟وایسا تا علف زیر پات سبز بشه سیریش.....

در کمد رو که باز کردم پرک و پلم ریخت....اگه مامان ببینه!!!حالا چجوری یه دست

لباس بر دارم؟یه شلوار لب ابی سیر و یه پیراهن چهار خونه درشت مشکی ابی

برداشتم.....دکمه های پیراهنم رو به زور بستم و سه تای اخرش رو باز

گذاشتم.....

رفتم جلوی اینه و به مه‌ای بی سر و سامونم دستی کشیدم....دو طرف سرم کوتاه، فقط

روی سرم بلند بود که به قول نادى مثل خروس بودم.....

بعد از اینکه یه کم تافت خالی کردم رو موهامر بالشیشه ادکلنور ساچمو برداشتم و باه‌اش

یه دوش مختصرى گرفتم....دست بنداستیلیم رو دستم کردماز انگشتر بدم میومد و

اصلا نداشتم، به جاش کلی ساعت داشتم یکیشون رو دستم کردم و کیف پولم رو هم

برداشتم و زدم بیرون.....

مامان-کجا هنوز بیدار نشده شال و کلاه کردی؟

دمپاییم رو از پام در اوردم و کتونی هام رو پام کردم و گفتم: با شایان داریم میریم

بیرون....

مشغول بالا دادن استینام شدم....

مامان: این پیراهنت داره تو تنت میتَرَکه بچه جون....اینجوری هیکل نریز

بیرون....همیجوری هم تو چشمی.....

-قربونه دست و پای بلوریت دیگه؟

مامان-سوسک خودتی....

-جوش نزن پوستت خراب میشه پری جون....فعلا بای.....

در خونه رو نبسته یادم اومد که گوشیم رو جا گذاشتم.....

-گل پری جون پیر اون گوشیه منو بیار برام.....

مامان -اون مارمولکت که ول نیست تو اتاقت؟؟؟

سرم و تکون دادم....مامانونادی از ادام میترسیدن

-اول مارمولک نه و افتاب پرستدوم نه.....

مامان:حالا هرچی.....

گوشی رو داد دستم و سریع رفتم پایین

داشتم دنباله جسی میگشتم....دیدم تو بغله شایانه....رفتم پیش شایان....وباهش دست

دادم....

-حالا کدوم قبرستونی میخوای بری؟ولش کن حیوونو لهش کردی....

شایان-حالا میریم ی گوری.....یه کاریش میکنیم...کاریش ندارم که خودش اومد

سمتم....واب داداش دیشب چه حالی دادی!.....

-شایان با تی پا میزنم لهت میکنما....پیر رو سی دی ای خوشگلت بریم صفا

سیتی....

رفتم درو برای شایان باز کردم....سواره موتور شدیم و عینک دودیم رو زدم به

چشمم....

شایان-دختر کش شدی؟کیو میخوای تور کنی باقالی؟

با سرعت زیاد حرکت کرد....شایان عشق موتور ه...جونش بود وموتوراش....

-ببند فکو نفله....فعلا که دخترای جردن یقه پاره میکنن برای تو....

شایان-ای گفتی....اونای یقه پاره کنن...منو تو هم کیفش رو میبریم....

زدم پس کلش: حروم لقمه... حرف بی ناموسی بی ناموس؟

بعد دو تامون با صدای بلند خندیدیم....

شایان - حالا کدوم سوراخ بچپیم؟ گیم نت، قرار گاه همیشگی، قهوه خونه؟

-قرار گاه شب بریم تا شهاب هم باشه....

نزدیک یه چراغ قرمز سزعتش رو کم کرد و کنار یه ال نود وایساد....

تو ماشینه پر بود از دختر..... طبق عادت تم تا دختر دیدم اخم کردم و دست به سینه نشستم

تا چراغ سبز بشه.....

صدای یکی از دخترای توی ماشین رو شنیدم.... وای بیچه ها اینووووو بازوهاشو

بادش کرده... مهشید یه سوزن بده تا بتر کونمش حال میده... بد جور تو چشمه....

صدای یکی دیگشون رو شنیدم: وای نگو نانا به این خوشگلی.... حیفت نمیاد؟ بذار همین

جوری باد داشته باشه...

شایان - خره با توان.... چرا جواب نمیدی... چرا عین این اوشگولا نشستتی؟ تو رو خدا منم

هستما.... یه تیکه هم به من بندازین ازون جواب خوشگلا میدما.... وای بی رژ صورتیت

تو حلقم جوجو....

نوید به بازوی تو میگه بادکنک، خبر نداره که چه زجری کشیدی تا این شده....

-ولشون کن بابا سرشون همیشه که اینجوری زر زر میکنن.... برو کافی شاپ

همیشگی....

بعد از اینکه سر جای خودمون نشستیم ... به گارسن سفارش اب هویج بستنی و شایان

هم قهوه و کیک داد....

شایان-دیشب یه دختره رو تو چت رو پیدا کردم.....سوژه ای بود جان تو...انقدر

اسگلس کردم که نمیدونی....هیچی اخرشم شمارم رو بهش دادمببین رو موتور بودیم

زنگ زد بهم....

خندیدم و گفتم:تو هم چه عشقایی داری؟حالا اگه زنگ زد چکار میکنی؟

شایان-ببین...ببین خودشه....جواب بدم یه خورده بخندیم

شایان-جانم....بله بله....اووووو تویی وای ببخش نشناختمت چه صدای دل نوازی داری

خانم...نه نفرمایین.....چه مزاحمتی.....باور کنین من از صبح زود منتظر

بودم....

پوزخند زدم :ولش کن بابا به جوونیش رحم کن.....

شایان-نه بابا خسته نیستم....صبح یه کاشت گونه داشتم ، باعمل بینی....بله

بله....

-اخه تو چه میدونی از عمل زیبایی و پروتز گونه....گوشکوب حالا چرا صدات رو

اینجوری کردی؟

انگشتش رو گذاشت رو لبش که یعنی خفه.....

شایان - اوه بله..... من لحظه شماری میکنم تا همچین لیدیه خوش صدایی رو ببینم... قربان

شما..... به امید دیدار.....

با تموم شدن حرفش زد زیر خنده.....

شایان - نه دوسم داری؟ خوشت اومد؟ به این میگن سوژه.....

-نمیگی یه چیزی حالیش بشه و یه سوالی بپرسه؟ اون وقت تویی که هیچی نمیدونی چه

غلطی میکنی؟

شایان - نمیپرسه..... اخیش نمیدونی... جان تو روح و روانم شاد شد.....

-از کجا میدونی که نمیپرسه؟

شایان - حاضرم شرط ببندم.....

-باشه قبول اگه حرف من درست در اومد چی میدی بهم؟

شایان - ببین اگه سوالی پرسید تو هفتا نامبر دختر خوشگل جور کن برام.... اگرم نپرسید

که من به تو نامبرارو میدم.....

-اناناس نامبر یه چه درد من میخوره؟

شایان - باشه بابا به جهنم یه چیزی مهمونت میکنم کوفت کنی.....

حساب مون رو گذاشتم رو میز و از در زدیم بیرون..... ساعت یک ظهر شده

بود.....

-فردا یک شنبس؟

شایان - اره قرار داری؟ بشین میخوام برم ادکلن بخرم...

نه بابا قرارم کجا بود فردا جواب کنکورم میاد.....

جلوی پاساژ نگه داشت..... رفتیم تو اولین مغازه.... خدا رو شکر فروشندش مرد بود

وگرنه شایان طرف رو ول نمیکرد....

با انتخاب هر دومون به ادکلن برداشتو یه راست رفتیم سمت خونه...جسی رو از تو

حیاط بر داشتیم و رفتیم تو.....

شایان-میگم بیا خودم برات بازوهات رو عمل میکنم که کسی نخواد سوزن بهش

بزنه...و خندید....

چپ چپ نگاهش کردم . گفتم:برو...وگرنه میام شرتت رو به احتزار عمومی در

میارما.....برو روت رو کم کن لجن....

کتونی هام رو در اوردم و یه گوشه ای پرت کردم و دمپایی هام رو پوشیدم....جسی

زودتر از من رفت تو و پرید تو بغل نادى...

مامان-باز اینو آوردی تو خونه؟

-پری پریا مگه چکارت داره؟

مامان-هیچی فقط اینجا رو کردی باغ وحش....سگ و مارمولک و ماهی....

تو دلم گفتم خوبه از چیزای دیگم خبر نداری.....

--ناهار چی داریم ابرو کمون؟

سوسن-قیمه...میز رو چیندموووبیاین نهار.....

مامان:نادیا و نوید هر دو تاتون دستاتون رو قشنگ بشورین یعد بیاین ناهار

بخورین...

شب که بابا اومد خونه از ترسم تو اتاق چپیدم و خودم رو با ادم و کوسه سر گرم کرده

بودم تا نادى اومد و برای شام صدام کرد....

سر میز نشستم....

-سلام بابا.....خسته نباشین...

بابا-علیک....

-خوبه...مثل اینکه خسته هم نیستین....

به میز نگاه کردم....

-به به ابرو کمون چه کرده...دستت درد نکنه....

دیدم کسی حرف نمیزنه منم لال شدم....وسطای شام بابا بدون اینکه بهم نگاه کنه

گفت:فردا جواب کنکورت میاد؟

-بلی....

بابا-خوبه تکلیفت هم روشن میشه....

-تکلیفم چیه؟من که سر بازم رو رفتم...کاری ندارم که؟

بابا-فردا همه چی روشن میشه....در ضمن باید تو جمع از اهو و خانواده عموت

معذرت بخوای.....

-معذرت برای چی؟

بابا-همین که گفتم...مثل یه بچه ادم معذرت یخوای فهمیدی؟

-مگه الان بچه حیوونم؟

بابا برگشت چپ چپ نگاه کرد مامان هک از خنده لبش رو گاز گرفت...نادی هم که

چون نمیتونست بلند بخنده قرمز کرد....

اوه اوه...من...من...من...اقای نوید...برم از اون دختره شیر برنج معذرت بخوام؟...صد

سال....

با اینکه میدونستم جواب کنکورم میاد تو سایت ولی بی خیال شدم....

رفتم خونه عمه و درو عمو فرهاد برام باز کرد...به به سلام اقا نوید...بیا تو

عمو....

-سلام به روی ماهت خسته نباشین...

-به به سلام عمه جون بهناز خانم...چطوری؟ ما شال... ما شال... به زخم به

تخته...بزنم به تخته...رنگ و روت وا شده....

با این حرفم چند تا هم بشکن زدم...

عمه-سلام...هنوز نیومده شروع نکن...

-به روی چشمای سفیدم...این پت و مت ما کجان؟

عمه-قربون چشمات برم من...کجاش سفیده؟

-بابا که همش میگه چشم سفید...حتما چشمام سفیده دیگه....

عمه-اون بابا تحق داره اگه چیزی بهت میگه...اخه اون چه کاری بود که کردی

دیشب؟

-عمه جان نوید شروع نکن که تا الان داشتم ترکشای دیشب رو از بابا

میخوردم....

عمه-حق داره...من اگه جای بهرام بودم تا الان از دست تو دق مرگ شده

بودم.....

-عمه ماشال... چونت استوپ نداره ها...بگو این دو تا لندهورت کجان؟

عمه-شهاب که نیست.....شایان هم تو اتاقشه....

رفتم دم اتاق شیما و در زدم...

شیما-کیه؟

-منم منم مادرتون غذا آوردم براتون....

شیما_بیا تو مسخره...مادر من کجا صداس اینجوریه؟

-سلام دختر عمه شیمی....چطوری؟

شیما-خوب..... تو چطوی؟جک و جونورات چطورن؟

-خوبم....اونا هم خوبم و سلام میرسونن.....دلشون برات یه ذره شده...

شیما-میخوام صد سال سیاه نشه....

-دلت هم بیخواد....چه خبرا؟دانشگاه خوش میگذره؟از پسرای دانگاتون چه خبر؟

شیما-سلامتی....راستی بهت گفتم که هلن ازدواج کرد؟

-نه...اکی اومد اونو گرفت؟

شیما-یکی از هم کلاسی هامون خاطر خواهش شد...

-اووو. کی میره این همه راهواتو چی کسی خاطر خواست نشده؟ خب حقم دارن کی

از تو خوشش میاد؟

با خنده ادامه دادم:البته قبلا هم بهت گفم که ادام از تو خوشش میاد و هر روز با

چشماش تو رو از من میخواد....

شیما-نوید دهن منو باز نکنا!!!؟؟

-الانم بسته به نظر نمیاد؟...من برم یه سرم به شایان بزنم کاری نداری؟

شیما:نه راستی میدونی که فردا جوای کنکورت میاد؟

-اره....

شیما-کشته مرده استرستم....برو دیگه میخوام بخوابم....

-بخواب عزیزم شب خوش....

رفتم اتاق شایان دیدم باز مثل همیشه مشغول مخ زدن این دخترای

بیچاره.....

با سر بهم سلام کرد ، خودمو پرت کردم رو تختش که روش همه چی پیدا میشد....

اتاق منو شایان یه چیزی تو مایه های 180درجه هست ، روی در و دیوارش پر

پسترای موتور، از این موتور گازی گرفته تا بی ام و... جالب ترینش اینه که اتاق من

دقیق زیر اتاق شایانها اینم یکی دیگه از نشونه های سیریش بودنشه..... به شایان نگاه

کردم و سری از روی تاسف تکون دادم.

شایان - اره جیگر تو..... نه جان تو من فقط تو رو دوست دارم..... من نه

جون تو..... بین من فقط با تو دوستم مگه میشه شایان هم زمان با دو تا

دختر دوست باشه؟

یه پوز خند زدم نه بابا شایان با 100 تا دختر همزمان دوسته 2 تا که

سعله.....یهو یه چشم غره بهم رفت که پرکو پلم ریخت...

شایان از لحاظ صورت کپی عمه بود . چشمای عسلی با موهای قهوه ای و پوست

گندمی ... بدنش هم که به لطف من بدن سازی رفته بود و روفرم بود.....

شهاب شبیه عمو فرهاد بود چشم و ابرو مشکلی با ابروهای پرررررر به خاطر ابروهایش

بود که اخمو به نظر میرسید...

شیما ترکیب عمه و عمو بود ،چشمای عسلی موهای مشکلی...

صدای جیغ شیما منو از فکر کشید بیرون.....

شایان - باشه عزیزم..... تا فردا....بای.....رو به من گفت: باز چه گهی خوردی؟؟؟

به جون اهو من نبودم....

شایان - اره جون خودت....

یهو در اتاق باز شد و شیما باموهای ژولیده و لباس خواب خرسی اومد تو....

شیما - نویییییییید... چرا خدا مارو از شر تو خلاص نمیکنه؟؟ پاشو برو اون کثافتو رو

بکش....

نگو دلت میاد کثافت چیه؟ اونم برای خودش شخصیت داره

شیما - دیوونهشایان پاشو برو اون سوسکرو بکش

نه بابا خودم میرم جمش میکنمترسو

شایان - دربه در...زود باش تا جیغ مامان در نیمده

خوووووب من دیگه میرم خونمون اومدم بهت بگم فردا صبح میرم جواب بگیرم...

شایان - شرمنده داداش من فردا کلاس دارم....

باشه پس شب خوش

شایان - شرت کم برو بکپ که امشبم کرم خودت رو ریختی ***...

ای خدا چرا این زنا رو با این صدای گوش خراش افریدی؟؟؟والله ای مامان بیخیال

شو میبینی خوابم انقدر جیغ میکنی

مامان - پاشو پسر برو ببین چی کار کردی ساعت ده شد... یهو پتو رو از روی

صورتتم کشید کنار

یه امروزم که شایان نیست مامان باید جاش باشه...بالای سرم وایساده بود و هی

غرغر میکرد بلند شدم نشستم و گفتم: ببین پری جون بیدار شدم برو بیرون انقدر حرف

نزن الان میام...یکم چپ چپ نیگام کرد و رفت بیرون... وای سرویس کرد ما رو چرا

انقدر گیر میده

از جام بلند شدم و رفتم پیش کوسه اگه انگشتمو میکردم تو آبش حمله میکرد و گاز

میگرفت یکم سر به سرش گذاشتم، در کمد رو باز کردم به شلوار بگ مشکی از توش

کشیدم بیرون و پا کردم به پیرهن مشکی که دم آستین و دور یقش سفید بود رو

پوشیدم...موهام رو درست کردم، یکم از ادکلن بولگاری رو به گردنم پاشیدم کیفم رو

برداشتم و رفتم بیرون، صاف رفتم تو اشپزخونه...

سلام ابرو کمون چطوری؟ بعد شیر اب رو باز کردم و دست و صورتم رو شستم...

سوسن - سلام مادر شما خوب باشید منم خوبم

لیوان شیر رو از روی میز برداشتم و سر کشیدم، فهمیدم مامان باز داره چپ چپ نیگام

میکنه...میدونستم چون صورتم رو تو اشپزخونه شستم و لیوان شیر رو وایساده سر

کشیدم قاطی کرده... صورتش رو بوسیدم و گفتم اخم نکن گل پری پوستت خراب میشه،

کتونی های مشکیم رو پا کردم و از در زدم بیرون و گفتم: خدا یا به امید خودت ضایمون

نکنی...

وارد حیاط که شدم چشمم چارتا شد... یا ضامن چاقو ... مادر فولاد ضره کله صبحی

اینجا چیکار میکنه؟؟؟ منو که دید اخم کرد و تکیه داد به دیوار... ددم وای باز این اهو

وحشی شد ... یه لبخند مسخره زدم ،میخواستم برم پیش جسی باید اذ جلوش رد میشدم،

هر کاری کردم نتونستم جلوی خندم رو بگیرم هر چی بهش نزدیک میشدم نیشم بیشتر باز

میشد.. یه قدمیش سرم رو انداختم پایین و گفتم:سلام

هیچی نگفت صاف رفتم سمت جسی غذاش رو خورده بود بغلش کردم و زیر لب

گفتم:

بیا بریم میخوام بریم صفا سیتی... ولی تو ماشین پی پی نکنیا باشه..رفتم سمت ماشین

خواستم سوارشم که صدای شیما رو از پشت سرم شنیدم....

شیما - یکم نازش رو میکشیدی آخه گناه داره از دلش در بیار....راستی از منم یه عذر

خواهی کنی چیزی از غرورت کم نمیشه

اول سلام ، دوم ادب حکم میکرد بهش سلام کنم که کردم وجوابی نشنیدم ،...سومیه

تریلی حبس میکشم ناز نمیکشم...مگه من چیکار کردم؟؟؟

شیما - سلام به خدا نوید خیلی روت زیاده ، پس این داستان ادامه دارد....میگم از جلو

یه نگاه به ماشینت بندازی بد نیست بای

با ماشینش به سرعت دور شد ودم در اهو رو هم سوار کرد ورفتن

از جلو؟؟؟رفتم جلوی ماشین وایسام ، شیشه که سالمه ، چراغا هم که سالمه،کاپوت

....ددم وای

روی کاپوت رو خط خطی کرده بود... پفی کردم و زیر لب گفتم: ای تو اون روح

دختر

شیطونه میگه برو فراری بابا رو بردار و با این ماشین تابلو بیرون برو

یه پوز خند مسخره زدم خداییش اصلا نسوختم چون از این بنز خسته شده بودم و

میخواستم عوضش کنم حالا خوبه یه سوژه دستم اومد.....سوار شدم واز در خونه زدم

بیرون

دم یه دکه روزنامه فروشی توقف کردم، اوففففففف چقد آدم چه خبره مگه جنگه؟؟ با

اخم پیاده شدم و رفتم سمت دکه....ددم وای حالا چه جوری از بین این همه دختر برم

جلو؟ جای شایان خالیه... اخمام رو کردم تو هم و چند بار پشت سر هم گفتم: ببخشید

خانوما ببخشید.....هرجوری بود خودم رو رسوندم جلو.....یکی از روزنامه هارو

برداشتم و بدون حرف پولش رو حساب کردم و از جمع خارج شدم....از خیابون رد

شدم و رفتم سمت ماشین، روزنامه رو روی کاپوت خط خطی باز کردم ای خدا قبول

شده باشم....داشتم دنبال اسمم میگشتم و میگفتم: ف ف ف ایتم ف فربدی فربدی

فربدی

اینم فربدی....چی سارا فربدی دکی این دیگه چه خریه؟؟

دوباره شروع کردم به گشتن...همین طور انگشتم داشت میومد پایین که روی یه فربدی

دیگه وایساد

نکنه اینم اشتباه باشه...نه ایول خودمم نوید فربدیه نفس عمیق کشیدم که یهو تشتکم

پرید...مشهدد آخ جووووون ... همیشه دوست داشتم دور از خونه درس بخونم، دلم

میخواست تو یه شهر دیگه باشم و همه جا های دیدنیش رو ببینم...

بار اول که کنکور دادم همش خدا خدا میکردم یه جای توپ قبول بشم ولی کرج قبول

شدم و فوقم رو گرفتم . حالا برای کارشناسی باید برم مشهد.....روز نامه رو از روی

کاپوت جمع کردم و رفتم سوار شم که صدای خنده چند تا دختر رو از پشت سرم

شنیدم،واللهای خداچرا امروز دولت بهم رو آورده و هرچی دختره سر راه من سبز

میشه؟؟برگشتم دیدم سه تا دختر بغل ماشین 206 که پشت ماشین من پارک شده بود

وایسادن

یکی از دخترا گفت : کجا قبول شدی سازه؟؟

یکی دیگشون چشماش رو چپ کرد و گفت : ماشینت تو حلقم چه دلبره

نفر سوم که یه روزنهمه دستش بود و از اون دو تا جذاب تر بود گفت :خودش که دلبر

تر از ماشینشه

یه پوز خند مسخره زدم و گفتم: ناز نفستون قناریا ... حبستونو بکشم... حیف که روزه

هستم وگرنه جیگر هر سه تاتون رو میخوردم

سوار شدم و یه فشار محکم به پدال گاز دادم و گفتم پیش به سوی پری پریا...

در خونه رو باز کردم صدای آهنگ عربی میومد میدو نستم نادى داره تمرین میکنه چون

کلاس رقص میرفت. رفتم تو دیدم بله نادى وسط داره قر کمرش رو خالی میکنه وپری

چون هم نشسته و داره به شاهکار دخترش نگاه میکنه

من از رقص خوشم نمیومد و میگفتم مال دختراس ولی تو سربازی انقدر وحید و احسان

رقصیده بودن که منم رقص کردن . مامن و نادى هنوز نمیدونستن رقصم خوب

شده... حالا بهترین موقع بود که پوز این نادى خانم رو بزنم..... جمعتون جمع بود گلتون

کم بود سلاااام...

روزنامه رو پرت کردم روی مبل و رفتم سمت سیستم، آهنگ رو رد کردم بعدیش آهنگ

تو مهربونی بود

رفتم سمت نادى و شروع کردم به رقصیدن

یهو دیدم نادى فکش چسبید به زمین... خداییش خوشگل بود، چشمای درشت قهوه ای با

موهای قهوه ای تیره ولی خیلی خیلی صاف وبلند

دماغ خیلی کوچیک و لبهای نسبتا برجسته که به صورت خیلی گردش میومد... من

نمیذارم مامان اینا نادی رو دست هر کسی بدن

نادی - تو که اصلا نمیدونستی رقص چه طوری نوشته میشه

جمع کن فکتو بابا حالا که میبینی بلام نمیخوای به داداشت افتخار بدی؟ و دستم رو

سمتش دراز کردم نادی خندید و گفت: چرا که نه

لامصب رقص دو نفرش هم خوب بود دوتایی با هم میرقصیدیم و گل پری برامون دست

میزد...

دیگه داشتم کم می آوردم ولی نادی انگار تازه گرم شده بود... بی خیال شدم و با نفس

نفس روی مبل ولو شدم

نادی سیستم رو خاموش کرد و رو به من گفت ون اگه تو رو میکشتم امکان نداشت

برقصی حالا کی انقدر رقاقت کرده؟

تو آموزشی بچه ها خیلی میرقصیدن منم یکم یاد گرفتم

نادی - پس سربازی به یه دردی خورد، آدم که نشدی خوبه رقاقت شدی شب عروسیت با

زنت برقصی

مامان - آره راست میگه دیگه یواش یواش باید به فکر باشیم

پری باز شروع کردی؟ چرا هیچ کس نمیپرسه من قبول شدم نشد.....

نادی - راستی چی کار کردی مهندس معمار؟

میچرخید، توی همین فکرا بودم که یهو از جام بلند شدم و گیتارم رو برداشتم... انگشتم

رو تارهاش کشیدم... تورو هم باخودم میبرمت نگران نباش... بعدش شروع کردم امنگی

رو که خودم ساخته بودم رو زدم... چشمام رو بسته بودم و دستام روی تارها بالا و

پایین میرفت... وای چقدر این حس رو دوست داشتم... چقدر آرامش داشت... اهنگم

تموم شد ولی چشمام رو باز نکردم..

باصدای دست زدن چشمم رو باز کردم... نادى تو چهار چوب در وایساده بود . داشت

برام دست میزد..

نادى-الحق که داداش خودمى... این همون اهنگی بود که گفتمی خودم ساختم؟؟؟

-بیا تو دم در بده، تو رو خدا چرا اونجا وایساد... به سرم اشاره کردم و گفتم بفرمایین

اینجا... اره همین بود...

نادى:بچه پر رو بیا نهار....

گیتارم رو گذاشتم رو تختم و رفتمیرون....

-هوووووملازانیای؟؟!!!!دمت گرم ابرو کمون....

مامان-بعد از نهار به بابات زنگ بزن و بگو مشهد قبول شدی....

با دهن پر گفتم:اره خودمم کارش دارم، این حیوون وحشیه عمو بهنام ریده تو کاپوت

ماشینم... تازه میگه ازش معذرت بخوام...

مامان-نوید خیلی بی ادبی...چرا مثل ادم حرف نمیزنی؟؟این چه جور حرف زدنه سر

میز عذا؟؟

نادیا با خنده رو به من گفت:تلافی در آورد؟؟چه زود؟؟1!!ولی اگر میدونست که

ماشینت برات مهم نیست خودشو خفه میکنه....

-اون که بله ولی شما اون فکو میبندیو چیزی نمیگی....گرفتی کپک؟؟میخوام به بابا بگم

این وحشی ماشینم رو خراب کرده دیگه نمیخوامش یکی دیگه برام بیره....

نادیا-چییبی پر روووو رودل نکنی؟؟1!!

مامان-بچه ها یسه ناهارتون رو بخورین....

بعد از ناهار زنگ زدم به بابا...

بابا- جانم؟؟

فکر کنم اشتباه گرفته بود....اخه ار تلفن خونه زنگ زده بودم بهش و فکر کرده پری

جونشه....خندم و جمع کردم:سلام بابا خوبین؟

بابا یه کم مکث کرد:سلام کارت رو زود بگو....

-غرض از مزاحمت جناب فریدی...زنگ زدم بگم گل پسر تون دانشگا قبول شده و به

قول خودتون تکلیفش روشن شده...

بابا-خوبه....تهران دیگه؟؟

ددم وای...پرک و پلم ریخت:چه فرقی میکنه؟؟!!مهم اینه که قبول شدم

بابا-میگم کجا قبول شدی؟؟

-مشهد...انقدر جای خوبیه...رفتییم با هم یاد تونه دیگه؟؟؟همش ادم میره

زیارت...معنوی و علمی میشه....

بابا-اومدم تهران با هم صحبت میکنیم.....

-اقا بهرام قولت که یادت نرفته؟؟

بابا-کدوم قول؟؟

-به اون عمو بهنام بگین که اهوی وحشیش مایشن و خط خطی کرده...شما هم اون

ماشین خوشگله ای رو که میخواستم برام بیارین....

بابا-باشه...اگه کارم طول نکشید میرم دنبالش به مامانت سلام برسون....

-قربون شما ...چشم حتما....

گوشیو قطع کرد و با لبای کش اومدم رو میل لم دادم.....

نادی-نگاش کن...انگار به خر تیتاب دادن.....

بلند شدم سمت اتاقم رفتم...لپ نادى رو کشیدم . گفتم:جیگر تووووو

نادى-اییییش...نکن چندش....

بعد از اینکه نمازمو خوندم رفتم رو تختی رو زدم بالا و یه جعبه از زیر تخت کشیدم

بیرون...درش رو باز کردم...اخی....گشنتونه؟؟؟

اگه مامان بفهمه که موش دارم از خونه پرتم میکنه بیرون.....از صداشون خوشم

میاد.....فقط ابرو کمون میدونه که موش دارم...اونم یه روز اومده بوده تو اتاقم که

تمیز کنه و دیدتشون...ولی به مامان چیزی نگفته....

من کا نمیتونم همتون رو با خودم ببرم؟؟؟ باید تو پارک ولتون کنم.....

جعبه رو گذاشتم سر جاش و رو تخت ولو شدم.... نفهمیدم کی خوابم برد....

اوی خواب و بیداری صدای شایان رو میشنیدم که با سر و صدا حرف میزد...

شایان - نره خر پاشو... با توام.... میشنوی یا کری؟؟ خبر مرگت پاشو ببین که اون شرط

گندرو باختم....

-برو گم شو.... کپک بذار بخوابم....

شایان - خرس هم انقدر نمیخوابه پاشو شنیدم مشهد قبول شدی؟؟؟ میترسی پاشی که

شیرینی بدی؟؟؟ اگه بدونی که دخترای ساختمون پارتی گرفتم که تو میخوای

بری....

-خوبه پس تو هم برو براشون برقص...

شایان - گند زدم نویداونم چه گندی.... گفتمی دختره یه چیزی میپرسه

-بنال ببینم چه گندی زدی؟؟

شایان - هیچی زنگ زد و یه چیزی پرسی که تشتکم پرید.... اصلا نمیدونستم معنیش چی

هست....

خندیدم :خب تو چه گهی خوردی؟؟؟

شایان - گفتم عزیز صدات نمیاد.... بعدم گوشی رو خاموش کردم...

-همین؟؟

شایان - همین....

-همین؟؟؟

شایان-دستت رو بذار زمین...

-بشین برو اوین....

شایان-برو درکه رو ببین....

-نتونستی ببینی نبین....

شایان-میزنم دهنتم و سرویس میکنم.....پاشو آماده شو بریم با شهاب یه دوری

بزنیم...

-ساعت چنده؟؟

شایان-خسته نباشی ساعت هفته...من میرم پایین زود بیا....

تیشرت جذب سفید مشگیمو با شلوار جین سفید ست کردم و ادکلن هم زدم و کیف پول و

گوشیمو برداشتم.....

مامان-کجا میری؟کی میای؟

-شما شام بخورین منتظر من نباشین....توی حیاط شایان و شهاب کنار نادى و شیما

وایساده بودن....تا نادى منو دید گفت:نوید ببین اینا نمیدارن ما هم باهاتون بیایم....

شیما-جون نوید بذارین تا بیایم...

-جون خودت....بعدش قیافه ی این پسراهای غیرتی رو به خودم گرفتم و ادامه

دادم:برین تو زشته دختر بره بیرون....برو با نادى یه کم که خاله بازی کنین ما هم

برگشتی.....افرین دخترای خوب....

شیمان-کی بشه تو بری از شرت راحت بشیم ما...دست نادی رو گرفت و رفتن....

شایان-دمت گرم...بپر بریم....

-حالا کجا میخوای بری؟؟

شایان-اب و آتش.....

-نه بابا میدونی تا اونجا چقدر راه....

شهاب-منم همین و میگم میگه نه بریم خیلی توپه.....احمقه دیگه!!!

شایان رفت سمت ماکسیمای شهاب و گفت:دیره سوار شین...به اجبار سوار شدیم و

شهاب ماسشین رو به حرکت در آورد....سیستمش رو روشن کرد یکی از اهنگهای اینا

پخش شد....

رو به شایان گفتم:کپک اینا،اینه....گوش کن یه جا بهت گفتن اینا نگی کیا؟؟؟

شایان-خب حالا...آخه من از خواننده های خارجی فقط جنیفر و میشناسم....

شهاب خندید و گفت:خاک برسرت تو ادم نمیشی....

تا وقتی که برسیم منو شایان زدیم تو سر هم و سر و صدا کردیم و مثل همیشه شهاب

توی سکوت رانندگیش رو کرد و گاهی وقتا یه نیم ه لبخند زد....

صاف رفتیم سمت جایی که مخصوص اب بود و کلی بچه جقله خیس اب شده بودن،ولی

دست از اب بازی بر نمیداشتن....

سه تایی کنار هم وایساده بودیم و مردم رو نگاه میکردیم که یهو شایان منو هل داد سمت

اب...داد زدم نکن....

شایا-برو نترس چیزیت نمشه....

-میگم نکن احمق خیس میشم....

شهاب-ولشکن دیوونه دوتاتون خیس میشین...

اما شایان بی خیال نمیشد و منو هل میداد و من مقاومت میکردم...فایده نداشت....از

پشت دستش رو گرفتم و پرتش کردم وسط اب....

خندیدم و گفتم:خوردی؟؟!!انوش جونت...اوشگول با هم قد خودت بیر.....

شهاب وایساده بود و میخندید...برگشتم برم کنار شهاب که دیدم داره با خنده به پشت

سرم اشاره میکنه.....تا اومدم برگردم شهاب از پشت کمرم رو گرفت و کشید سمت

خودش.....

-لا مصب نکن کمرم درد گرفت...خجالت بکش زشته مردم دارن نگامون میکنن...ولم

کن تا شرتتو به احتزار عمومی در نیاوردم.....

شایان-منو خیس میکنی؟؟!!یه شرتی نشونت بدم....با یه حرکت منو کشید زیر اب و

تموم تنم خیس شد.....

-نکن کپک کثافت....احمق گوشیم خیس شد بی شعووور گوشیم.....

شایان منو محکم گرفته بود و نمیذاشت برم...خودش بدتر از من خیس شده

بود....بالاخره خودمو از دستش نجات دادم و رفتم سمت شهاب که از خنده دلش رو

گرفته بود...یه نگاه به خودم انداختم تیشتر تم ازش اب میچکید...ای تو اون روح...با

انگشت به سرم اشاره کردم: این داداش تو سیم پیچیش مشکل داره.....

شایان-رفیق به درد همچین روزی میخوره دیگه.

-خراب مرامتم رفیق.....

شایان-قربون اقا...میگم نوید بد نیست ما خیس باشیم ولی یکی نباشه؟؟؟شهاب که فهمید

وضعیت بده پایه فرار گذاشت...

شهاب-دست به من بزنید نزدیدی...به خدا اگه یه قطره اب بهم بخوره امشب و کوفتتون

یکنم...

شایان-نوید این اخلاق نداره بی خیالش شیم.....

رفتیم یه گوشه نشستیم و شهاب رفت بستنی بگیره....بستنی ها رو ازش گرفتیم و اومد

بغل من نشست...موزیک عوض شد و یه اهنگ شاد گذاشتن....شایان با ارنج زد به پهلوم

و گفت:پاشو وسط قرش بده...این ور . و اونورش بده...اه...اه.....

و شروع کرد خودش رو تکون بده داشتیم به کاراش میخندیدم.... صدای شهاب در

اومد....نوید اینو از برق بکش تا نسوخته....پسر مگه دیوونه شدی این کارا چیه؟؟

-پاشد بریم یه چیزی بخوریم....

شایان-شهاب بپر ببین رستورانش غذاش خوبه...اگه خوبه همین جا بخوریم...

با هم راه افتادیم سمت رستوران که نزدیک دوتا دختر که شدید شایان رو به اونا

گفت: این روزا همه به من شماره میدن.... شما چطور؟؟؟

یکی از دخترا- الان تو خیار دیدی که نمک پاشیدی؟؟؟

شایان- شماره نمیدین؟ خب پس من شماره....

دختره- بیا برو اقا حوصله ندارم....

شایان- حالا چرا به خودت بر میداری ابجی میخواستم شماره کفشم و بدم تا برای تولدم

کفش بخری برام....

دختره یه لیوان اب دستش بود که ریخت تو صورت شایان....

به زور هولش دادم و بهش گفتم خوردی؟؟؟

یه دستمال نم دار از تو جیبم در آورد و بهش دادم...

شایان- دماغیه نمیخوام....

-ور نزن بابا.... خشک کن صورتت و...

شام رو تو رستوران پارک ساندویچ خوردیم و بدش یه دور دیگه تو پارک زدیم و برگشتیم

خونه....

فصل دوم

-سلام اقا خسته نباشین....

اقا-سلام.. ممنون... در خدمتم جناب....

-یه اتاق دو تخته میخوام....

اقا-چند لحظه صبر کنین لطفا....

شایان-وای نوید عجب هتل توپیه؟؟؟!!! تازه ساختنش؟؟!!

-اره سه سال پیش که اومدیم هنوز تموم نشده بود، خیلی میز در آوردنش....

بعد از تحویل دادن مدارک و پر کردن فرم، یه کارت گذاشتم جلومون و گفت طبقه

چهارم اتاق 307.....

-بخشبد میشه ماشینم رو تو پارکینگ بذارم؟؟

اقا-بله...

-شایان بریم وسایل رو بیاریم...

از همه چیزام دل کنده بودم...ادام...جسی.... کوسه...اتاقم...موشهام رو هم تو پارک

ولشون کردم.....

ولی از گیتارم نگذاشتم و این سیریش جونم با خودم اوردمش.....

سوار ماشینم شدم..... خیلی اینو دوست داشتم...بالاخره به دستش اوردم...یه

لامبورگینیه مشکی خوشگل.....

رفتم تو پارکینگ و با کمک شایان وسایلم رو خالی کردم....

شایان-نچ نچ نچ...پسر مگه جنگه؟؟؟چی برداشتی؟؟؟

-هرچی لازم داشتم و ریختم تو این دوتا چمدون...خیر سرم ممیخوام اینجا زندگی

کنما.....

یکی از چمدونها رو با گیتارم برداشتم و یکی دیگه رو هم شایان برداشت.....

وقتی که خدمتکا از اتاقمون رفت شایان زود گفت:عجی اتاقی....لاکردار چه ویوی

داره....میگم چطوره منم انتقالی بگیرم و پیام اینجا؟؟!!!

نه... اصلا خوب نیست... خره من که همش اینجا نیستم باید برم دمبال خونه... یه

جا نزدیک دانشگاه....

شایان- من که مردم از خستگی... میرم دوش بگیرم... ولی خیلی گامگولی اگه از اینجا

بری....

رو تخت دراز کشیدم: تازه میشم مثل تو....

تو حموم خندید و گفت: حالا نمیشه که انتقالی بگیری و بیای تهران؟؟

-خفه گوشکوب... من از خدومه یه جای دیگه درس بخونم... هان چیه؟؟ میخوای بگی

دلت برام تنگ میشه؟؟

شایان- منو دل تنگی؟؟ نه بابا به ما نمیخوره... من موندم با کی برم بیرون صفا

سیتی... اچه تو نباشی که دخترا به من نگاهم نمیکنن..

-ای نامرد تو منو فقط به خاطر دخترا میخوای؟؟ داشتیم داداش؟؟

بلند خندید: نه عزیزم من تو رو فقط برای ازدواج میخوام....

-ببند فکو کپک... مامانم داره زنگ میزنه و رور نکن....

-چطوری پری پریا؟؟؟

مامان- سلام مادر خوبی؟ رسیدین؟؟ کجاییین؟؟؟

-سرعتت بالا رفته پری جون رگباری میپرسی؟؟ اره هم خوبم همم رسیدیم و الان تو

هتلیم....

شایان-سلام برسون و بگو خیالت راحت پری جون من مثل شیر پشت سرپرتم.....نوید

یه حوله بده.....

-شنیدی مامان؟؟

مامان-اره بهش بگو یکی باید مراقب خودت باشه....

خندیدم و گفتم:چرا گریه میکنی گل پری؟؟

مامان.....

-نادی چطوره؟؟؟

مامان-اون بدتر از منه....

حوله رو دادم دست شایان و گفتم:پری جون نگران هیچی نباش.....

مامان-باشه مادر با من کاری نداری؟؟؟به شایان هم سلام برسون....

-قربون پری جون..... خداحافظ.....

تلفن رو قطع کردم و داد زدم:خبر مرگت اون تو چکار میکنی دو ساعته.....

از حمام اومد بیرون و با صدای دختونه گفت:ایشش....این چجور حرف زدنه؟؟؟به

جای اینکه بگه عزیز چیزی لازم نداری؟؟بیام پشتت و کیسه بکشم داد و بی داد

میکنه....خاک بر سرت که هیچی بلد نیستی.....

از حموم اومدم بیرون شایان نبود....سریع نماز خوندم و لباس پوشیدم و رفتم

پایین...دیدم تو لاوی ولو شده رو مبلا و داره با گوشیش حرف میزنه....از پشت سرش

خم شدم و دستم و گذاشتم روی مبل....هنوز نفهمیده بود که من پشت سرشم....

شایان -اره عزیزم من پس فردا پیشتم....

شایان -ای جان...راست میگى؟؟!!

شایان -اخه دلم نمياد....

شایان -نه باور کن من اصلا دلش رو ندارم...

شایان -نه نازی جون مگه ميشه اول تو....

شایان -چرا ميخندی؟؟؟ اول تو.... تو مگه نگفتی کار داری پس خواهافظی

کن.....

-شایان بعضی موقع ها حالم ازت به هم ميخوره....

شایان مثل برق گرفته ها از جا پرید و برگشت چپ چپ نگام کرد....

خندیدم و سرم رو به حالت تاسف تکون دادم....

شایان -اره عزیزم...

-بی شعور...کپک...فسیل....

شایان -به امید دیدار عزیزم.... ترسوندیم گوشکوب....

-اخه باقالی تو با چند نفر همزمان دوستی...قرار ميذاری؟قربون چند نفر

میری؟؟؟خسته نشدی؟؟؟

شایان -پاشو پاشو ديگه داری زبادی حرف میزی....

بعد از نهار هر دو تامون رو تخت به حالت غش افتادیم....چشم باز کردم که دیدم افتاب

داره غروب میکنه....شایان هنوز خواب بود....نشستم تو جام و دو تا قهوه سفارش

دادم...و با کوشیم مشغول بازی شدم.....

-شایان.....شایان.....ای تو روح بلند شو شب شدوووو

شایان-خفه شو نوید....

-خب بگیر بکپ من خودم میرم حرم و از اون ور میرم یه دوری تو خیلبونا

میزنم.....

یه چشمش رو باز کرد :گفتی کجا میخوای بری؟؟

در اتاق رو زدن بعد از اینکه قهوه ها رو تحویل گرفتم...

-قهوه میخوری؟؟؟از جاش بلند شد و رو صندلی نشست....یه تیکه کیک برداشتم که

بخورم سریع از دستم گرفت و خورد....

چپ چپ نگاهش کردم و گفتم:سگ خور.....

قهوه ام رو نصفه ول کردم و شروع کردم حاضر بشم.....یه شلوار قهوه ای تیره با

پیراهن قهوه ای روشن تنم کردم

تو حرم نشسته بودم و به اینکه من چرا مشهد افتادم...شاید به قول عمه قسمتم

بوده.....چقدر اصرار داشت که هفته ای یه بار پیام زیارت...تو این فکر بودم که

چشمم افتاد به شایان،که زل زده بود به لوستر های بزرگ حرم و داشت فکر میکرد حالا

به چی؟؟!!!

شایان پسر خوبیه...به موقع شوخ،به موقع جدی....ولی وقتی که ساکت میشد ادم تعجب

میکرد... به قول شهاب کسی نمیتونه اینو از برق بکشه...

شایان- پسره هیز خوردیم با چشای گربه ایت... چه مرگته؟؟

-کی به کی میگه هیز...؟؟!!! قیافه الانت با قیافه ظهرت که با مازی جونت حرف

میزدی تو مایه های صد و هشتاد درجه فرق داره...

شایان- هییییس... امام رضا میشنوه... زشته نگو...

-چیه؟ خجالت کشیدی؟؟

شایان- خجالت و بز میکشه... داشتتم دعا میکردم تا بلکن خدا منو ادم کنه....

تو ماشین نشستیم...

-خب کجا برم؟؟؟

شایان- نمیدونم؟؟؟ با شهر ابزی موافقی؟؟

-ولم کن بابا دیوونه شدی؟؟؟ ساعت ده شبه... از کله صبح تو ماشین نشستیم... میرم

رستوران

گوشیش زنگ خورد...

شایان- زیبا؟؟؟ زیبا کیه دیگه؟؟

-از من میپرسی؟؟

شایان- باور میکنی یادم نیست؟؟

-اره چون انقدر زیادن که اسم و قیافه هاشون یادت نیمونه... خب جواب

بده....

شایان- ولش کن... حوصلش رو ندارم...

پشت میزا جا رفتیم و شایان بدون اینکه منو رو نگاه کنه گفت: باقالی پلو خوبه؟؟؟

یه کم فکر کردم و سرم رو به نشونه تایید تکون دادم...

شایان - فردا کله صبح باید بریم دانشگاه؟؟؟

-اهوووم... چاره ا نداریم... شایان سمت راستت یه دختره زل زده بهت... تابلو

نکن...

شایا - جان من؟؟ کوش این هلوی ما؟؟؟

-خاک بر سرت خوبه گفتم تابلو نکن... سمت راستته...

شایان اروم با یه لبخند برگشت سمت دختره و نمیدونم چکار کرد که دختره خندید و

سرش و انداخت پایین... لامصب چه واردم هست که باید چکار کنه؟؟؟ 1!!

-کیک خوردیش....

شایان - اچه کی دلش میاد ازش چشم برداره؟؟؟ حیفه مییره....

سرمو تکون دادم... عجب غلطی کردم بهش گفتم؟؟؟ ول کن نیست دیگه....

غذامون رو آوردن و مشغول شدیم... شایان یه قاشق میخورد و یه دقیقه به دختره نگاه

میکرد....

-اه... شایان... تو اون روح... کوفت کن غذات و نکبت... تابلو نکن بابای دختره بفهمه

میاد دهنش و سرویس میکنه ها....

شایان - اره بدیش همینکه که با خانوادشه....

-مرض مگه تو خودت خواهر مادر نداری؟؟؟ یارو میاد سوسکمون میکنه ها....

شایان-اه چته رگباری وزنی....

-به من چه حرچی شد پای خودت....

داشتم غذا میخوردم که یه دفعه شایان گفت:ای دیدی پرید؟؟؟دارن میرن....

بابای دختره رفت سمت حسابداری و دختره با مادرش رفت بیرون....شایان بلند شد که

بره سریع دستش رو گرفتم:هوی کجا...بشین بیینم....

شایان-خبرت بذار برم موقعیت خوبیه....

-دلت کتک میخواد امشب؟؟؟!!!

شایان-من بچه شرایط سختم از پشش بر میام...از بچگی زحمت کشیدم تا بزرگ

شدم....جان تو...

-از کی تا حالا پر غو شده شرایط سخت؟؟؟

شایان-حالا من یه چیزی پروندم....پاشو بریم دیگه...میخوای بشقابم کوفت کنی؟؟

خندیدم:خبرت...برو من میرم حساب میکنم....

شایان-تا ماشین و روشن کنی حساب میکنم....

وقتی که شایان در ماشین رو بست پام رو پدال گاز فشار دادم و سریع حرکت

کردم....

توی ماشین در کیفم رو باز کردم و به دور دیگه مدارکم رو چک کردم همه چیز رو

برداشته بودم کیفم رو پرت کردم روی صندلی عقب و راه افتادم سمت دانشگاه.....دم

در دانشگاه که رسیدیم فک جفتمون چسبید به زمین

شایان - عجب دانشگاه خفنی پسر

آره فکرش رو نمیکردم انقدر بزرگ باشه پیاده شو که خیلی کار داریم

برای ثبت نام منو شایان تا ظهر مثل خر بدو بدو کردیم خیلی خسته کننده بود. کارا که

تموم شد جفتمون روی یه نیمکت ولو شدیم

اخ مردم ننه چقدر راه رفتیم ، تو رو هم حسابی خسته کردم

شایان - نه بابا من که با چند نفر آشنا شدم شماره دادم شماره گرفتم خیلی روز خوبی

بود برام

با خنده گفتم : چه حوصله ای داری دخترای دانشگاه مارو هم از راه به در کردی؟

شایان - خاک برسرت تو یاد بگیر ...بمیرم برای این دخترا که اصلا خودشون هیچی بلد

نیستن

بلند شو بریم یه جا یه چیز بریزیم تو این شیکمومون تو هم گشتت شده خون به مغذت

نمرسه داری چرند میگی.....توسالن غذا خوری هتل نشسته بودیم که شایان

گفت:راستی من ساعت چهار پرواز دارم

جدی میگی؟ حالا چرا انقدر زود؟؟؟

شایان - میخوای تا تو اینجایی من بمونم؟گوشکوب خودم کار و زندگی دارم زن و بچه

دارم میدونی تهران چند نفر چشم به راه من؟؟

نچ نچ نچ آره میدونم از زنگ خوردن گوشیت مشخصه بمیرم برات ...حالا من از درد

دوری چه کنم؟

چند تا دستمال از جعبه کشید بیرون و صورت و دماغش رو باهاش تمیز کرد، گرفت

طرف منو گفت: بیا عزیزم اینو یادگاری نگه دار هر موقع دلت تنگ شد نگاش کن

برو بمیر با این یادگاری دادنت حالمو به هم زدی کپک....غذا رو زدیم به بدن و رفتیم تو

اتاق

شایان تی شرتش رو عوض کرد و مشغول جمع کردن وسایلیش شد تموم وسایلیش رو

چپوند تو کولش بهو یه قیافه ی با مزه ای به خودش گرفت و گفت: اگر بااااااااااار

گرااااااااان بووووودییییییم و رفتیم

صدای خنده ی بلند من باعث شد شوخیش بیشتر گل کنه دستش رو گرفت جلوی

صورتش و ادامه داد

اگر نااااااااااا مهرباااااان بووووودییییییم و رفتیم...بخند بخند رفیق نیمه راه حالا من

تهران با کی به دخترا بکرمم.....تو نباشی تو اون خونه آهوی وحشی منو میخوره

خراب مرامت رفیق....تو آهو رو نخوری آهو تو رو نمیخوره

یهو دستش رو از روی صورتش برداشت گفت: راست میگی؟ خوب پس اگه قسمت

شد خوردم خوش مزه بود یه آهو هم برای تو جور میکنم میخوایبا خنده هلش دادم سمت

درو گفتم بمیری کپک برو دیر شد....

پشت یه چراغ قرمز ترمز کردم شایان اهنگ رو رد کرد یکی از آهنگای تی ام رو آورد

با شروع شدن آهنگ شایان هیکلش رو تکون داد و با دستاش کارای عجیب انجام داد با

کارای شایان منم جو گیر شدم گردنم رو تکون دادم...

شایان - داره میرقصه و قرمیده چشاش دل ما رو دریده چیه سمت ورپریده

به تو چه دختر ندیده

شایان - خانوم شما چقد دل بری لپات داره خال بندری بزار فدات بشم بگن زن زلیل

راه که باز شد چام رو گذاشتم رو پدال گاز و رفتم سمت فرودگاهروی یکی از

صندلیهای فرودگاه نشستم و سرم رو کردم تو گوشیم

شایان - نوید نوید اینو...جوووون لبات تو حلقم، با سر به دختری که داشت به ما

نزدیک میشد اشاره کرد

برگشتم بهش نگاه کردم و بایه پوز خند گفتم: باز میخوای چه گهی بخوری؟؟...دختره

رسید به داشت از جلومون رد میشد که شایان گفت: بده لبو در راه خدا!!!!

دختره - ببند دهنتو نکبت

شایان - اوف اوف چه خشن . بامن مهربون با!!!!اش

با شنیدن صدای بلنگو شایان بلند شد و گفت خوب دیگه وقت رفتنه بیا بغلم..... زیر

بغلم

خوب مادر دیگه سفارش نکنم فردا رفتی سر کلاس سرت رو میندازی پایین آسه میری

آسه میای که دختر ساخت نزنه

زهر مار مگه همه مثل تو خرن کپک

شایان - اخ که دلم برای این کپک گفتنت هم تنگ میشه

بسه دیگه نرو تو فاز احساسات حاله بد میشه امروز حسابی خسته شدی جبران

میکنم

شایان - پس چی فکر کردی ولت میکنم همه جبرانات رو بزار برای شب عروسیم...

پس فعلا

چی چیو فعلا؟ نکنه تو همش میخوای این جا چتر باز کنی؟

شایان - ولت کنم که هر گهی خواستی بخوری؟

زدم پس کلش برو جا موندی... همین جور که داشت میرفت برگشت دست تکون داد و

گفت بوس بوس بای

ای خدا از دست توووووواخه این چی بود آفریدی؟؟؟؟.....

سوار ماشین شدم و تصمیم گرفتم برم دنباله خونه...

سه تا خیابون قبل دانشگاه چشمم خورد به یه بنگاه معاملات ملکی ماشین رو پارک کردم

و رفتم سمت بنگاه... داخل بنگاه یه آقای میانسال نشسته بود...

-سلام اقا... یه خونه میخوام جمعو جور باشه... دانشجو هستم اجارش هم هر چقدر باشه

مشکلی نیست..

لای یه دفتر بزرگ رو باز کرد و بعد از چند دقیقه گفت: اون چیزی که میخوای دو مورد

بیشتر نیست.

با همدیگه از بناگه خارج شدیم و رفتیم سمت اپارتمانی که گفته بود. دم ساختمون یارو

زنگ رو زد، یه اقایی اومد دم در و با بناگاهی مشغول صحبت شد..... ولی اخرش که

فهمید من دانشجو ام گفت نه به مجرد خونه اجاره نمیدم.....

خونه دوم هم که رفتیم من از جاش خوشم نیومد..... با حالی گرفته رفتم سمت

هتل....

صدای اذان انقدر بلند بود که نا خود اگاه تو جام نشستم.... باز دراز کشیدم و متکا رو

گذاشتم رو گوشام ولی بی فایده بود.... بی حوصله از جام بلند شدم و نمازم و خوندم

...تا ساعتی که باید میرفتم دانشگاه وقت خیلی بود، رو تخت خودم و انداختم و کم کم

چشمام گرم شدن..... با صدای الارم گوشیم چشمام رو باز کردم و سریع آماده

شدم..... ماشینم رو تو پارکینگ دانشگاه پارک کردم و سمت کلاس رفتم... همون ژست

همیشگیم رو گرفتم اخمام و تو هم کردم و چشمام رو دوختم به رو به روم...

بعد از پیدا کردن کلاس رفتم داخل..... با ورودم همه نگاه ها سمتم چرخید..... گر خیدم

ولی به روی خودم نیوردم...

یه لحظه خواستم خودم رو جای استاد بزنم ولی حوصلش رو نداشتم، رفتم ته کلاس

نشستم و شروع کردم به گوشیم ور برم... صدای یه دختره رو شنیدم که داشت به

دوستاش میگفت چه چشمایی داشت عوضی؟؟!!!

اخمام رو بیشتر تو هم کشیدم تا حساب کار دستشون بیاد.... توهمین فکرا بودم که یه

پسر دیگه به جمع اضافه شد چشمام رو از روی گوشیم برداشتم و نگاه کردم ولی سرم

رو بالا نیوردم پسره داشت با چشمای طوسی رنگش دنبال یه جا میگشت و بدتر ازمن

اخم کرده بود دوباره مشغول وررفتن به گوشیم شدم پسره اومد ته کلاس باسه صندلی

فاصله ازمن نشست بغل پنجره و چشم دوخت به بیرون..... صدای خنده ی

دخترها کلاس رو شلوغ تر میکردبذار یکی دو جلسه بگذره بلایی سرتون میارم که گریه

کنین به جای خنده.....

همون موقع یکی از در واردشدو سلام بلندی کرد وروی تخته اسم و فامیلیش رو بزرگ

روی تخته نوشت فهمیدم که این استادهم مثل من یک هفته تاخیر

داشته.....

دهقان:خب خانم ها اقایون از همین میز اول خودتون رو معرفی کنید و بگید از کجا

اومدید

بعداز معارفه شروع کرد از خودش ودرسش تعریف کردن...اصلا حوصلش رو نداشتم

خودکارم رو برداشتم روی کاغذی که جلوم بود یه خونه کشیدم و یه دودکشم بهش اضافه

کردم.....

ساعت یازده کلاس دومم شروع شدبچه ها همونا بودن و استادهم با جدیت تمام درس رو

شروع کرد....

بعداز نهارتو محوطه داشتم دنبال نماز خونه میگشتم که یکی از پشت صدام کرد اقا

نوید.

برگشتم و یکی از بچه های کلاس بود هر چی فکر کردم اسمش یادم نیومد...

اومد جلوتر و گفت:نوید بودی دیگه؟؟درسته؟؟فامیلیت یادم نیست!!!

سرم رو خاروندم و گفتم:حالا خوبه تو فامیلیم یادت نیست من که اصلا اسمت هم یادم

نیست ولی از شیراز اومدی درسته؟؟جای خیلی خوبیه...

پسر-اره جای خیلی خوبیه اسمم مهرداد،کجا میرفتی؟

-اهان...اره اره داشتم میرفتم نماز خونه...میای؟؟1

مهرداد-اره؛چرا که نه!!

بعد اینکه نماز خوندم رفتیم سر کلاس ساعت سومون....با مهرداد کنار هم نشستیم.

مهرداد-چقدر این دخترا شلوغن کلافه شدم و از دستشون،خدا به خیر بگذرونه....

-صبر کن داداش یه بلایی سرشون بیارم که حال کنن

مهرداد-اره؟؟نه بابا؟؟مثلا؟؟؟؟

-نشد دیگه حالا هر وقت اجراش کردم میبینی.....

مهرداد - مثل این که بی خود نشستیم استاد اگه میخواست بیاد اومه بود

به ساعت نگاه کردم ، یعنی نمیخواه بیاد؟

یکی از دخترا بلند شد و گفت:پاشید برید خونه هاتون بابا این استاد امروز نمیاد بی خود

همه رو مچل خودش کرده

وااای شارژ لبتموم نشه جیگر

دختره - میدم شارژ کنن

شرمنده برق هیچ کس وصل نیست

دختره - عاشقی؟ چرا چرند میگی؟

سرم رو چند بار تکون دادم و با یه قیافه بامزه ای گفتم

کلاس عشق ما دفتر ندارد

مهرداد - به بهبه به

شراب عاشقی ساغر ندارد

مهرداد - آفرین به عقلت.... به به

به او گفتم که مجنون تو هستم..... هنوز آن بی وفا باور ندارد

مهرداد - بزن دست قشنگرو و خندهدختره وایساده بود و چپ چپ نگاه میکرد .

دست مهرداد رو گرفتم و از کلاس زدیم بیرون

بیرون از دانشگاه از هم جدا شدیم و هر کدوم رفتیم بی کارمون.....

بی خیال با آهنگ هم خونی میکردم و به خیا بونا نگاه میکردم که یهو چشمام چهارتا شد

...لاکردار ماشینیه زد به موتوریه و جیم شد

ناخود آگاه پیاده شدم و رفتم سمت موتوریه ، موتور رو از روی پاهاش برداشتم ، خوبی

آقا چیزیت شده؟ اخ اخ داره از سرت خون میاد

میتونی بلند شی؟ زیر بغلش رو گرفتم و بردمش سمت ماشین، خودم هم پریدم تو و

سریع رفتم سمت یه بیمارستان

بی هوش بود به صورتش نگاه کردم تازه فهمیدم همون پسر سگس که امروز تو دانشگاه

دیدمش

از چند نفر آدرس نزدیک ترین بیمارستان رو پرسیم تا رسیدم.....

دکتر از اتاق اومد بیرون رفتم پیشش و گفتم : چیشد آی دکتر؟

دکتر - شانس آورده ضربه مغدی نشده پیشونیش چند تا بخیه خورده و شب باید اینجا

بمونه خودش هم تازه به هوش اومده

از دکتر تشکر کردم و رفتم پیش سگه دم در و ایسادم و نگاش کردم....برگشت سمتم ...

رفتم جلوش قیافم برات آشنا نیست ؟

یکم نگام کرد ولی چیزی نگفت... مثل این که آبجیمون بد زده ناکارت کرده زبونت از

کار افتاده

تو همونی نیستی که تو کلاسای امروز مثل سگ شرکت کردی؟

پسره - حالا نه که خودت اولش مثل برج زهر مار نبودی. تو منو آوردی بیمارستان؟

آره ، چیه میخواستی یه پری دریایی بیارنت بیمارستان؟ اسمت یادم نیست چی

بودی؟؟؟

پسره - پری دریایی سیخی چنده بابا ولم کن . گوشه من نیست تو یه زنگ میزنی به

مامانم ، اسمم حسام بود

آهان حسام ، خوب ببین اگه از من میشنوی به بابات بزنگ چون شبم باید پیشت بمونه بیا

این گوشه من

یه شماره گرفت و گفت: شب برای چی؟ ولش کن بابا یه چیزی گفته میرم خونه اگه

نرم مامانه سخته زده اونم در جا.

بعد شروع کرد با طرف مقابلش حرف زدن ...از اتاق اومدم بیرون و رفتم کارهای

بیمارستان رو انجام دادم پولش رو پرداخت کردم

که از زیر امشب بیمارستان خوابیدن در نره....

برگشتم تو اتاق و گفتم : چطوری سگه ؟ به بابات خبر دادی شب بیاد پیشت ؟

حسام - بابام در دست رس نیست . بیا این گوشیتو بگیر . الان دکتر اومد و گفت باید

شب اینجا بمونم گفت خیلی شانس اوردم اگه دیر میرسیدم بیمارستان معلوم نبود چه

بلایی سرم بیاد . خلاصه که من خیلی مدیونت شدم . خوب نگفتی اسم تو چیه؟
اینارو قبلش دکتر به منم گفته بود ، اسمم نویده ، بین من یه چیز رو نفهمیدم این

داستان مدیونی چیه؟؟؟

حسام - خوب خره اگه منو نمیرسوندی که دلم اومده بود

نه بابا چه زود هم پسر خاله شدی...

حسام - این خر پای اون سگ که گفتی.....

باوارد شدن یه زن تو اتاق حرفش نیمه تموم موند....وای الهی بمیرم و تو رو تو

بیمارستان نبینم...الهی مادرت بمیره برات

حسام - مامان خواهش میکنم...

سرت چی شده؟ جای دیگت چیزی نشده؟ الهی بمیره اونی که زده بهت...یهو برگشت

سمت من تو بودی آره؟ تو زدی به بچم و آوردیش بیمارستان نگفتی اگه یه بلایی

سرش بیاد.....

حسام - مامان زشته بس کن....

تو ساکت شو شانس آوردی پسر جون اگه بلایی سر پسر من میومد روزگارت رو سیاه

میکردم

پرکو پلم ریخته بود و فقط به خانومه نگاه میکردم...گفتم: ببخشید خانوم ولی من

فقط.....کیفش رو زد تو پهلوم و

گفت: زهر مار و ببخشید چیه ببخشم سر پسر رو داغون کردی حالا میگی ببخشید
حسام - مامان بس کن نوید منو رسوند بیمارستان اونوی که زده به من یه زن بوده زشته

مامان من خوبم

الان این دوستته؟

حسام - بله هما خانوم امروز با نوید آشنا شدم من مدیونش بودم شما زدیش مدیونیم

بیشتر شد

هما - الهی فدات شم عزیزم منو ببخش پسر، آخه منم و همین یدونه پسر، بعد از پدرش

ما دیه هیچ کس رو نداریم

یه نگاه به حسام انداخم از روی تاسف سرش رو تگون میداد. رو کردم به مادر حسام و

گفتم: خواهش میکنم خانوم من کاری نکردم حسام شوخی میکنه، شما خیالتون راحت

باشه تشریف ببرین خونه من خودم شب پیشش هستم

هما - شب؟ خدا مرگم بده شب بیاد اینجا بمونه؟ دکترش چیزی گفته؟

به خاطر ضربه ای که به سرش خورده میخوان شب بمونه که خیالشون راحت بشه

هما - ممنون که در حقش برادری میکنی، فقط خانوادت مشکلی نداشته باشن؟ یه تماس

باهاشون بگیر

خندیدم و گفتم: برای شب موندن مشکلی ندارم چون خانوادم تهران هستن خیالتون

راحت باشه، هنوز داشتم حرف میزدم که یه پرستار اومد تو و گفت: خانوم شما که

هنوز اینجایی گفتم فقط پنج دقیقه پسرم رو ببینم الان بیست دقیقه هست که اینجایی

بفرمایین بیرون خانوم بفرمایین

هما - چشم الن میرم، حسام تا شب یه زنگ به من بزن که خیالم راحت باشه، ممنون

که پسرم رو نجات دادی جبران میکنم خدا حافظ

خواهش میکنم خانوم به سلامت.....خوب حالا وقتشه کتکی که از مامانت خوردم رو

بهت پس بدم خودت بگو چه جوری تلافی کنم؟

حسام - جون نوید امروز رو بیخیال شو خیلی سر گیجه دارم بذار برای فردا

پاشو کپک تو که چیزیت نیست مامان جونت اومد لی لی به لالات گذاشت جو گیر شدی

کتکاشم که من خوردم

حسام - کپک؟ حالا چرا کپک؟؟؟ و خنده.....

داشتیم میخندیدیم که یهو یه دختر که پرستار بیمارستان بود اومد تو.....

جوووونم دختر جای شایان خالی...

حسام - شایان کیه؟

پرستار - آقای منوچهری سردرد شدید ندارین؟

حسام بی توجه به دختره سرش رو انداخت پایین و گفت نه خیر...

دستم رو گذاشتم رو پیشونیم و گفتم : نمیدونم من چرا انقدر سر گیجه دارم؟

پرستار - شاید فشارتون افتاده

آره فکر کنم تو رو دیدم فشارم افتاد رو زمین...

پرستار - پس حالا بشین با دست جمش کن...

خیار دیدی که نمک میپاشی؟

دختره یکم چپ چپ نگاه کرد و رو به حسام گفت :آقای منوچه‌ری اگه مشکلی داشتین

مارو خبر کنین.....سریع از اتاق خارج شد

حسام - دیونه شدی پسر نگفتی بیمارستان رو رو سرمون خراب کنه ؟ شایان کیه؟

پسر عممه خراکش مخ زدن دختراس امکان نداره یه دختر ببینه و بهش تیکه ندازه

حسام - پس خانوادگی مثل همین چون تو هم دست کمی از این اقا شایان نداری

اون از تو دانشگاه که برای دختره شاعر شدی اینم از این یکی که بهش میگی خیار

دیدی نمک میپاشی

بگیر بخواب داداش تو سرت ضربه خورده اصلا حالا حالت خوب نیست داری چرند

میگی.....حسام از خدا خواسته خوابید

یه نگاه بهش انداختم رنگ پوستش گندمی بود تابلو بود که ابرو هاش رو تمیز کرده ولی

پهن بود ،

زیر لبش یه ریش باریک گذاشته بود و روی چوئش هم چال داشت ،دماغ خوش فرمش

صورت نسبتا گردش رو جذاب تر کرده بود ،

موهای حالت دارش تا روی گردنش بود ولی الان خیلی به هم ریخته بود....
چشمای درشت و طوسی رنگش رو تو کلاس که دیدم یاد یکی از تی شرتای طوسیم

افتادم

باید یکی براش بخرم بیوشه خیلی خوشگل میشه

به موقش اون کیساشم میچینم****

دم یه باغ زدم رو ترمز و گفتم اینم خونتون شازده خالی شو تا برم به کار و زندگیم

برسم

حسام - بیا بریم یه ناهار با هم باشیم بعد برو به کار و زندگیت برس

نه نه نه...قربونت میترسم اگه پیام تو این یکی کلیم هم داغون بشه دیروز که یادت

نرفته چه کتکی خوردم

حسام - اون جوریهایی که تو هم میگی نیست حالا بیشتر با مامانم آشنا میشی

آره فقط به مادر فولاد زره گفته زکی زرشک...وارد که شدم با دیدن یه باغ خیلی خیلی

بزرگ تشتکم پرید... ای وایای دارم چی میبینم؟؟؟ این خونس یا ویلا؟؟هنوز حرفم

تموم نشده بود

که یه حیون بزرگ اومد جلوی ماشین سریع دنده عقب گرفتم و برگشتم سمت در....یا

علییی این چیه ول دادین تو باغتون؟ گرگ بود؟

حسام دلش رو گرفته بود و میخندید ... برو جلو بابا چرا این جوری کردی آخه مگه

حیون رو ول میدن پسر؟ این سگمونه برو تو
 ببین من از جون خودم سیر نشدم دیروز از مامانت خوردم بسمه
 امروز دیگه نمیخوام سگت بیوفته به جونم پاشو آقا خودت برو خونتون خوش اومدی
 حسام- برو تو پسر خوب نیست انقدر ترسو باشه
 چه گیری افتادم... رفتم جلو یه جاده وسط بود و دو طرف درختای خیلی بلند روی زمین
 هم چمن کاری شده بود
 بعضی جاها گل‌های سفید صورتی به چشم میخورد
 پشت درختا هم پر بود از بوته های گل محمدی ، رز ، شب بو ، اسم بیشترش رو هم
 بلد نیستم
 چشمم به اطراف بود که خورد به یه ماشین ، رو کردم به حسام و گفتم
 سانتافه مشکی داره ، بعد از ظهرا بیکاره ، سر به سرم میذاره.....حسام با صدا
 خندید....
 تو چرا همش میخندی ؟ میگم اصلا شما میدونین ته این باغ کجاس؟
 حسام - آره ، این باغ ارث پدر بزرگمه که به تک پسرش رسیده میبینی چقدر قدیمیه
 هووووم از درختای سر به فلک کشیدش معلومه... اووووووف مگه جنگه چقدر
 بزرگه...ببینم نکنه کاخ سفید که میگن اینجاس؟
 میچپیم تو این سوراخ اولیه؟
 حسام - نه این میره ساختمون ته باغ ، وسطیه خونه خودمونه

حالا کلاس خونتون رو میداری خونه خودمون تو جرررردنه حالا یه بار بیا بهت

نشون میدم فکر نکن ان کف موندم...

از روی پله های ساختمون رفتیم بالا و بعد از یه راه روی پهن رسیدیم به یه پذیرایی

خیلی بزرگ. یه گوشه اشپزخونه بود و کنارش یه پاسیو که پر بود از گلدونهایی بزرگ

حسام از پله های وسط پذیرایی بالا رفت و گفت: میرم مامان رو صدا کنم....

دیواراش شیشه اش بود و خیلی راحت نمای زیبای باغ رو به رخ میکشید و نورش

باعث شده بود که نمای داخل بهتر باشه....

طبقه دوم هم باید اتاق خوابا باشه حتما....رو میلا لم داده بودم که متوجه شدم یکی داره

سمتم میاد برگشتم دیدم مادر حسامه، با کت و دامن و موهای بلوند داره سمتم

میاد.....زد به سرم خواستم خودی نشون بدم.....یه لبخند گوشه لبم نشست و از جام بلند

شدم یه کم خم شدم به جلو و گفتم: سلام بر همای سعادت، بانوی این قصر.....

هما-سلام پسرم وای تو چه زبونی داری!!!؟ باید حسام از این به بعد باتو بیشتر

بگرده.....

صاف و ایسادم و نیشم تا پشت سرم رفت: خواهش میکنم خانم این اقا حسام ما همه چی

تمومه.

حسام اومد کنارم وایساد وگفت:مامان نوید نمیخواست یاد تو...میگفت میترسم پیام و

بازم کتک بخورم....

اهسته کنار گوشش گفتم:حالا امار منو میدی؟؟حالا با تو کار دارم....

هما- الهی بمیرم راست میگه طفلک...دیروز خیلی کارم بد بود...ولی جبران میکنم

پسرم.

اومدم جوابش رو بدم که یه دفعه یکی با سر و صدا از اشپزخونه اومد

بیرون.....:کور بشه چشم حسود و بیگونه.....کور بشه هر کی چشمت زده.....الهی

دور سرت بگردم چقدر گفتم موتور خطر داره

حسام- منیژه تموم تنم بوی اسفند گرفت!!!!

منیژه-چی چیو بسه مادر بذار دور سر دوستت هم بچرخونم که اینم مثل تو چشمات

رنگیه چشم میخوره.....بعدش تند تند دور سرم چرخوند..

-دست شما درد نکنه ولی کسی کار با من نداره که بخواد چشمم بزنه.....اهسته

به حسام گفتم:کاش یه دختر هلو اینجوری ازم تعریف میکرد..

حسام خندید:حالا این منیژه هم بد نیستا...خیلی ساله که پیش ماس....خودم برات میرم

خاستگاریش....خبه؟؟

-نه بابا به من نمیخوره....تو فکر خودت باش که داری پیر میشی...

حسام-حالا ناهار چی داریم؟؟

منیژه-فسنجون برات درست کردم که خیلی دوست داری.

از جام بلند شدم و:خوب...اینم شازده پسر تون من دیگه برم که خیلی دیرم شده.

حسام-کجا؟؟ تو که اینجا تنهایی؟؟چکار داری که دیرت شده؟؟

هما-مگه من میذارم بری؟؟؟یه روز رو با ما بد بگذرون نوید جان.

-ممنون....مزاحم نمیشم دست شما درد.....

حسام-خودت رو لوس نکن بیا بریم بالا تا ناهار آماده میشه میخوام ببینم فوتبالت هم مثل

زبونت خوب هست یا نه؟

دستمو کشید و برد بالا.....دکور اتاق حسام قهوه ای سوخته و بعضی از جاها هم

کرم بود.....

یکی یه تیم رو انتخاب و شروع کردیم بازی کنیم.....اولش ساکت بودیم ولی یواش

یواش صدامون بالا رفت.....انقدر با شایان بازی کرده بودم که خیلی راحت بازی

میکردم.....ولی حریف حسام نبودم بازی مساوی بود که گوشیم زنگ خورد با خودم گفتم

بی خیال حتما باز این شایانه....

حسام-دوست دختر من فر داره موهانش...ببین اهنک من قر داره این جاش....

-چی میگی؟؟ تو بازی رو داری میبازی چرت میگی؟؟

حسام-نه خیر نادى جونت خودش رو کشت گوشیت رو جواب بده.....

یه لحظه برگشتم و دیدم بله نوشته نادى.....که یهو داد حسام بالا رفت.....

-ای تو اون روح نادى.....گل خوردم.....قبول نیست اقا من حواسم نبود.....

حسام-خیلی هم قبوله...این دختره یه جا به درد منم خورد....

-ولم کن بابا جی افم کجا بود؟؟؟الو؟؟

نادی-الو و کوفت...الو و درد مگه کوری اسم منو ندیدی؟؟؟سلام کن....

-علیک.....مگه نمیبینی جواب نمیدم خب هی زنگ نزن دیگه....

نادی- ای خاک بر سرت کنن رفتی و نمیگی من یه خواهری هم دارم احمق؟؟؟

-اووووی!!!درست حرف بزن کپک.....مامان اینا خوبن؟؟جسی؟آدام؟کوسه؟

نادی-حالا خوبه اول مامان اینا رو گفتی؟؟؟تو هم با این جک و جونورات.....کجایی؟

-خونه دوستم....چکار داری؟؟؟دلت برام تنگ شده؟؟

نادی-نه بابا تازه دارم نفس میکشم....نوید این لب تا بم باز خراب شده....

-ای خدا....اخه اوشگول من از اینجا چه گهی بخورم؟؟به شایان بگو....به شهاب

بگو.....اصلا بده به بابا ات برات ببره.....

نادی-خوب خره اول بابا نیست.....دوم شایان برام درست نمیکنه....سوم به شهاب هم

گفته تا برام درستش نکنه....

-باشه به شهاب میگم تا برات درستش کنه کاری نداری؟؟

نادی-پس یادت نره بای بای.....

گوشی رو که قطع کردم حسام:بخشید نمیدونستم خواهرته.....یعنی نمیدونستم که خواهر

داری!!!

-بله دارم اونم از نوع زلزلیش.....جیغ میزنه گوش کر کن..لوس در حد

بوندسلیگا....زبون داره انداره پهنای خونه شما...اشکشتم دم مشکشه.....

حسام بلند خندید:پس خدا خیلی رحم کرده که من خواهر ندارم،اول فکر کردم جی افته

-نه بابا من سر به سر دخترا زیاد میدارم ولی پای هیچ دختری رو به زندگیم باز نکردم

و نخوام کرد.....اینو تو گوشای درازت خوب فرو کن....

حسام-اره خب اگه گوشام دراز نباشه که حرفهای تو رو باور نمیکردم.....

در حالی که یه اس به شهاب میدادم تا لب تاپ نادى و درست کنه به حسام گفتم:میخواى

خر باش میخواى نباش.....

همون موقع صدای هما خانم از پایین اومد که میگفت بریم برای ناهار.....حسام

کلی خورشت رو برنجش خالی کردو گفت:چرا نرفتی خوابگاه و تو هتل موندی؟؟؟

-از خوابگاه خوشم نمیداد شلوغه و در ضمن نمیدونم با کی هم اتاق میشم....چند جا

دنبال خونه رفتم ولی تا فهمیدن مجردم ردم کردن.....مثل اینکه چاره ای ندارم و باید

برم خوابگاه....امروز با مهرداد قرار دارم تا برم خوابگاهشون رو ببینم میگفت جای

بدی نیست ولی خب خودم باید ببینم....

حسام-مهرداد همونیه که تو کلاس اخر با هم بودین؟؟

-اره

هما خانم- اصلا نیازی نیست که بری خوابگاه بیا پیش حسام... ما کسی رو نداریم حسام

هم تنهاس

-خیلی ممنون حالا به کاری میکنم شاید خونه گیرم اومد

هماخانم-خونه اخر باغ ما خالیه.....دو تاتون برید اونرو و مجردی باشین...هم رشته هم

که هستین و با هم درساتون رو میخونین خوابگاه اصلا خوب نیست

حسام-اره بد فکری نیست بیا اینجا....

-نه اصلا حرفش هم نزنید من واقعا دوست ندارم مزاحم شما بشم....

هما-هیچ مزاحمتی نیست خوشحال میشیم که بیای پیشمونروی حرفای من فکر کن

باشه؟؟؟

-قول نمیدم...ولی اگه از خوابگاه خوشم نیومد و خونه گیرم نیومد میام مزاحم

میشم.....

ساعت چهار بود که از خونه حسام اینا زدم بیرون و رفتم پیش مهردادوووووفایده ای

نداشت هر جایی سر زدیم خونه بهم نمیدادن و یا من خوشم نمیومد یه جا هم که پیدا

کردم از دانشگاه خیلی دور بود.....بعده اینکه مهرداد رو رسوندم خوابگاه خودم رفتم

هتل و با همون لباسم افتادم رو تخت....با مهرداد تو دانشگاه داشتیم حرف

میزدیم....

مهرداد- حالا میخوای چکار کنی؟؟؟ سخت نگیر بیا تو خوابگاه کم کم عادت

میکنی....

-نمیدونم اخه مگه مجرد جماعت چشه که خونه بهش نمیدن؟؟؟

مهرداد- بی خیال....ببین این پسره که داره میاد و تو خوابگاه پیداش کردم هم اتاق

نیستیم ولی هم کلاس شدیم پسر خیلی با حالیه.....

با کیوان که آشنا شد مکنار مهرداد نشست و رو به من گفت:مهرداد خیلی ازت تعریف

میکنه میگه خوراکت سر کار گذاشتن دختراس؟؟؟

-نه بابا چرت گفته من کاری با دخترا ندارم....فقط یه کم کرم تو اونجاش

میلوله.....

وبعد از حرفش دوتاشون بلند خندیدن....زدم پس کلش و گفتم:یه تی پا میزنم درت تا

پیکیا؟؟!!!کرم تو باسن خودت ملق میزنه.....

داشتیم میخندیدیم که حسام و دیدم خندم بیشر شد....مثل سگ وایساده بود...

انگار داشت دنبال من میگشت....بلند گفتم چاکر داش حسام هم هستیم.....

اومد و با مهرداد و کیوان که آشنا د کنار من نشست :انگار داشتین

میخندیدین؟؟؟داستان چی بود؟؟؟

مهرداد- کرمای اونجای نوید.....

حسام-مگه کرم داره؟؟؟

-کرم نداشتم ولی دیروز کنار مهرداد نشستم کرماش انتقالی گرفتن تو بدن

من.....

حسام خندید و گفت:چی شد دنبال خونه رفتی؟؟؟

سرم و تکون دادم با تاسف و گفتم:اره ولی نبود.....میگن مجردی!!!

حسام اهسته دم گوش گفت:من که بهت گفتم بیا منیژه رو بگیر....همه چی حل

میشه.....

-کیک اونو بذار برای خودت

حسامببین تو داری تعارف میکی خونه مارو که دیدی ما دو نفر بیشتر نیستیم تو هم که

بیای چیزی کم نمیشه از خونه.....به ساختمون ما هم کاری نداریم برای

خودمونیم....منم از تنهایی در میام و تو هم دیگه در به در نیستی....

-هوی کپک اوقلی خودت در به دری!!!!

همه سر کلاس نشسته بودیم و سکوت سکوت بود.....الان وقت اجرای نقشم

بود.....

بعد از چند دقیق صدای جیغ دخترا کلاس رو پر کرد.....یکی بلند شد و وسط کلاس و

گفت:وای مینا رو سرت ملخه.....ملخ....

مینا هم جیغ زد و مقنعه اش رو از سرش کشید.....دست به سینه نشسته بودم و

شاهکارم رو نگاه میکردم....یاد شایان افتادم که تو این موقعیتا میگف: باز ای سیه مو

موهاتو پریشون کردی.....باز به زیر موهات چهرت و پنهون کردی.....

یکی از پسرای کلاس با خنده گفت : موهات تو حلقم جیگر....

یکی دیگه از پسرا که تازه بادختره دوست شده بود اون ملخ بیچاره رو کشت و مقنمش

رو داد دستش

دخترها همه رفته بودن رو صندلیهاشون و با وحشت به دور و برشون نگاه میکردن....دنیا

رو کرد به پسرا و گفت:من که میدونم کار یکی از شما خاک تو سراس...ای گور به

گور شین که ما از شرتون خلاص بشیم...

کیوان - وای اون وقت کی بیاد تو رو بگیره؟؟؟

از لحن بامزش کلاس رفت رو هوا....

استاد - فیلم سینمایی تموم شد؟ خانوما لطفا بشینین سر جاتون ، آقایون شما هم ساکت

باشید امید وارم دیگه این مسخره بازی سر کلاس من تکرار نشه...با حرف استاد همه

ساکت شدن به در گوش سپردن.....

تو سلف نشسته بودیم و غذای بد مزه رو نوش جون میکردیم که مهرداد رو به من گفت :

کار تو بود نوید؟

کیوان - نه بابا امکان نداره این کاره نیست.....

جلوی پاش زانو زدم و انگشتم رو تو هم گره زدم... امشب شب خوبیه برای خاستگاری

عزیزم اگه همین امشب جواب مثبت بدی که چه شود..... شبت رو میکنم رویایی اصلا

نمیذارم بهت....

حسام - هی هی هی چی میگی خره پیاده شو با هم بریم دستم رو گرفت و بلندم کرد و

گفت:

امشب دوباره خونمون باغ وحشه هفته ای یه بار زنای بیکار مثل مامان من دور هم

جمع میشن اول یکم طلا و لباس به رخ هم میکشن و بعد از مزون مامان من خرید

منکنن از این جور کارا حاله به هم میخوره

چیزه بیا پس امشب بریم خونه شما...

حسام - ای درد بگیری اونجا به چه در تو میخوره؟

میدونی امشب اونجا چقدر خانوم تشریف داره خوب حال میده خره..... یه چشم غره

تحویلم داد و سوار ماشینش شد و گفت تو جلو برو منم پشت سرت میام..... در رو باز

کردم و رو به حسام گفتم بفرمایین...

حسام - اخ اخ دزد زده به اینجا؟

نه جنگ جهانیه برو حموم یه دوش بگیر حالت جا بیا گوشه تلفن رو برداشتم و عصرونه

سفارش دادم

حسام - میگم نوید چرا اتاق دو تخته گرفتی؟

یه لبخند کذایی زدم باز شیطنتم گل کرد... خوب چون شبها تنها نیستم

حسام ابرهای خوش حالتش رو داد بالا و گفت: کی پیشته؟

یه هلوی شاستی بلند و لوند و مامانییییی

یهو دیدم یه بالشت اومد سمتم و خورد تو سرم... هووووووی چته وحشی...

حسام - یه هلویینشونت بدم باتو نمیشه دو کلام حرف زد؟

همه حرف خوب میزنن اما کی خوبه این وسط...

حسام بسه بسه مثل بچه آدم بگو چرا دو تخته هست؟

نرینی بابا آب قطه... پسر عمم که بهت گفتم اول باهام بود برای این دو تخته هست

خیالت راحت شد....

بلند شدم و لباسم رو عوض کردم یه تی شرت و شلوارک هم برای حسام گذاشتم یاد

حرفایی که توراه برگشت مامان بهم زده بود افتادم مدام میگفت ولش کن بیا دوباره

امتحان میدی همین جا قبول میشی.....

با صدای در از فکر خارج شدم سینی عصرونه رو گرفتم حسام هم از حموم اومد

بیرون لباسهایی که براش گذاشته بودم پوشیدیه نیگا بهش انداختم و گفتم

ای- توله ببین چقدر رنگ طوسی بهت میاد... من اگر جای تو بودم همه لباسام رو

طوسی میخریدم با چشات خیلی هم خونی داره...

حسام: خوب چرا خودت لباسات رو ابی نمیخوری؟ فکر کنم ابی خیلی بهت بیاد

-به خاطر اینکه چشمای من وسطش مشکیه دورش ابی ولی چشای تو کلا طوسییه مگه

خرم ابی بیوشم؟ اقا رنگ فقط قرمز همین....

حسام: اره داداش ایول اینو خوب اومدی فقط قرمز

اومدم لقمه رو بدارم دهنم حسام ازم گرفت و با خنده خورد یکم چپ چپ نیگاش کردم

نیشش بیشتر باز شد

-سگ خور.....برگشتم لب تابم رو از روی میز برداشتم و یکی از اهنگای تی ام

رو پلی کردم.....

تاشب موقع شام از هر دری حرف زدیم و شوخی کردیم یه چند بار هم حسام بحث رو

کشوند به رفتن من توی خونشون ولی من خیلی راحت موضوع رو عوض کردم

.....

سرمیز غذا نشسته بودیم و منتظر بودیم که شام رو بیارن یه نیگا به حسام انداختم

-ارایشگاه لازمیا میدونی؟؟؟

حسام : خودت که بدتری با اون ابروهات

-نمیفهمی دیگه جذبه مرد به ابروهاشه مرد با ابرو خشنه خره، نه مثل تو که عین

ابجیا موها تو پریشون کردی کوتاه کن اونا رو گیش بریده.....

حسام: ابروی پهن خوبه ولی نه انقدر نامرتب یکی دورج از زیرش برات بدارم حله

حله

-نچ اونجوری منحلہ میشه داداش، روهاش رو قیچی میزنم خیلی هم نامرتب نیست

ببینم مگه تو خودت ابروهات رو تمیز میکنی؟؟

حسام: اره کار خاصی نمیکنم یکم بالاش رو تیغ میزنم و یه رج هم از زیرش برمیدارم

-مثل اینکه موهات رو بلند کردی جدی جدی باورت شده دختری، کپک بذار حالا

ادمت میکنم....مو بلند میکنی اره صبر کن یه بلایی سرت بیارمغذارواوردن

زرشک پلو با مرغ بود حسام با خنده گفت:بخور به قول خودت انقدر رگباری حرف

نزن.....خنده....

-نخند مرده شور اون چشمهای طوسیت رو بپرن فسیل.....

حسام با سر به میز بغلی که سه تا دختر نشسته بودن اشاره کرد و گفت:میبینی تو رو

خدا شانس که نداریم هر جا میریم باید شلوغ بازی و جلف بازی این دخترا رو تحمل

کنیم.بعد اخماشو کرد توهم و سرش رو انداخت پایین و مشغول غذا خوردن

شد....برگشتم طرف میزی که اشاره کرده بود نیگا کردم دیدم یکیشون دستش رو زده

زیر چونش و لبش رو اویزون کرده و با یه حالت بامزه ای داره به من نیگاه میکنه

نتونستم جلوی خودمو بگیرم یه پوزخند زدم و گفتم: داره فیلم میبینه.....

حسام سرش رو آورد بالا و نیگام کرد و گفت: کی؟؟

-یکی از همین سه دلبرون میز بغلی جای شایان خالیه.....

حسام اصلا به خودش زحمت نداد برگرده ببینه کدومشونو میگم مثل سگ به غذا

خوردنش ادامه داد.... یه لحظه زد به سرم که یکی از کارای شایان رو وقتی یه دختر

میدید انجام میداد و مخ میزد منم انجام بدم ولی غرورم اجازه نداد.....ابروهامو تو هم

کره زدم و شامم رو خوردم و دیگه به میز بغل نیگا نکردم....

پریدم روی تخت و به حسام گفتم:اح بیا داداش بیا میخوام تلافی اون باختم رو سرت در

بیارم و روت رو کم کنم

حسام: چی نشنیدم چی گفتی؟ تو اگه این کاره بودی که گل به اون تابلویی رو

نمیخوردی..

-اون برد رو از صدقه سر نادى داری بیا بشین کپک ورور نکن

حسام: به به میبینم که گیتار داری پاشو اول یکم برام برن بعد میریم بازی

از خدا خواسته گوله کردم سمت گیتار انگار دل خودمم تنگ شده بود....نشتم روی

صندلی و چشموبستم و شروع کردم

کجایی ببینی من هنوزم دارم تو حسرت چشات میسوزم

روز و شب دنبال یه راه چارم که بازم پامو تو قلبت بذارم

همش کلافمو تو فکر اینم که هر جوری شده تورو ببینم

ببینم که بهت بگم ببخشید دلم حرف تو رو هیچ وقت نفهمید

یه وقتایی میام کنار خونه همون وقتایی که دارم بهونه

یه چند هفته بهونتو میگیرم حاله خرابه تو دارم میمیرم

غریبه ها نتونستن بفهمن یه ذره از دلو از حرفای من

پشیمونی مثل غصه میمونه تموم خنده هاتو میسوزونه

پشیمونم پشیمونم پشیمون، پشیمونم برات مغرور بودم

تو بودیو ولی باتو نبودم تو بودیو من از تو دور بودم

با صدای صدای دست زدن حسام چشم رو باز کردم

حسام: معرکه بود پسر خیلی خوب زدی باورم نمیشد انقدر خوب بزنی

-ما اینیم دیگه هشت ساله یارمه تو شادی عم ، غصه همه جا باهام بوده سه تا هم بچه

دارم ادام کوسه و جسی

حسام: حالا اینا که گفتی چین؟

-ادام افتاب پرستمه خیلی پسر گلیه، کوسه هم یه کوسه ماهی خیلی وحشی با

دندونای بزرگ ، جسی هم تک دخترمه یه سگ سفید پا کوتا مثل سگ شما گرگ نیست که

ادم ببینتش پرکو پرلش بریزه البته کم کم شون بودن سوسک و موش و مارمولک رو دور

از چشم پری جون نگه میدارم

حسام: دیگه نبودن تموم شدن؟؟ تو مشکل داری پسر ولی باغ ما خوراک خودته پراز

این جک و جونوراس ، فردا لباساتو جمع میکنی مثل یه پسر خوب میای خونه ما تواین یه

ریزه جا هم نمی چپی خودت رو خفه کنی....

-بیخیال بابا توی اتاقت گیتار ندیدم ولی یه پیانو گوشه پاسیوتون بود تو میزنی یا

مادرت؟

حسام: مامان صداش رو دوست داره منم میزنم از فردا که رفتیم خونمون من به تو پیانو

یاد میدم توهم به من گیتار زدنی یاد بده..... من دیگه نمیتونم مامانمو بیچونم بدجور

پيله کرده تو بیای پیش من منم که از خدامه تنها نباشم

-این مادر تو میخواد بزنه منو بکشه یه دفعه زده به دهنش مزه کرده حالا هی میخواد

منو بزنه، حسام خندید و گفت: ببین دست از لج بازی بردار دوسال که نمیتونی توهتل

بمونی اونم که از خونه، خوابگاه هم جای تمیز و خوبی نیست پس دست از کله شقی

بردار قبول؟

یکم فکر کردم تموم حرفاش درست بود دوسال یک روز و دو روز نبود چاره ای نداشتم

ولی اصلا هم دوست نداشتم مزاحم حسام و خونوادش بشم

-ببین حسام میام خونتون به یه شرط یهو دیدم نیشش تا بنا گوشش رفت ، اگه مادرت

از دست من خسته شد یا دیگه حوصله منو نداشت یا خودت دوست نداشتی دیگه من توی

خونتون بمونم سریع و بدون رودربایسی به من بگی قول میدی؟

حسام از ته دلش خندید و گفت :اووووه ببین تا کجا رفته بابا حالا تو یه هفته بیا پیش ما

ببین اصلا خودت طاقت میاری بعد برای من شرط و شروط بذار.....

توی خواب و بیداری هی احساس میکردم کف پام قلقلک میشه ... نهج ای بابا گوشه

چشمم رو باز کردم و دیدم حسام نشسته بغلم و داره ریز ریز میخنده....

-ای تو اون روح کپک مگه کرم داری؟ برو بگیر بکپ انقدر نکرم

نفله.....

حسام : میدونی ساعت چنده؟ پاشو بندو بساطت رو جمع کن بریم مامانم

منتظره.....

-مگه چه خبره؟ بگیر بخواب اون از دیشب که نذاشتی بخوابم اینم از حالا

حسام: پاشو تنبل من زنگ زد صبحونه رو آوردن بالا پاشو بخوریم بریم دیره

بلند شدم و صاف رفتم سمت حموم یه دوش اب سرد حالم رو جا آورد و حساب خواب

رو از سرم پروند..... لیوان اب پرتقال رو لا جرعه سر کشیدم و به حسام نگاه کردم

که داشت دو لپی میخورد

وسایلم رو جمع کردم و گذاشتم دم در و یه نفس عمیق کشیدم و برگشتم سمت حسام و گفتم

:میگم حسام فکت خسته نشه انقدر تکونش میدی.....

لقمه ای که دستش بود و رو گرفت سمتم و گفت : بخور جون بگیری، منم دارم میخورم

که حال داشته باشم تا شب مثل سگ راه برم الان پامون برسه خونه مامان تا شب

ولمون نمیکنه....

-اخ پس خدا به داد برسه پاشو بریم بسه دیگه ترکیدى.....

حساب هتل رو تصفیه کردم و مدارک رو پس گرفتم و راه افتادیم

ماشینم رو پشت سانتافه حسام پارک کردم و پیاده شدم

حسام: بیا بریم اول تو اتاق من وسایل منو جمع کنیم بعد بریم ساختمون پشتی

روی آخرین پله ساختمون هما در رو باز کرد و با روی خوش بهم خوش آمد گفت

بعد از اح.الپرسی شماره خونه و ازمین گرفت و گفت که میخواد خیال مامان رو از

بابت من راحت کنه و باهانش آشنا بشه.... ازش تشکر کوتاهی کردم

روبه حسام گفت: سه تا کارگر گرفتم که ساختمون پشتی رو تمیز کنن منیژه میگه

کارشون داره تموم میشه

رفتیم سمت اتاق حسام.... لباس هامون رو عوض کردیم البته من لباسهای حسام رو

پوشیدم

-خوب اول از کجا شروع کنیم؟

حسام : بیا این کارتون کتابها رو بریز توش ، منم لباسهامو جمع میکنم

بعد از جمع کردن کتابها و لباسها حسام صاف رفت سمت TV یه پلی 3 هم داشت

نشستم پیشش و مشغول جمع کردن سیماش شدم و گفتم: جون به جونت کنن عشق بازی

هستی اره؟ همش نشستی داری فوتبال بازی میکنی؟

حسام: خوب چیکارکنم اینم یه راه برای فرار از سررفتن حوصله...

حسام مشغول جمع جمع کردن بود که بلند شدم کارتون کتابهارو برداشتم و رفتم پایین

یهو باشنیدن اسمم در جا میخکوب شدم....

منیژه: اقا نوید خانم گفتن وسایل هارو بزارین دم در کارگرها میبرن ساختمون

پشتی...

-وای منیژه خانم اعصاب معصاب نداریا بابا اون ولوم صدات رو بیار پایین زهرم

اب شد...

منیژه ریز ریز خندید و گفت: ببخشید پسرم ترسیدی؟

-کم نه... پفی کردم و کارتونا رو گذاشتم دم در و برگشتم بالا

حسام: نوید بیا سرانی TV رو بگیر ببریم پایین..... یه طرف TV رو گرفتم و گفتم :

بیا الگوهاش نشکنه ابجی....

حسام: کوفت نکبت تو مواظب خودت باش....

تی وی رو گذاشتیم دم در و سریع برگشتیم بالا. میز نقشه کشی رو با لب تاب پلی 3

برداشتیم و رفتیم ساخمون پشتی...

اولین کاری که کردم پرده ها رو زدم کنار استخر نزدیک ساختمون بود و از پنجره پیدا

بود. توی پذیرایی.

سه تا پنجره رو به باغ داشت دوتا اتاق خواب سمت راست بود و سمت چپش یه

اشپزخونه اوپن ،

باحسام مبله‌های راحتی رو کشیدیم یه طرف و همه رو دور هم چیدیم و یه قسمت رو

خالی کردیم (یعنی پذیرایی رو به دو قسمت تقسیم کردیم) قسمت خالی پذیرایی تی وی

رو گذاشتیم رو میز و پلی 3 و لب تاب رو گذاشتیم جلوش

روی زمین و یه کاناپه کرم رنگ هم گذاشتیم رو به روش ، یه میخ به دیوار کوبیدم و

گیتارم رو بهش اویزون کردم لباس ها و کتاب ها رو هم بردیم تو یکی از اتاق ها....

روی کاناپه ولو شدم و به ساعت نگاه کردم سه بود

حسام - پاشو بریم نهار بخوریم که مردم از گشنگی.....

چشمام رو که باز کردم دیدم حسام خوابه اروم بلند شدم و با یه کاغذ اشتهان باخ رفتم

سمت میز نقشه کشی

عکس نقشه رو روی صفحه لب تاب زوم کردم و مشغول شدم.....

حسام - عینکی هم که هستی ، ببین یه سرویس بهداشتی باید این طرف در بیاری بعد پله

های بیرون هم موندهاونم باید بکشی

خوب در نیومد یه جای کار ایراد داره دو ساله نقشه نکشیدم دستم کند شده

حسام - نه بد نشده چه گهی میخوردی تو این دو سال که نقشه نکشیدی

خوب معلومه که سربازی....

حسام با خنده نوش جونت.....چایی میخوری؟

نیکی و پرسش، بعد از چند دقیقه حسام با سینی چای رو زمین جلوی تی وی ولو شد

..بیا بزن داداش روشن شی

یکی از اهنگای جنیفر رو پلی کردم و رفتم پیش حسام موهاش رو کشیدم و گفتم فردا

بعد از دانشگاه میریم ارایشگاه

میخوام ادمت کنم ابجی لامصب چه لبایی داره یه لب بده ببینم بلدی؟ بعد صورتتم رو

بردم جلو...

حسام - خفه بابا میزنم دهن مهنت رو سرویس میکنم!!!!!!

نگووووو ببین عزیزم اومدیم سر خونه زندگیمون ،من که گفتم زندگیت با من زیباس دیگه

زنم شدی زشته...

از اخمی که کرده بودم گریختم شصتم خبر دار شد که باید صحنه رو ترک کنم تو فکر

فرار بودم که خیز برداشت سمتم... دو تا پا داشتم چهار تای دیگه هم قرض کردم و با

سر و صدا دویدم سمت باغ و گفتم: حقا که سگ لقب خوبی بود برات گذاشتم آخه دخترا

ناز دارن مثل سگ پاچه که نمیگیرن.....حرف میزدیم و میدویدیم

حسام - ببند اون دهنتم مردشورت رو ببرن با اون زبونت تو خجالت نمیکشی؟

نه خجالت بز میکشه...یهو نفهمیدم چی شد که پشت یقم رو گرفت و چسبوندم به یه

درخت سرو بزرگ

و یه مشت آروم زد تو شیکم و دوباره یقم رو چسبید

یکم خم شدم ای تو اون روح ...ای وایای دارم چی میبینم؟؟؟ جووووون چه لحظه

نابی.....

حسام که فهمید زیادی به مزدیکه یقم رو ول کرد و رفت عقب و گفت خایاک برسرت

تو ادم بشو نیستی؟

مهرداد گفت کرم داریا من باورم نشد

زهر مار گوشکوب مهرداد که خورد با تو...آخه ادم شوهرش رو میزنه کپک

داشتم حرف میزدم که هما رو پشت شمشادا دیدم

هما- میدونی حسام چند ساله توی این خونه سر و صدای این جووری بلند نشده بود؟بعد

رو به من ادامه داد.

دوست داشتم حسام یه پسر شلوغ باشه و از در و دیوار بالا بره ولی همیشه گوشه گیرو

آروم بود

الان که خیلی آروم به نظر نمیرسه.....

هما - اون طرف نمایین؟

حسام - کارامون رو انجام بدیم میایم...بعد دست منو گرفت و کشید سمت ساختمون و

زیر لب گفت: به آرومی بهت نشون بدم.....

بعد از کلاسا از کیوان و مهرداد جدا شدیم و رفتیم سمت یه آرایشگاه.... تو یه خیابون

اصلی از ماشین پیاده شدیم و رفتیم جلو

یهو چشمم افتاد به نوشته روی شیشه آرایشگاه نوشته بود ((لولو بیا هلو برو...)) در جا

خشکم زد برگشتم به حسام یه نگاه عاقل اندر سفیهانه انداختم و گفتم: ای خاک بر سرت

تو مگه لولویی پسر؟ من بمیرم پامو تو این خراب شده نمیدارم

بیخود نیست قیافت انقدر گنده.... بپر بالا بریم یه جای دیگه....

دم یه آرایشگاه شیک نگه داشت و گفت دیگه از این نمیتونی ایراد بگیری خالی شو

تو آرایشگاه اول حسام رو نشوندم و گفتم: اقا موهاشو مثل ادمیزاد کن قیافش شده عین

انسانهای اولیه.... کوتاه کن آقا پشتش زیادی بلنده

حسام - نه آقا فقط سراسو بزن....

نه نه به حرفش گوش نکن بزن همش رو بریز پایین.....

کار آرایشگر که تموم شد یه نگاه بهش انداختم پشت موهاش رو کوتاه کرده بود و

جلوش رو بلند تر گذاشته بود

دو طرف سرش بغل گوشاش رو ریخته بود تو صورتش چون پیشونیش بلند بود بد

نشد....

جلوی موهاش هم زیاد فشن نشده بود یکم سیخ سیخی بود اخخخخخیشششش به این میگن

قیافه مرده شور اون چشاتو ببره....

حسام - هویییییی درست حرف بزنا با پشت دست میزنم تو دهنتم همچی که

آی آی پیاده شو با هم بریم چته باز پاچه گیر شدی

خودم هم دو طرف سرم رو خالی تر کردم و وسطش رو بلند گذاشتم گونه هام رو هم

تمیز کردم و ابرو هام رو فقط قیچی زدم....

بعد از تموم شدن کارمون رفتیم به موتود خوشششششگل خریدیم و برگشتیم خونه باغ

.....

هما خیلی از قیافه جدید حسام خوشش اومد و تعریف کرد

ولی چون موتور خرید حسابی شاکی شد لامصب موتوره خیلی عروسک بود

شب شام رو با هم خوردیم و رفتیم ساختمون پشتی.....

فصل 3

ای بابا لامصب چرا انقد شلوغه؟ کجا پارک کنم حسام؟

حسام - برو اون جا پارک کن جلوی اون ال نوده....

رفتم جلو تر که پارک کنم سریع بریم چون خیلی دیر شده بود...

یهو نفهمیدم چی شد که یه 206 البالویی تو جا پارک من ماشینش رو پارک کرد

حسام - ایاااااا هه بین انقدر عقب جلو کردی که این اومد پارک کرد....

مثل سگ شدم اخمام رو کردم تو هم و با عصبانیت پیاده شدم نگاهی به 206 انداختم یه

دختره پیاده شد گوشه لبش هم نیش خند بود

چپ چپ نگاهی از بالا تا پایین و از پایین تا بالا بهش انداختم خودش رو کادو پیچ کرده

بود

همه جاش پاپیون داشت...روی سرش ... دور کمرش ...روی کیفش ... دم آستینش ...

چه خبره مگه جنگه؟؟؟

خودت رو به کی میخوای کادو بدی که انقدر عجله داری؟

دختره - منظور؟؟؟

به نظر من روی دماغت هم یه پاپیون بزنی طرف خوشحال تر میشه . مگه کور بودی

اینجا جای پارک من بود؟

دختره - تو اگه دست فرمونت خوب بود انقد لفتش نمیدادی . حالا که فعلا مال من شده

تو هم اگه میتونستی زود تر پارک میکردی در ضمن کسی از شما نظر نخواست که

نظر دادی...

از پرو بودنش داشتم منفجر میشدم خودم رو جمع و جور کردم و گفتم:

آخه این ماشین ارزش پارکینگ رو نداره حالا من اوردم تو یه چیزی ولی یه 206 که

اندازه لاستیک ماشین منم همیشه

میداشتیش دم در دانشگاه وقت منم نمیگرفتی... خیالت راحت کسی به لگن یه نگاه هم

نمیکنه ...

یهو دستاش رو مشت کرد و پای چپش رو کبوند رو زمین و یه جیغ کشید که متاسفانه

صدای گوش خراشش توی پارکینگ پیچید

دختره دیونه هست... با حسام داشتیم نگاهش میکردیم که تق تق کنان با اون پاشنه های

بلندش اومد جلو

و سینه به سینهم وایساد (دقیقاً هم قد بودیم) بله خوب تابلو بود با اون پاشنه هایی که این

داره....

از لای دندوناش غرید : گوش کن پسره کله شق چش قشنگ اول برو دست فرمونت رو

درست کن بعد بیا دانشگاه، ندید پدید

بدبخت ،مرده شور خودتو ببرن با این ماشینت..

داشتیم از خنده میترکیدم چون عاشق زجر دادن دخترا بودم... سرم رو بردم جلوی

صورتش از چشماش فهمیدم که ترسید

آروم گفتم : جوش نزن پوستت خراب میشه زود پیر میشی میترشیا افرین دختر خوب

برو برو تا بیشتر از این ضایع نشدی...

دختره - میدونی چیه جای پارکت رو گرفتم داری میسوزی نمیدونی چی کار کنی هی به

من تیکه میپرونی بیچاره اونی که ضایع شده تویی نه من...

اینو گفت و تق تق کنان دور شد...

حسام - نوید بیا بریم جلوتر پارک کنیم حوصله داری سر به سرش میذاری؟ ولش کن

بابا.....

گوشم رو گذاشتم رو در کلاس ددم وای حسام استاد اومده....

حسام - اگه با دختره کل کل نکرده بودی زود تر از استاد میرسیدیم

چپ چپ نگاهش کردم سوسول همیشه باید سر وقت بررسی؟

حسام - خره این اولین کلاسه ، ترم اول که همیشه سر کلاسا بودم تو امتحانا موندیم

این که دیگه ترم دومه تازه روز اول هم هست...

نازی نازی گریه نکن ، یه تقه به در زدم و وارد شدم نگاهی به استاد مسن انداختم و با

لبخند گفتم : سلام استاد میدونم که خیلی دیر شده ولی جلسه اوله شما ببخشید اجازه

هست؟

استاد - امید وارم بار اخر باشه بفرمایین

با چشم داشتم دنبال مهرداد میگشتم که یهو تشتکم پرید این دختره سر کلاسا ما.....وای

یعنی هم کلاسا شدیم؟؟؟؟انگار ازم چندشش بشه قیافش رو یه جوری کرده بود و نگام

میکرد یه چشم غره تحویلش دادم و رفتم سمت مهرداد و کیوان.....

توی سلف دور هم نشسته بودیم و با سر و صدا حرف میزدیم و غذا میخوردیم که ناخود

آگاه چشمم افتاد به همون دخترهتنها نشسته بود و آروم آروم غذا میخورد م حسابی تو

فکر بود ، صورت گرد چشمای بادومی و سیااااه ، روی لپاش چال بود لباش هم از این
 لب جیگریا بود... رنگ پوستش از آرایشی که داشت نمیشد فهمید انقدر کرم برنزه زده
 بود که داشت میچکید ، لاغریش هم چوب کبریت رو رد کرده بود ، یاد یه اهنگ افتادم
 زن باید خوشگل باشه سفیدو کمی چاق سفید و کمی چاق....
 جغ جغه لقب خوبی بود براش اوخ اوخ هنوز گوشم داره سوت میکشه،.... یه قاشق غذا
 میداشتم دهنم و یه نگا به جق جغه میکردم
 وایااای چقدر یواش غذا میخوره.....اه اه داره حالم رو به هم میزنه، غذام رو
 نصفه ول کردم و بلند شدم و رفتم سمت نماز خونه.....
 بعد از نماز بچه ها رو تو محوطه ندیدم فهمیدم بازم دیر شده و باید زود برم سر
 کلاس.....
 وارد خونه باغ که شدیم دیدیم شلوغه حدس زدم هما امشب باز مهمون داره
 حسام - وایاای دوباره خونه شد باغ وحش...
 با هم رفتیم ساختمون اولیه از پله رفتیم بالا در باز بود وارد که شدیم منیژه رو تو آشپز
 خونه دیدیم
 به به سلام منیژه خانوم خسته نباشی ، این همای سعادت ما کجاس ؟ پیداش نیست؟
 منیژه - سلام به روی ماهت مادر شما خسته نباشی، هما خانوم امشب مهمون دارن تو

ساختمون بغلی هستن . بیاین بشینین عسرونه بخورین...

بعد از خوردن شیر و کیک رفتیم ساختمون پشتی که هما رو اونجا دیدیم

هما - سلام پسرا زود باشین یه دوش بگیرین و یه دست لباس خوب بیوشین و بیاین پیش

من

حسام - ول کن مامان حوصله داری من خسته ام میخوام برم بخوابم

هما - تو بیخود میکنی ، سریع آماده شین بیاین اون طرف کارتون دارم....

هنوز هما داشت حرف میزد که حسام دست منو گرفت و کشید تو ساختمون ، این مامان

منو ولش کنی

یه دست لباس زنونه میکنه تنت میگه اون وسط قر بده برام...

هما - حسام تا نیم ساعت دیگه اگه نیمدی خودت میدونی...

خوب چرا این جوری میکنی بیا بریم ببینیم چیکار داره مامانت....

هما - نوید رو ولش کن بذار بیاد....

حسام - میخوای بری برو ولی اگه رفتی بدون همیشه باید تو مهمونیاش شرکت کنی

خوب بهش میگم که فقط همین یه بار . رفتم سمت حموم یه دوش اب گرم خستگیم رو از

یادم برد....

موهام رو با سشوار خشک کردم و حالت دادم . یه پیرهن جذب ترح لی پوشیدم و یه

شلوار لی ابی خیلی سیر تر از پیرهنم هم پا کردم

ساعت مارک رولکسم رو دست کردم و ادکلن بولگاریم رو روی لباس و گردنم خالی

کردم یه یکم از کرم رنگ پوستم رو روی گونم زدم ، توی اینه یه نگاه به خودم انداختم

واللهای چی شدممممم دختر کششششش.....

از اتاق رفتم بیرون حسام پای تی وی نشسته بود و مشغول بازی تیکن بود..

الهی بمیرم برات چقدر خسته ای اصلا داره خستگی از سر و روت مباره...

حسام - اره میبینی دارم میمیرم....

حالا چرا خالی بستی ؟ خره بیا بریم یخورده سر دخترا رو گول مالی کنیم شیطونی

کنیم کارای شایان رو فولم نیای از دستت رفته

برگشت سمتم سوتی زد و گفت : اره برو برو ولی مواضب خودت باش چون منیژه

امشب میخورنت... و خنده....

بیشعور..... احمق.... کپک.....خری دیگه نمیفهمیاوشگول.....بزنم دهننتو سرویس

کنم بعد برم؟

حسام - عجب بارون فحشی میاد... برو دیگه بسه دست از سر این دهن ما بردار

برو....

سرم رو چند بار تکون دادم و با خنده از ساختمون خارج شدم.....

تا حالا توی ساختمون مزون نرفته بودم، این ساختمون پله نداشت از یه جاده باریک

سنگ فرش که از لا به لاش چمنای کوتاه کوتاه زده بود بیرون و دو طرفش پر بود از

کلای شب بو و کاج های کوتاه بلند....در کل فضای قشنگی بود و جون میداد برای گیتار

زدن.....

در باز بود رفتم تو ، یه سالن خیلی بزرگ که دورش کاناپه چیده شده بود

، مثل ساختمون اولیه یه پاسیو خیلی بزرگ بایه نمای جالب داشت وسطش هم روی یه

میله پر بود از لباسای رنگ و وارنگ،

از اشپز خونه هم خبری نبود، یه گوشه هم پله میخورد برای طبقه بالا بغل پله ها چند تا

میله بود و یه عالم لباس بهش اویزون بود

همه جای ساختمون رو که دید زدم متوجه کارگرا شدم که مشغول چیدن میوه و شیرینی

روی میزها بودن

پس هما کجاس ؟ ای بابا سر کاری بود ؟ دو ساعت ما تیپ زدیم بیخودی؟ پس چرا

هیچ کس نیمده؟؟؟

تو این فکر بودم که دیدم هما با یه دست کت و دامن کوتاه و موهای بلوند و حالت دار

داره از پله ها میاد پایین

هما - اومدی عزیزم میدونستم حسام نمیاد با خودم میگفتم نمیذاره تو هم بیای، من امشب

هیچ کس رو گیر نیوردم که یا اهنک بزنه یا با این سیستم کار کنه ، حالا شما یا برای ما

گیتار بزن یا یه اهنکی چیزی برای امشب آماده کن

گیتار که شاید بعضیا دوست نداشته باشن ولی اهنگ رو بیشتر میپسندن ااااام به چند تا

سی دی از توی ماشین میارم و براتون پلی میکنم بقیش با خودتون

هما - نه دیگه نشد شما بشین همین جا و مسؤل اهنگ باش تا خیال منم راحت

باشه....

سری تکون دادم و سریع رفتم سمت ماشین چهار تا سی دی با فلشم برداشتم و برگشتم

تو ساختمون

یکی از سی دی رو گذاشتم اهنگ بهنام صفوی بود روی مبل لم دادم و رفتم تو فاز

اهنگ....

دو تا از اهنگ ها گذشته بود که مهمونا دسته دسته اومدن ، مثل همیشه بدون توجه به به

جمع اخمام تو هم بود و با کنترل ور میرفتم

حتی به خودم زحمت نمیدادم سم رو بیارم بالا ، از سر و صداها معلوم بود که بیشتر

مهمونا زن یا دخترن خیلی کم صدای مرد به گوشم میخورد، اهنگ رو عوض کردم

ایییییییول این اهنگ رو خیلی دوست داشتم قشنگ خونده بود

تو رو با دنیا عوض نمیکنم

بی تو دنیا واسم ارزش نداره

اگه تو نباشی غصه میادو رد پاشو رو دلم جا میذاره

تورو با دنیا عوض نمیکنم تو خودت میدونی

بگو که تا وقتی دنیا دنیاس پیش من میمونی

تو رو با دنیا عوض نمیکنم

تو رو به سادگی از دست نمیدم

دلی که گذاشتی پای عشق من

دیگه حتی به خودت پس نمیدم

این روزا هر کسی میرسه میگه

این دو تا چقد خوبن با هم دیگه

عشق بین منو تو موندنیه

هر چی که از تو باشه خوندنیه....

رفته بودم تو فاز اهنگ و اصلا حواسم نبود که هی داره صدا کم تر و کم تر میشه یکم

گوشام رو تیز کردم بله صدا کم شده

چاره ای نبود باید دنبال اشکال میگشتم بلند شدم و رفتم سمت اولین باند که دور و برش

خلوت بود و هیچ کس اونجا نبود

باند رو چک کردم مشکل از این جا نبود باید برم اون طرف سالن ددم وایای چه طوری

برم از بین این همه زن ای خدایا

چه گهی خوردم حسام فلک زده گفت و من خرررر گوش نکردم.....

× × × × ×

از سمت چپ که خلوت تر بود رفتم جلو که متوجه شدم از پاسیو صدا نمیاد خدا رو

شکر تو پاسیو یه نفر بیشتر نبود

اصلا بهش نگاه نکردم و ساف رفتم سمت باندها سیم یکیش از پشت قطع شده بود سیم

رو زرم سر جاش درست شد

ولی باز صدای کم بود باید یکی دیگش هم خراب باشه، سرم رو که برگردوندم تشتمکم

پرید... یه دختر مو طلایی

با چشمای قهوه ای روشن و پوست سفید، یه پیرهن کوتاه صورتی پوشیده بود روی

سینش هم یه پاپیون داشت دقیقا روبه روم وایساده بود

یاد جغ جغه افتادم افتادم این دخترا چرا عشق پاپیون؟؟؟؟

دختره - کار متینه خودم دیدم سیمای باندارو قطع میکنه این بلا رو سر یکی از باندهای

توی سالن هم آورد...

خودم رو جمع و جور کردم و گفتم: اشکالی نداره درستش میکنم

دختره - بله شیطنت بچه گیه کاریش نمیشه کرد. من سارا هستم، شما پسر هما جون

هستین درستته؟

یهو به خودم اومدم دیدم دستش جلوم درازه ، ناخود آگاه باهش دست دادم و گفتم نه من

یکی از دوستای پسر هما خانوم هستم

با اجازه من برم ببینم کدوم یکی از باندها مشکل داره یه لبخند زدم و ازش جدا شدم

.....باند دوم رو هم درست کردم و رفتم نشستم سر جام و اهنگ رو رد کردم و

دوباره رفتم تو فاز اهنگ

جونت بسته به جونم تا عبد پیشت میمونم

واسه من خیلی عزیزی دوستم داری میدونم

دوست دارم میدونی اخه خیلی مهربونی

دوستت دارم همیشه واسه من عزیز جونی

دورت بگردم درمون دردم کاشکی بگیری دستای سردم

دورت بگردم درمون دردم کاشکی بگیری دستای سردم....

مشغول هم خونی با اهنگ بودم که یهو یه فنجون قهوه رو جلوی صورتم دیدم

سارا - بخور میچسبه، فنجون رو از دستش گرفتم نشست بغلم و ادامه داد...اسمت رو

نگفتی؟

-دست شما درد نکنه ، نویدم

سارا - دختر پسرای شرقی خیلی کم چشم رنگی دارن بیشتر مشکی یا میشی

هستن....

-بله درسته ،امممممم شما خارجی هستین؟؟؟

سارا - هم اره هم نه، من دورگه هستم پدرم ایرانیه ، من 10ساله بودم که اومدیم

ایران ، یه چیزی بگم ناراحت نمیشی؟

خندیدم و گفتم : نه بگو....

سارا - خیلی هیكلت گندس اولش ازت ترسیدم بازوهات ادمو یاد بادیگاردا

حسام - پاشو مثل دیروز دیر میرسیما.....

با غر غر از جا بلند شدم و رفتم سمت دستشویی.... بعد از یه صبحونه کامل سوار

موتور حسام شدیم رفتیم سمت دانشگاه....

حسام - از این به بعد با ماشین دانشگاه نمایم تو هم با کسی دعوا نمیکنی

بیا بزن منو... حالاخوبه یه روز دیر رسیدی سر کلاس. من میرم سر کلاس موتورت

رو پارک کردی بیا

همون ژست همیشه گی رو گرفته بودم و میرفتم که یهو یه چیزی از چمنای پرید بیرون .

دور و برم نگاه کردم هیچی نبود. دوباره متوجه شدم یه چیزی پرید برگشتم سمت راستم

نیشم تا بنا گوشم رفت.....ای وای دارم چی میبینم چی میبینم.....

از تو کیفم یه شیشه مربایی کوچیک که همیشه به خاطر این جور کارام تو کیفم بود رو

بیرون اوردم و اروم نشستم و دستم رو بردم جلو یهو خواست بپره که رو هوا پاش رو

گرفتم و انداختمش تو شیشه ای شیطون بیا بریم کارت دارم....

وارد کلاس که شدم صاف رفتمپیش مهرداد و کیوان

سلااام بر تام و جری گرامی امروز باهم سر جنگ ندارین؟

مهرداد - تو هر روز یه اسمی برای ما بذار خجالت نکشیا.....

نچ خجالت بز میکشه

کیوان - تو هم دست کمی از بز نداری.....

حسام - باز چیکار کردی نوید بستنت به توپ و تانک؟

دست حسام رو گرفتم و نشوندم بغل دستم و گفتم: بچه ها سوژه دارم خفننننن این کله

صبحی میخوام خواب رو از سر همه بیرونم

کیوان - دمت گرم این دفعه میخوای چه شاهکاری انجام بدی؟؟؟

حسام - وای نه نوید بیخیال شو چون مهرداد از کلاس میندازنت برونا....

مهرداد - هووووووی از جون خودت مایه بذار گوسفند

کیوان - تو خودت رو جر هم بدیم نوید کار خودش رو میکنه پس فقط بشین و بخند

حسام - هیس بچه ها استاد اومد

ایولللل استاد زن از کار در اومد چه شوددددد

استاد بعد از آشنا شدن با بچه ها و تعریف از روش تدریس بدون حرف رفت سر

درس...

از بعضی حرفای مهمش نکته برداری میکردم و دنبال یه فرصت بودم ولی هنوز پیداش

نکردم.

برای نوشتن چیزی پشتش رو کرد به ما که منم سریع شیشه رو از کیفم در اوردم و

درش رو باز کردم و گرفتمش تو دستم

کیوان - اخ جوووووون قورباغه من عاشقشم نوید بدش به من....

اناناس بگیر بتمرگ الان استاد میفهمه....

حسام - چه جوری این موجود چندش رو گرفتی؟

قورباغه رو بردم جلوی صورتش بخورررررررررر

حسام - نکن گاگول

مهرداد - بده من بنیادمش تو جون این دختره دلم خنک بشه لوس شمارش رو به من نداد

از حرف مهرداد منفجر شدیم از خنده ولی جرات جیک زدن نداشتیم.....یه نگاه به استاد

انداختم هنوز پشتش به ما بود

دستم رو بردم زیر صندلی دخترا و شصتم رو از روی بدنش برداشتم که اونم از خدا

خواسته پرید.....

یه لبخند کج گوشه لبم نشست به صندلی تکیه دادم و دست به سینه نشستم و یه قیافه حق

به جانب به خودم گرفتم دیگه اصلا حواسمون به درس نبود وچشممون روی قورباغه

بود که زیر صندلی ها میپرید.....

مهرداد - نهچ پس چرا نمیبینش؟؟؟

کیوان - دارم میترکم....چقدر خرن اینا بابا یکیتون کلتون رو بکنین پایین دیگه....آه آه

آه.....

حسام - مثل این که فقط اسم نوید بد در رفته شما دوتا هم دست کمی ندارین.....

- چتونه بابا رگباری ور ور میکنین؟ خفه ببینم چی میشه.....

هنوز حرفم تموم نشده بود که تشتک هر چهار تامون پرید.....قورباغه از روی زمین

پرید روی صندلی یکی از دخترا.....

ته دلم گیلی ویلی رفت اخیششش خیالم راحت شد بلاخره نقشم گرفت....

یهودختره انچنان جیغی زد که گوشام سوت کشید.....حیون بیچاره ترسد و پرید رو یه

صندلی دیگه . سه تا از دخترا وسط کلاس وایساده بودن دو تا شون جیغ میزدن و

یکیشون گریه میکرد و این صدای خنده پسرا بود که رو هوا بود

جغجغه یه ردیف جلو تر نشسته بود با وحشت برگشت عقب و با دیدن قورباغه یه لبخند

زد و ریلکس از روی میز برش داشت و یه نگاه عاقل اندر سفیهانه تحویلیم داد

.....

یعنی چی ؟ یعنی فهمید کار منه ؟ از کجا فهمید؟.....

یهو متوجه استاد شدم که رنگ به رو نداشت با عصبانیت برگشت سمت پسرایبی که

میخندیدن و چپ چپ نگاشون کرد

نفس اون جونور رو از پنجره بنداز بیرون

نفس - اخه استاد گناه داره بندازمش بیرون میمیره....

استاد - من نمیدونم زود جمش کن....

- پس این جغجغه اسمش نفسه..... نفس..... هوااکسیژن....اخره نفس هم شد

اسم؟؟؟

مهرداد - همون هوا بیشتر بهش میاد . تو مگه میشناسیش؟

حسام - اووووووف چه جورم . سر پارک ماشین از خجالت هم دراومدن حالا هم

همکلاس شدن.....

- پس این ور پریده چرا نترسید؟ میخواست منو ضایع کنه؟دختره عوضی من تا

حال اینو نگیرم ول کنش نیستم ...چه ضد حالی زد.....

تو سلف مشغول خوردن ناهار بودیم یهو دیدیم در باز شد و یه دختر چاق وارد شد و

داره میاد سمت مایا جواد الدفی.....بچه ها بلند شید قلتک شهرداری داره

میاد.....

هر سه تا شون برگشتن و با دیدن دختره ترکیدن از خنده.....دختره اومد از بغل میز

ما رد شد و رفت ته سالن نشست

قاشق اخر رو گذاشتم تو دهنم و به بچه ها گفتم من یرم نماز خونه شما برین سر

کلاس.....

از نماز خونه اومدم بیرون مشغول ور رفتن با گوشیم بودو که یهو یکی جلم وایسادهنوز

سرم رو بالا نیورده بودم که گفت : کارت خیلی زشت بود امید وارم بار اخرت باشه .

من که میدونم از ترسوندن دخترا لذت میبری ولی امروز من ضایت کردم اومدم بهت

بگم من دیدمت اون جونور رو گرفتی و تو کلاس ول کردی پس اگه بار اخرت نباشه

دفعه بعد حتما به استاد میگم.....

- اسمت چی بود ؟؟؟ ام م م م م..... هوا ؟ نه نه..... اکسیژن؟ نه اینم نبود..... اهان

تنفس

قیافش دیدن داشتچشماش شده بود اندازه چشمای آدام.....

یه قیافه خیلی جدی به خودم گرفتم و صورتم رو بردم جلوی صورتش و گفتم : امروز

خیلی شجاعت به خرج دادی افرین دختر شجاع

بهت تبریک میگم ، خیالت راحت من اصلا ضایع نشدم چون به هدفم رسیدم .

ترسوندمشون ، جیغشون رو در اوردم ، اشکشون رو دیدم ،

از همه مهم تر رنگ استاد رو از کلاس پرت کردم بیرون ،

و اما شما..... نج اخی کاش میدونستم یه دل نه صد دل عاشقم شدی و سایه به سایه

دنبالم میای خوب شد گفتمی.....

نفس - انقدر کسی بهت توجه نکرده عقده ای شدی و سر خورده بار اومدی....

با عصبانیت سرش رو آورد جلو و ادامه داد تو مریضی من پیشنهاد میکنم به یه پزشک

مراجعه کنی خیلی به دردت میخوره

- خوب گوشات رو باز کن جوجو از این به بعد تو کارای من دخالت نمیکنی . صورتم

رو خم کردم و بردم جلو خیلی به هم نزدیک شده بودیم البته صورتامون..... مثل این که

خیلی دوست داری با من کل کل کنی ؟ پس این تازه اولشه بچرخ تا بچرخیم.....

یهم حالت نگاش عوض شد و گفت : چشمت منو یاد دریا میندازه

میشه اجازه بدی.....اجازه بدی جورابم رو توش بشورم ؟ اخه از صبح تا حالا بو

گرفته

– اگه بخوای با من کل بندازی عاقبت خوشی نداری دختر جون ، پس سعی کن زیاد دور

و بر من نچرخنی چون برات خوب نیست...

اخماش رو کرد تو هم و با اون کفشاش تق تق کنان دور شد.....پفی کردم از یه راه

نزدیک تر رفتم سر کلاس.....

تا شب نه به درس گوش دادم نه به حرفهای بچه ها.....دختره بد جور رو اعصابم لی

لی میکرد.....باید دمش رو بچینم تا دست از سرم بر داره.....

اه.....اه.....وای چرا دستم مور مور میشه.....چشمام رو نیمه باز کردم...ددم وای

کله صبح تو چرا اومدی رو دست من.....

بدون اینکه دستم رو تکون بدم به ساعت گوشیم نگاه کردم یازده و رب بود.....حسام یه

کم اونطرفتر مثل خرس خوابیده بود.باز هم فکرای شیطانی اومد سراغم.....شاخک

سوسک رو دستم رو گرفتم و رفتم سمت حسام و گذاشتمش رو گردنش.....بعد از چند

دقیقه دستش رو آورد بالا و کوبید رو گردنش.....چشمام رو بستم گفتم سوسک بی چاره

له شد.....چشمام رو باز کردم دیدم سالم روی شونشه....دوباره دستش رو زد به

شونش.....باز دوباره سوسکه رفت روی صورتش....با دستش صورتش رو خاروند و

سوسک رو وت کرد کنار....دیگه داشتم منفجر میشدم از خنده....

چشماش رو باز کردو چشمش به سوسک افتاد.....متوجه من شد که دارم بهش

میخندم.....

حسام-خدا بکشتت نوید ای تو اون روح مگه کرم داری نکبت حالم به هم

خورد....

-به جون حسام کار من نبود

حسام-تو گه خوردی پس اگه کار تو نیست چرا داری هر هر بهم میخندی.....؟خیز

برداشت که دنبالم کنه ،سریع پریدم سمت باغ....بدو بدو رفتم سمت ساختمون

اولی.....

تو خودت جر بدی دستت به من نمیرسه کپک.....

حسام- حالا میبینیم کی خودش رو جر میده!!!

سرم رو بر گردوندم عقب و گفتم:اناناس.....

یهو دیدم وایساد

-چی شد کم آوردی؟؟؟ خوردم به یه چیزی و پخش زمین شدم.....چشمام رو باز کردم

ددم وایاااای.....این اینجا چه کار میکنه؟؟؟ با صدای خنده سارا به خودم

اومدم.....میخواهی همین جا بمونی؟؟ سنگینی دیوونه بلند شو کشتیم!!! 1

اب دهنم رو به زور قورت دادم. صورتها مون خیلی به هم نزدیک بود.....سریع خودم رو

جمع و جور کردم و بلند شدم و همزمان دست اونم گرفتم و کمکش کردم بلند

بشه.....

-خوبی؟؟ جاییت درد نمیکنه؟؟؟

سارا- خوبم شما دو تا چتونه مثل بچه ها دنبال هم میکنین؟؟؟ این حسامه مگه نه؟؟

-اره درسته....حسام این ساراس دختر دوست هما جون.....

مثل منگول ها وایساده بود و نگاش میکرد....ای خاک بر سرت اخرشم سارا رفت دستش

رو به سمت حسام دراز کرد.....

سارا-واو.....شما دو تا چشمتون جادوییه...

حسام-ممنون....میگم بریم تو اینجا بده.....

ولی بهش دست نداد و سرش رو انداخت پایین و مثل سگ رفت داخل.....

رفتم کنار حسام....

حسام-خوش گذشت...مثل اینکه خیلی بهت چسبیده؟؟

بعد از سلام کردن به هما جون و مادر سارا رفتیم تو آشپزخونه و مشغول صبحونه

شدیم.....

یه لقمه کره مربا برای حسام گرفتم: بیا عزیزم از این به بعد فقط تو رو بغل میکنم

اشتی؟؟

حسام-خفه شو میشنون....من تو رو میکشم حالا سوسک تو جون من میندازی؟؟

-شاعر میگه: شبانگهان سوسک اومد خونمون، رفت تو وان حموم، جیغ کشید زن

عموم، عموم پرید تو حموم، دید که هست زن عموم، لخت وسط حموم.....

حسام-خفه بابا صدات میره بیرون و خندید.....

با بچه ها دم در کلاس منتظر استاد وایساده بودیم....چشمم افتاد ته راهرو که با سر و

صدا با دوستاش میاومد سمتمون....چند قدمیمون بودن که صدام رو نازک کردم: نفس من

بیدی.....این نفس من بید.....هوا...اکسیژن.....

مهرداد و کیوان با صدای بلند میخندیدن و قیافه ی نفس دیدن داشت....انقدر وحشی شده

بود که حرفی نداشت با ناخونهاش تیکه تیکم کنه....

نفس- اونایی که بهت گفتن با مزه ای حتما باهات شوخی کردن

-حسام صدایی اومد؟؟ کسی چیزی گفت؟؟

بازم صدای بلند خنده بچه ها تو راه رو پیچید.....با حرس دست دوستش رو گرفت و

رفتن تو کلاس....

متوجه استاد شدیم که وایساده بود بهمون میخندید...

استاد-سلام به بچه های شیطون ترم اول...راه رو رو گذاشتین رو سرتون؟؟!!!

- استاد قراره بچه ها رو گروه بندی کنین میشه ما رو مثل ترم قبل بندازین تو یه گروه

البته اگه میشه ؟

استاد - قول نمیدم ولی سعیم رو میکنم...

تو کلاس استا با وسواس بچه ها رو گروه بندی کرد و به هر گروه ادرس یه زمین رو

داد ،

ما رو انداخته بود اخر وقتی اسمامون رو خوند رفتیم پیشش یه نگاهی بهمون کرد و اسم

دو تا دختر رو هم خوند ،

واااااای بد تر از این نمیشد نفس و دوستش هم افتادن تو گروه ما....

اعصابم ریخته بود به هم و مثل سگ وایساده بودم و نک کفشم رو میکوبیدم به زمین

استاد یه کاغذ که ادرس زمین بود رو داد دست حسام....

تا اخر کلاس هیچی نفهمیدم وقتی استاد از کلاس رفت بیرون کیفم رو پرت کردم تو

بغل حسام و دویدم دنبال استاد....

تو راهرو بهش رسیدم و گفتم : دست شما درد نکنه استاد اخه شما که دیدین ما با هم

مشکل داریم

پس چرا انداختینش تو گروه ما که مجبور بشیم هر روز در مورد زمین و نقشه باهم

حرف بزنیم ،

استاد من رو از این گروه بکشین بیرون من و اون مثل زمین و اسمونیم

استاد - ببین پسر جون این فقط یه پروژه کاریه نه میدون جنگ با هم کنار بیاین برو سر

کلاس بعدیت انقدر هم دنبال من راه نیا.....

با حرص رفتم سمت پله ها و مثل ادم های شکست خورده رفتم پایین هنوز وسط پله ها

بودم که دیدم یکی از رو به روم تند تند داره میاد بالا یه پله بهم مونده بود که دیدم نفسه

یهو تعادلش رو از دست داد و نزدیک بود با کله بره تو پله ها

دستم رو دور بدنش حلقه کردم که نیفته ولی بد شانسی پای خودم هم لیز خورد و افتادم

رو پله...

نفس رو سفت گرفته بودم که چیزیش نشه ، چشمام رو از درد کمرم روی هم فشار دادم

احساس کردم گونم خیس شد

چشمام رو که باز کردم صورتش نزدیک صورتم بود و اشکاش میچکید رو گونم

دستم دور بدنش حلقه بود و سفت چسبونده بودمش به خودم من که سفت گرفتمش

یعنی جاییش درد اومده که داره گریه میکنه؟؟؟

یهو دستش رو مت کرد و چند بار کویید تو سینم که درد کمرم بیشتر شد.....

نفس - چرا همش تو جلوی راه من سبز میشی انقدر بد شانسی بودم که افتادم تو گروه

توووووووو حالم ازت به هم میخوره.....

– اگه نگرفته بودمت با سر رفته بودی تو باقالیا انفدر بد و بی راه بهم نمیگفتی....

انگار از چشمام ترسید چون حسایی جا خورد.

سینه هامون چسبیده بود به هم و پایین و بالا شدنش رو هر دو تا مون حس میکردیم

یهو مثل دیونه با جیغ گفت : یه روز با دستای خودم خفت میکنم.....

با حرص بازوش رو گرفتم هم زمان بلند شدیم یه نگاه بهش کردم هنوز داشت گریه

میکرد

سری از روی تاسف تکون دادم و اروم رفتم پایین...

حسام – انگار این روزا من همش باید تو رو تو بغل یه دختر ببینم خدا بخیر کنه

– همین دیگه تو رو کم داشتیم که حرف مفت بزنی برو گمشو کپک حوصلت رو ندارم

.....

بعد از کلاس بدون توجه به بچه ها صاف رفتم نماز خونه....

انقدر دردم زیاد بود که نفهمیدم چطوری نماز خوندم..... یکم دراز کشیدم دردش بیشتر

شد

بلند شدم و با عصبانیت رفتم سمت سلف و زیر لب به خودم فحش دادم

بی حوصله با غدام بازی میکردم و به چرندیات کیوان گوش میدادم

کیوان – پسره بیچاره اومد لبای دختره رو بگیره که پلیس رسید

مهرداد – تو هم نشسته بودی پشت درختا و نگاشون میکردی ؟

کیوان – اره پس چی ، کارشون که زنده بود تکرار هم که نداشت مجانی هم که بود دیگه

چی میخواستم ؟

از خدا خواسته نگاه میکردم که پلیس همه چی رو خراب کرد....

مثل برج زهر مار نشسته بودم و به جای ناهار کوفت میخوردم که یهو بچه ها با هم

گفتن نوید.....

هنوز سرم رو نیورده بودم بالا که پشتم خیس شد یه قیافه چندان اوری به خودم گرفتم

که یکی بغل گوشم گفت:

کل کل کردن با تو نه ترس داره نه عاقبت بد ، بچرختا بچرخیم آقای فربدی...

واااای بازم نفساین چی میخواد از جون من ؟؟؟

مثل سگ برگشتم سمتش از چشمم ترسید تازه فهمیدم یقه لباسم از پشت تو دستشه و تو

اون دستش هم یه شیشه دلستر بود.

پس دلستر ریخته تو لباسم نه اب.....

صورتش رو گرفتم تو دستم و فشار دادم و گفتم : این جای تشکرت بود که نذاشتم دماغ

خوشگلت بره تو باقالیا ؟

من هنوز سر حرفم هستم با من کل کل کنی بد میبینی.....

اسم دماغش رو که شنید دستش رو گرفت جلوی صورتش و با وحشت نگام کرد

بلند شدم و با عصبانیت رفتم بیرون صدای داد حسام رو شنیدم...کمرش رو داغون کرد

به خاطر تو احمق.....

مثل شکست خورده ها راه میرفتم و به غرور ترک خوردم فکر میکردم که خودم رو

جلوی یه پارک دیدم

ناخود آگاه وارد شدم و بعد از یکم قدم زدن روی یه صندلی ولو شدم اخخخ کمرم

خدا لعنتت کنه هوا چه پدری از من درآوردی ولی یه بلایی سرش بیارم که تا آخر

عمرش اسم نوید فریدی یادش نره.....

اقا اقا تورو خدا یه فال ازم بخر ...اقا.....

دستم رو از روی چشمم برداشتم . یه دختر بچه تپیل با لباسای کثیف جلوم وایساده بود

تو یه دستش یه جعبه فال بود و تو یه دست دیگش مرغ عشق

هیچ نیتمی نکردم یعنی نیتمی نداشتم ولی به حافظ اعتقاد داشتم

– یه فال برام بکش بیرون ببینم...

نوک مرغ عشقش رو کشید رو کاغذای فال و یه دونه از وسطش کشید بیرون

فال رو برداشتم و گذاشتم تو جیبم . از تو کیفم دو تا ده هزار تومانی دادم دستش ،

برق شادی رو تو چشمش دیدم حالم جا اومد یه لبخند بهم زد و رفت.....

کرایه تاکسی رو حساب کردم و رفتم سمت حسام که شاکی دم در خونه باغ وایساده بود

و گوشیش تو دستش بود با اخم نگام میکرد

– چطوری سگه ؟ الن این جووری داری نگام میکنی میخوای پاچم رو بگیری ؟

حسام – خبر مرگت دفعه بعد خواستی تنها باشی یه کلمه بگو بعد هر گوری خواستی

بری برو.....

یقه لباسم رو گرفت و پرتم کرد تو ...اخ اخ کمرم چه مرگنه....

حسام - تو دانشگاه سوژه شدی خاک برسرتو کلاسا هم که شرکت نکردی غیبت خوردی

امید وارم ادم شده باشی....

- اگه فکر کردی عاشق این دختره چشم کلاغی شدم کور خوندی من تا این دختره رو

ادمش نکنم ولش نمیکنم

یه دوش اب گرم اعصابم رو اروم کرد مثل همیشه موهام رو درست کردم و خواستم

برم پیش حسام که یاد فالم افتادم پاکت رو از جیبم در آوردم و بازش کردم

....

گل بی رخ یار خوش نباشد بی باد بهار خوش نباشد

طرف چمن و طوفان بستان بی لاله و عذار خوش نباشد

رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار خوش نباشد

با یار شکر لب خوش اندام بی بوس و کنار خوش نباشد

باغ گل و مل خوش است لیکن بی صحبت یار خوش نباشد

هر نقش که دست عقل بندد جز نقش نگار خوش نباشد

ای صاحب فال.....

کوی عشق جای هر کسی نیست و در سرای جانان جان باید داد . هنوز باید بکوشی و

در آتش تمنا پخته شوی تا لیاقت یار به دست آوری

حافظ

– ای بابا حافظ تو هم یه چیزی میگیا حالا کو معشوقه که ما عاشق بشیم؟****

کیوان و مهرداد هم دست کمی از شایان نداشتن و دیونه بازباشون مثل هم بود
تو ماشین بودیم و میرفتیم سمت زمین که بچه ها با اهنگ هم خونی میکردن....
توی این شهر همه میدونن که تو رو دوست دارم که تو رو دوست دارم واسه
تو همه میدونن جونمو میدارم جونمو میدارم

گل اناری تویی یار من تویی دل دار من تویی دل دار من گل اناری تویی ناز من تویی

ناز من تویی اواز من

وای دلم وای دلم وای دلم عاشق تو منم من.....

حسام – نوید زمین اینه رد نکنی...

یه گوشه زدم رو ترمز عجب جای پرتیه.....

کیوان – حالا چرا مهد کودکبشه این جا ؟

مهرداد – میخوای زایشگاه بسازیم ؟

کیوان – اره بد نیست حموم عمومی مخصوص بانوان سردرش هم میزنیم ورود اقایون

ازاد است

.....استلخ مخلوط با موزیک خفن که دختر پسرا حال کنن....کاباره مخصوص

جهنم و ضرر 24 ساعته باشه

– چه توهمای با حالی میزنه لاکردار..... با دیدن هوا و دوستش اخمام رفت تو هم

کیوان جلف بازی بسه به کارت برس

نفس - سلام به به افرین چه پسرای فعالی . خوب چه کردین ؟

مونا - سلام کی اومدین ؟

دختره لوس انگار پسر خاله هاش رو دیده که انقد راحت حرف میزنه از این جور

دختره حاله به هم میخوره

با سر جواب سلامشون رو دادم و بیخیال رو زمین خاکی ولو شدم و مشغول کار

شدم..... دوتا دستم رو گذاشتم دو طرفیشونیم و فشار دادم به نفس عمیق کشیدم بلاخره

تموم شد . از جا بلن شدم و محاسبه ها رو دادم دست حسام

نفس - میشه محاسبه ها رو ببینم ؟

حسام خواست محاسبه ها رو بده دستش که سریع گرفتم و با اخم گفتم : شما لطف

میکنین همه چیز رو خودتون بررسی میکنین .

به نظرتون این نامردی نیست که شما از راه بررسی و همه چیز رو کامل شده تحویل

بگیرین ؟ میتروم رودل کنیبچه ها جمع کنین بریم

نفس - تو نگران رودل من نباش مواظب کمرت باش....

در حالی که میرفتم سمت ماشین گفتم : این کمر درد هم از صدقه سری شما خانم ذغال

فروشه که نصیبم شده.....

ظهر ناهار رو با بچه ها خوردیم و تا عصر تو خیابونا و پارکا چرخیدیم***

تو کلاس مهرداد و کیوان با سر و صدا شوخی میکردن حسام هم مثل همیشه اروم

بهشون میخندید.

سرم تو گوشیم بود که یهو یکی داد زد

چطوری آقای اوشکولک ابادی.....

سرم رو اوردم بالا و نفس رو بین دخترا دیدم . همه از حرفش خندیدن . میدونستم

میخواه تلافی دیروز رو در بیاره.....

– ذغالات رو فروختی اومدی سر کلاس ؟

نفس – اره ، اگه بذاریدستم رو تو چشمام بشورم خوب میشه اون چشمای از بد رنگی

در میاد و سیاه میشه.....

– تو یکی چشم کلاغی رو تو کلاس داریم برای هفت پشتمون بسه.....

نفس – ادم ذغال فروش باشه چشم کلاغی باشه ولی مثل تو انقدر سفید و شیر برنج

نباشه که هر جا رفت اونجا رو نورانی کنه لامپ مهتابی

بچه های کلاس همه وایساده بودن و به حرفای ما میخندیدن بجز حسام... یکی از جمع

پسرا گفت : تو جواب دادن کم نیاری خانم هاشمی

نفس – یعنی حرفم انقدر کوبنده و دندان شکن بود ؟؟؟

– به همین خیال باش خانوم هوای هاشماکسیژن هاشم.....

نفس – گستاخ.....

با وارد شدن استاد دیگه نه از خنده خبری بود و نه از کل کل.....

سر میز شام نشسته بودیم که گوشی حسام زنگ خورد رفت بیرون که جواب بده...

هما - نوید 25 اردیبهشت تولد حسامه میخوام براش جشن بگیرم ولی به شرطی که

خودش نفهمه چون اگه بفهمه همه چیز رو به هم میریزه

- خیالتون راحت من در بست در اختیار شما هستم و همه چیز رو دو سوته ردیف

میکنم.....

کلاسای این هفته هم با تموم خسته گیش تموم شد و تنها چیزی که سگم میکرد این دختره

بود

بد شانسی هر جا میرفتم اینم بود که رو اعصاب من لی لی بره

آخر هفته بود و اول اردیبهشت که سر و کله شایان پیدا شد.....

شایان - من راضی نبودم به خاطر میتینگ بگیرین.....

حسام کسی به خاطر تو این کارا رو نمیکنه اینا مهمونای مامانم هستن....

شایان - تو هم یاد گرفتی زبون بیاشیا.....

با حسام زدیم زیر خنده کپک زبون رو میریزن نمک رو میپاشن....

سلام کجایی نوید یک ساعته دارم دنبالت میگردم....

- سلام سارا خانم چه کنیم دیگه گرفتاریم...

شایان - به به بهچه خانوم لوندی.....چه ابروهای کمندی....ای جان چه قد

بلندی.....چه لیدی زیبایی تشریف دارین شما

سارا چه اسم با مسمایی چقدر بهتون میاد . حالا بیا به دو تا ماچ از اون لبای خوشگلت

بده ببینم بلدی؟؟؟

سارا - بلام باشم به اقایون نمیدم.....

- ام....سارا این شایان ما یکم شوخه حرفاش رو به دل نگیر.....

سارا - پس اینه شایان که ازش میگفتین.....

شایان - خوب حالا میشه یه امشب رو با من بد بگذرونی؟

سارا - خواهش میکنم بفرمایین....

- شایان سعی کن امشب رو ادم باشی.....دستی برامون تکون داد و رفت..

با حسام رفتیم سمت ساختمون پشتی و بعد از شام هر چی صبر کردیم شایان نیمد ما هم

بعد از فیلمش خوابیدیم....

سلام خوش اومدین بفرمایین داخل.....

- چی میگی شایان؟ چرا انقدر زنگ میزنی؟؟

شایان - من دیگه نمیتونم حسام رو نگه دارم پاشو بیا ساختمون پشتی.....

در ساختمون باز بود سری از روی تاسف تکون دادم و رفتم تو و دیدم حسام و شایان با

سر و صدا مشاجره میکنن....

- چتونه بابا مثل سگ و گربه افتادین به جون هم؟ چرا انقدر کلافه ای حسام یه دست

لباس بپوش بیا بریم خودت میفهمی

ول کن دستش رو شایان چرا گرفتیش؟

شایان - اگه ولش کنم با همین لباساش میاد اون طرف خودش گفت که.....

در یکی از اتاق خواب ها باز شد برگشتیم و نادى رو تو چها چوب در دیدیم.

یه کت شلوار بنفش رنگ پوشیده بود و جلوى موهاش رو مثل توپ کرده بود و بقیش هم

دورش ریخته بود صورتش

هم مثل همیشه ارایش دخترونه داشت و کفشای رنگ لباسش هم دستش بود.....

حسام - گل بود به سبزه نیز اراسته شد..... این دیگه کیه ؟

موقع اومدن نادى و شایان دعواشون میشه نادى هم سر لچ و لچ بازی بلیط میگیره و

تنها میاد

به خاطر همین حسام و نادى هنوز هم دیگه رو ندیده بودن

نادى - تو هنوز نتونستی دو کلمه حرف بزنیو خودت رو خلاص کنی ؟ خاک

برسرت...

شایان - نوید جون مادرت جلوى نادى رو بگیر الان همه چیو میگه...

نادى - باز تو حرف زدی ؟ نوید این شایان دو روزه پيله کرده به من هی گیر میده یه

چیزی بهش بگو تا خودم یه بلایی سرش نیوردم

شایان - به جان حسام خالی میننده....

- ولش کن خوب چی کارش داری سر به سرش میداری...

نادى - از صبح تا حالا خودتون رو خفه کردین نتونستین بگین امشب تولده ؟

شایان - وایای نگفتم خراب میکنه

یهو نادى یه لنگه کفشش رو پرت کرد به شایان

- ای تو اون روح نادى این جورى كه تو گفتى پرک و پلش ریخت....

حسام زبونش بند اومده بود و فقط به نادى نگاه میکرد نادى هم با اخم حرف میزد..

نادى - بی سواد کلک و پر درسته نه پرک و پل.....خوب كه چى اخرش كه میفهمید

حسام - باورم نمیشد اون چیزى كه تو ذهنم بود اتفاق بیوفته..

نادى يكم چپ چپ نگاهش كرد و رفت منو شایان هم پشت سرش رفتیم....

بیشتر مهمونا اومده بودن و دو به دو دختر و پسر پیش هم نشستند بودن و گپ میزدند .

هنوز يكم جو سرد بود و هیچ كس وسط نبود

ولى میدونستم با وجود مهرداد این سردى ادامه نخواهد داشت....

رفتم سمت سیستم و يكى از اهنگای ارمین نصرتى رو پلی كردم و بعد با تموم پسرا

كلاس سلام علیك كردم ولى اصلا سمت دخترا نرفتم

فقط از دور سرى براشون تكون دادم كه اگه ادب حكم نمیکرد این كار رو هم نمیکردم

چون خیلی جلف تشریف داشتن با اون تیپای مزخرفشون

رفتم سمت مهرداد و کیوان و شونه هام رو لرزوندندپاشید یه تكون به خودتون بدید

مجلس ماسید.....

با این حرفم کیوان رفت سمت اشكان و صادق و با هم مشغول رقص شدن....

با مهرداد و ایساده بودیم و براشون دست میزدیم تا يكم مجلس گرم بشه كه چند تا از بچه

ها هم به ما پیوستند و مشغول شدن

ادم رو برق بگیره جو نگیره منو مهرداد رو هم جو گرفته بود و با هم میرقصیدیم

مهرداد - میگن فلفل نبین چه ریزه داستانتو هستااا بهت نمیخوره خوب

برقصی.....برو اهنگ رو عوض کن این بدرد نمیخوره

شروع شدن یکی از اهنگای مهرشاد همانا و ریختن دخترا وسط همانا.....اوخ اوخ اوخ

....دیگه جای موندن نیست....

رفتم سمت نادى و سارا که معلوم نبود شایان باز داره چه خالی میبندد که این جورى

مخ این دوتا رو به کار گرفته...

شایان - من به دخترا میگم بیان کاغذ رو بخونن شما دو تا نگین بده من بخونما گفته

باشم

سارا - مگه تو کاغذ چیه ؟

نادى - باز میخوای چه گندی بزنی شایان؟؟؟

- چی تو اون کله پوخته کپک.....

نادى که فهمید من بغل دستش وایسادم سریع دستش رو گرفت تو دستم این کار از نادى

بعید بود

معلومه این جا خیلی غریبی کرده که این جورى چسبیده به من.....

سلام....

برگشتم سمت صدا و با یدن نفس با اون تیپ ضایش تشتکم پرید.....

یه تاپ پوشیده بود که پشتش باز بود یه دامن کوتاه چین دار با یه جفت پوت که تا روی

زانوش بود

موهای مشکی پر کلاغی فر فری و بلندش رو ریخته بود دورش ... آه آه آه... این

دختره همچیش سیاهه.....

نفس - چطوری آقای اوشکولک ابادی؟ آقای منوچهری رو ندیدم کجاس؟ همیشه مادرش

رو به من نشون بدی؟

میگم سلیقت هم خوبه دختره خیلی خوشگله خوب شد اومدم که شما رو با یکی ببینم حد

اقل از غرور بی جات یکم کم شد.

کجا رفت اون همه من منی که تو داشتی؟ تو که میگفتی همه دخترایه جورن با هیچ

کس نبودی و نخواهی بود....

شایان - نوید، خانوم رو معرفی نمیکنی؟ از دوستای حسامه؟

- نه خیر خانوم هاشمی یکی از هم کلاسی ها مون هستن . خانوم هاشمی شایان پسر

عمم و سارا دوستش

وتنها دختری که من باهاش هستم نادى خواهرم....

تو اون لحظه قیافه نفس دیدنی بود ... سرم رو بردم جلو و اروم گفتم خوب نیست ادم

انقدر حسود باشه اونم برای شما که به دختری...

سرم رو چند بار تکون دادم و لبم رو گاز گرفتم و با دست مامان حسام رو بهش نشون

دادم...یه چشم غره تحویلیم داد و رفت...

با عوض شدن اهنگ شایان دست سارا گرفت و رفتن وسط . حسام رو دیدم که مثل

شکست خورده ها میومد سمتم

و به زور جواب تبریک بچه ها رو میداد دست نادى رو ول کردم و رفتم جلو....

– بَبَبَه داش حسام گلاقا صد سال به این سالاه....

حسام – میخواستین دور هم جمع بشین و قر بدین چرا منو بهانه کردین ؟ البته میدونم

اینا همش زیر سر مامانمه....

– جون من یه امشب رو ضد حال نزن بزار خوش بگذره

حسام – خبر مرگتون دیگه چرا دخترا رو دعوت کردین ؟ بدون اونام میشد تولد

گرفت....

– هر شکایتی داری به مهرداد بگو اون مهمونا رو دعوت کردهولی خدایی اگه نبودن

که حال نمیداد.....

حسام – بله معلومه نیگا نیگا خانوم هوای هاشم چه حالی میکنی با اون پسره لاش

خور.....

– تازه اومده سراغت رو از من میگرفت میخواست بهت تبریک بگه . این مگهارش

نیست؟ همونیه که این ترم اومده تو کلاس ؟

حسام – اره مگه بهت نگفتم ؟ کیوان میگفت از اون عوضیاس و گند زیاد بالا آورده

بیشتر دخترای دانشگاه رو از راه به در کرده و حسابی از خجالتشون در اومده

از یکی بچه های ترم بالایی شنیده بود . خاک تو سر نفس که رفته با این پسره هیز

معلوم نیست عاقبتش چی بشه

- خلایق هر چه لایق حقشه که بالین جور پسرا بگرده . وایای نمیدونی منو با نادی

دید فکر کرد دوستمه

وقتی فهمید خواهرمه قرمز شده بود خانوم اکسیژن.....

شایان - حالا چرا بهش میگی اکسیجن ؟ کل دارین باهم ؟ میخوای امشب حالش رو

بگیرم ؟

- تو این جا چیکار میکنی کپک ؟ مگه الان وسط نبودى ؟ اکسیجن نه اکسیژن.... لازم

نکرده ما باهم مشکلی نداریم

شایان - شایان این جا... شایان اون جا ...شایان همه جا.....

این رو گفت و رفت پیش سارا . با حسام مشغول بگو بخند بودیم که نادی امد پیشم

...

برو کنارررررررر من اومدم نوید گوش کن اهنگ عربیه لباسم رو اوردم میخوام برم

برقصم به این میگن اهنگ

- لازم نکرده با اون لباسی که تو داری این جا اصلا جای یه همچین کاری نیست برو

بشین یه گوشه حرف رقص عربی رو هم نزن

متوجه حسام شدم که یه جور خاصی به نادى نگاه میکرد . بهش حق میدادم خودش

خواهر نداشت با اخلاق دخترا آشنا نبود...

نادى - حالا که اینجوریه من حتما میرقصم ببینم کی میخواد جلوم رو بگیره . اصلا

تقصیر منه که میام به تو میگم

- نادى رو اعصاب من لى لى نرو میدونی اگه قاطی کنم دندون تو دهنتم نمیمونه . یه بار

گفتم برو بشین....

.حسام - ببخشید ولی نوید راس میگه اینجا جای این جور رقصا نیست چون متاسفانه

یه سرى فرصت طلب هستن

نادى که تازه فهمید حسام پیش من وایساده یکم چپ چپ نگاهش کرد و با چشمای خیس به

حالت قهر رفت و یه گوشه نشست

حالا این ناز نازى رو کجای دلم بذارم ؟؟؟؟

هما با کیک از اشپز خونه اومد بیرون و رو به حسام گفت :بیا عزیزم....

بچه ها با دیدن کیک شروع کردن به خوردن شعر تولد با هم میخواندن و دست میزدن و

دور هما جمع شده بودن

کیوان و مهرداد هم دوربین به دست منتظر حسام بودن

حسام رو هل دادم جلو و گفتم برو شمعا رو فوت کن و ارزو کن خدا عقلت رو درست

کنه بروووو

حسام - من بمیرم هم شمع فوت نمیکنم مگه بچه ام تو دیگه ول کن نوید
 بچه ها - تولد تولد ، تولدت مبارک ، مبارک مبارک ، تولدت مبارک ، بیا شمعا رو فوت
 کن که....

حسام - نه دیگه نه شمع فوت نمیکنم
 هنوز داد بچه ها رو هوا بود که حسام سریع کیک رو برید.... اولین نفر من بودم که
 دیدم و با دست زدنم بچه ها رو متوجه خودم کردم که دست و سوت اونا هم به هوا رفت

کیک رو کمک حسام میبریدم و میدادم دست بچه ها . برش اخر رو حسام برداشت و
 رفت منم یه تیکه از کیک رو برای خودم بریدم و روی کاناپه ولو شدم . تموم حواسم به
 حسام بود که ببینم کیک رو برای کی برد که یهو دیدم جلوی نادى وایساده و کیک رو
 گرفته سمتش . ای حسام مار مولک تو هم این کاره بودی و من خبر نداشتم

داشتم به جنس خراب حسام فکر میکردم و میخندیدم که یهو گیتارم رو جلوی صورتم
 دیدم

سرم رو اوردم بالا شایان گیتار به دست وایساده بود

شایان - پاشو یه حالی به ما بده که امشب بد جور دلم پیه ام دوست دارم همه گیترا زدن

تو رو ببین و کفففف کن

گیتار رو ازش گرفتم و رفتم سمت حسام دستش رو گرفتم و کشیدمش تو پاسیو و

نشوندمش جلوی پیانو

- همون اهنگی که تمرین کردیم رو شروع کن که میخوام بترکونم....

حسام - جون من بیخیال شو ما که.....

انگشتم رو کشیدم رو کلاویه ها و توجه بچه ها رو به خودمون جلب کردم.

بچه ها با شنیدن صدا دورمون جمع شدن و با تعجب نگاهمون کردن

تکیم رو دادم به دیوار و کف پام رو چسبوندم به دیوار. از کوک بودن گیتارم که خیالم

راحت شد یه چشمک به حسام زدم

- شروع کن تا ابروت نرفته.

چشم غره ای تحویلم داد و شروع کرد به زدن و چند ثانیه بعدش منم شروع به خوندن و

زدن کردم

کمک کن ببینم دوباره تو رو

که یک بار دیگه تصور کنم

دلت داره از عاشقی میتپه

منم از نگاهت تشکر کنم

برم توی رویا بشم همدمت

همونی که تنها پناه تو
کنار تو غمهامو یادم بره
و چشمی که تنها به راه تو
غم دوری تو منو میکشه
نمیدونی حالم چقد ناخوشه
تو این بی کسی دل که پژمرده شد
به دادم برس تا که پر پر نشه
نمیدونی چقد سخته
خدا سر کسی نیاره
از تو من دورم چقد صبورم
میخوام دوباره ببینمت
غم دوری تو منو میکشه
نمیدونی حالم چقد ناخوشه
تو این بی کسی دل که پژمرده شد
به دادم برس تا که پر پر نشه
به دیونه گی شهره بودم ولی
چه جور عاشقی را تحمل کنم
دوای همه درد من پیشته
بیا تا که راتو پر از گل کنم
اولین نفری که پرید بغلم شایان بود

نفس - مثل من انتقالی بگیر . من حوصله تهران رو نداشتم انتقالی گرفتم.

نادی - اینم حرفیه راس میگی ، خوب پس من قبول میکنم هما خانوم

- بی خود که قبول میکنی ، هما خانوم من موافق نیستم....

نادی - کی از تو نظر خواست ؟

- مگه هر کی هیكلش خوبه باید بره خودش رو به نمایش بذاره ؟ هما خانوم خیلی

بیخشید ولی

نادی نه انتقالی میگیره نه مانکن میشه که هر اشغالی لزش لذت ببره.

اگه مهمونی شما فقط زنونه بود خوب هیچ مشکلی نداشت ولی شما تو مزونتون لباس

مردونه هم دارین پس اقایون هم تشریف دارن

حسام - مامان بس کن این مسخره بازی رو چرا به دخترای مردم یه همچین پیشنهادایی

میدی؟ بیان بدنشون رو نشون مردا بدن که لباسای شما فروش بره ؟

هما - ولی الان خیلی از دخترا شغل اصلیشون.....

نفس - ترز فکر هر دو تا تون اشتباه شماها چه حقی دارین تو کار دخترا دخالت کنین ؟

بده اگه بخوایم کار کنیم و خرج دانشگاهمون رو خودمون بدیم ؟ فکر کردین دخترا هم

مثل شما هان

که مفت بخورن و بخوابن خرجشون هم از باباشون بگیرن نه خیر ما انقد جیگر داریم

که کار کنیم و

دستمون تو جیب خودمون باشه من واقا برای این جامعه متاسفم که یه پسر برای مادر

یا خواهر یا زنش باید تصمیم بگیره

و خانوما هیچ وقت حق انتخاب نداشته باشن و جلوی پیشرفتتون گرفته بشه.

هما خانوم من قبول میکنم شمارم رو به شما میدم هر موقع کارم داشتین باهام تماس

بگیرین

نادیا من برات متاسفم که یه اقا بالا سر مثل این داری....

حرفش که تموم شد دست نادیا رو گرفت و رفت . سری از روی تاسف تکون دادم پفی

کردم بابا این دیگه کیه ??? رفتم پیش شایان

.که بچه ها رو دور خودش جمع کرده بود

باز معلوم نیست میخواد چه شاهکاری انجام بده خدا به داد برسه.....

این ادم بشو نیست.....

شایان - بابا خسته شدم همش که همیشه برقصی یه بازی دارم میخوام ببینم کی از همه

زرنگتره . اصلا زرنگ داریم یا بچه زرنگتون فقط خودمم . خوووووب یکی باید بیاد و

جمله هایی که روی کاغذ نوشتم رو بخونه و یه کلمه رو عوض کنه.

صدای دخترا و پسرا بلند شد بده من بخونممن پیام بخونممن

بخونم.....من از همه زرنگترم بده من بخونم....

شایان - ساکتهیسیسیسیسیساکت خودم میگم کی بیا بخونه . بشینین همه

بشینن

یه نگاهی به بچه ها که روی زمین دورش نشسته بودن و به یکی از دخترا گفت : تو بیا

کاغذ رو داد دستش ، اسمت چیه ؟

دختره - کمند

شایان - خوب کمند به جای کلمه کودک از کلمه چیز استفاده کن

کمند - اگر چیز ما جسور و بیباک است باید کمی مواظب او بود

صدای خنده بچه ها تو سالن پیچید

کمند - چیزی که نه خیلی شیطان و نه خیلی گوشه گیر است باید به او اجازه داد به

اقتضای سنش پیش رفت کند.

در برخی از مراحل تکامل چیز ما حالت خشن به خود میگیرد مثلا زمانی که چیز را به

کنترل ادرار عادت میدهند

همه غش غش میخندیدن و رنگ کمند پریده بود . بهو کاغذ رو پرت کرد تو سینه شایان

و گفت : خودت بخون اگه مردی...

یکی از دخترا بلند شد و گفت : بده من بخونم اسمم شقایقه

شایان - بیا گا همیشه عاشق بخون ببینم چیکار میکنی

شقایق - پرورش چیز قثت به این محدود نمیشود که بگذاریم استعدادهایش شکوفا شود

دیگه همه به جای خنده صدای گاو از خودشون در میاوردن

شقایق - چیزی که اداب و معاشرت نمیداند اینده در رنج خواهد بود و همیشه سفت و

سخت است . چیزی که همیشه خوابیده و به سختی بلند میشود نشانه تمبل بودن ان است

شقایق بیچاره رنگش شده بود عین لبو.....

شقایق - اگر ما چیزمان را فهمیده و تحصیل کرده بار بیاوریم باعث میشود فرزندان

مفید به جامعه تحویل دهند.....خیلی چر رویی شایان

خونه منفجر شد از خنده.....

شایان - فکر کردی خیلی زرنگی ؟ زرنگ استکانه که مفتی ار همه لب گرفته ، زرنگ

افتابه اس که مال همه رو دیده ،

زرنگ قاشقه که تو دهن همه گذاشته ، زرنگ لحافه که رو همه خوابیده ، زرنگ سماوره

که دست به کمر وایساده و نه دیگه بقیش رو نمیگم پرو میشین..... خوب دیگه

بریم سراغ کادوها..... اینا چی چیه آوردین گهش رو بالا آوردین.....

داشتم به دیونه بازیای شایان میخندیدم که دیدم نفس رفت بیرون یه فکر پلید زد به سرم

دنبالش رفتم . از ساختمون فاصله گرفته بود و مشغول حرف زدن با گوشیش بود . بعد

از چند دقیقه گویش رو قطع کرد و سرش رو بلند کرد انگار داشت به اسمون نگاه

میکرد

آروم رفتم جلو و پشت سرش وایسادم کل پشتش رو موهاش گرفته بود.

یه دستم رو دور شکمش حلقه کردم و دست دیگم رو گذاشتم سر شونش و چسبوندمش به

خودم.

مثل برق گرفته ها از جا پرید . سرم رو بردم دم گوشش و اروم گفتم : آخی نترس

کاریت ندارم.

یه هوای خوب یه شب خوب تو فضای سبز زیر درخت یه دختر

لوند و هلووووو..... اگه گفتم چی کم داره ???

داشت سعی میکرد خودش رو از من جداکنه ولی نمیتونست . از لای دندوناش غرید:

ولم کن پسره هییییییز.....

- میخواستی این جور لباس نپوشی تا هیز نشم جیگرررررر

نفس - زهر مار و جیگر کوفت و جیگر ، ای بمیری ولم کن....

- میدونی ته باغ یه ساختمونه ؟ اونم خالی....میخوام ببرمت اونجا یه خورده تن و بدنت

رو بهم نشون بدی که عقده نشه برات

بخوای مانکن بشی و هیکل مثل باربیت رو همه ببینن و لذت ببرن ، نشون میدی ؟

نفس - حالم ازت بهم میخوره اشغال....

- هی هی مواظب حرف زدنت باش اگه بی تربیت باشی به زور میبرمت ساختمون پشتیا

نفس - جیغ میزنم اگه ولم نکنی به خدا جیغ میزنم.

- هر جور راحتی با اون سر و صدای توی ساختمون کسی صدات رو نمیشنوه . خوب

نگفتی نشونم میدی یا نه ???

داشت باورم میشد قراره یه بلایی سرش بیارم

– دیدی کل کل کردن با من عاقبت خوبی نداره ، چون دختر خوبی هستی این بار رو

ولت میکنم

ولی یادت باشه دفعه بعد ازت نمیگذرم چون خیلی کار سخته

حلقه دستم رو از دورش باز کردم به سرعت نور رفت تو ساختمون.....

انقدر خندیدم که دل درد گرفتم ، خدا کنه پیشنهاد هما رو رد کنه

اومدن این دختره تو خونه باغ مساویه با زلزله صد ریشتری.....

خواستم برگردم تو ساختمون که متوجه شدم یه چیزی رو چمنا روشن و خاموش میشه

.

گوشیه ! یعنی مال کیه ؟ نکنه از دست نفس افتاد ؟ گوشی رو خاموش کردم و گذاشتم

تو جیبم

نقشم رو روی میز باز کردم و به مهرداد گفتم : تا حالا تو عمرت یه هچین نقشه ای

دیدی ؟ کیف کن کیف.....

مهرداد – خوب حالا نمیخواه خودت ازش تعریف کنی بذلر استاد ببینه و تعریف کنه

شازده.

کیوان – نه بابا تعریفی نیست همون خودش باید تعریف منه....

– یه کلمه دیگه حرف بزنین شرت هر دوتاتون رو پرچم میکنم.

حسام - اینو خوب اومدیدمت گرم

مهرداد - یه تی پا میزنم درت بمیری نوید با این ور زدنت

کیوان - بی ناموس حرفای بی ناموسی میزنی . دست به شرت من بزنی جیغ میزنم

- حالا خوبه دختر نیستی ، بذار بیام دست بزنی ببینم جیغت چه جوریه ???

کیوان - نوید زشته نکن دخترا میبینن اسگل....

- من که کاریت ندارم اصلا کی جرات داره دست به تو بزنه

مشغول بگو بخند بودیم که متوجه شدم نفس داره میاد سمت ما ، نیشم رو بستم و سرم

رو با نقشم گرم کردم....

نفس - سلام خوبی؟ به به آقای فربدی چه نقشه زیبایی خیلی خوب درش آوردین افرین

فکر نمیکردم انقدر کارتون خوب باشه

با سر جواب سلامش رو دادم و چیزی نگفتم...

نه خیر مثل این که این دختره از این حرفا پرو تره اون بلایی که من دیشب سرش

اوردم هرکی دگه بود سایه منو میدید جیم میشد.

مثل این که ترسوندن این دختره یه خیال باطله....

نفس - براتون آب اوردم آقای فربدی میل دارین؟

- مهربون شدی؟ از شما بعیده نه خیر میل ندارم ولی شاید آرش تشنش باشه

یه نیش خند زد و بطری آب رو که گرفته بود سمتم خالی کرد رو نقشم.....

وا رفتیم ، فکم افتاد، اصلا فکرش رو هم نمیکردم یه همچین کار احمقانه ای بکنه . ای

خدا چقدر شب زنده داری کردم تا نقشم تموم شد

ای تو اون روح دختر که انقدر نفهمی . مثل سگ شده بودم و خون جلوی چشمم رو

گرفته بود.

دوتا مون وایساده بودیم و بر و بر همدیگه رو نگاه میکردیم . اصلا حواسم نبود درد فکم

برای روی هم فشار دادن دندونام بود.

دلهم میخواست انقدر بزمنش که نفس کشیدن یادش بره...

نفس - این عاقبت کارته یادت که نرفته ، رفته ؟

یه نفس عمیق کشیدم به زور خودم رو جمع و جور کردم و گفتم : من واقعا برات

متاسفم

که هنوز نمیدونی کجا و چه جوری تلافی در بیاری البته زیاد هم جای تعجب نداره چون

عقلت بیشتر نمیرسه وکاریش هم نمیشه کرد

برو از جلوی چشمم گمشو تا یه بلایی سرت نیوردم.

نفس - انقدر آتیش درونت زیاد بود که رسید به چشمت و دریاش رو طوفانی کرد . حق

داری 10نمره چیز کمی نیس

متاسفم که از دستش دادی

چشمم رو بستم و دستام رو گذاشتم دو طرف پیشونیم و فشار دادم . ای وایای حالا

جواب استاد رو چی بدم ؟ 10 نمره

کیوان - میدونی شاید برای همین یه نقشه این درس رو بیوفته ؟ اگه این 10 نمره رو

نگیره دوباره باید این واحد رو پاس کنه ؟

مهرداد - اخه مگه درس و نمره بچه بازیه که تو یه همچین کاری کردی ؟

حسام - بس کنین بچه ها این خانوم اگه میفهمید این کار رو انجام نمیداد . دلت خنک شد

کارت رو انجام دادی ؟

برو که اگه اینجا وایسی یا من یه بلایی سرت میارم یا نوید برو بشین سر جات...

نفس بدون حرف رفت و من هنوز مات و مبهوت مونده بودم.

چنگی تو موهام زدم و پفی کردم که استاد وارد کلاس شد و بعد از صحبتهای اولیه

شروع کرد به دیدن نقشه ها.

انقدر تو فکر بودم که نفهمیدم کی استاد به ما رسیده و داره نقشه حسام رو میبینه.

استاد - خوب آقای مهندس فربدی شما چه کردی ؟

سری از روی تاسف تکون دادم و انگشتم رو کشیدم رو کاغذ خیس و اروم گفتم : نقشم

قابل دیدن نیست استاد جوهراش پخش شده.

استاد - چرا حواست رو جمع نکردی ؟ میدونی اگه 10 نمره رو نگیری چی میشه ؟

اب ریخته روش ؟ چیشد که این جوری شد ؟

– خانوم هاشمی این لطف رو در حقم کردن و کارم رو خراب کردن

استاد – خانوم نفس هاشمی اب ریخت رو نقشه شما ؟

کیوان – اونم یه بطری.

استاد – خانوم هاشمی شما هر 10 نمره رو گرفتی ؟

نفس – بله استاد.

استاد – این که به چه دلیل اب ریختی رو نقشه فریدی به من ربطی نداره . من 5 نمره

از شما کم میکنم و میدم

به فریدی که حقش خورده نشه و درسی باشه برای بقیه دانشجو ها که دیگه از این

شوخی نکنن

تو اون لحظه قیافه نفس دیدنی بود . از کار استاد خیلی جا خورد و حالش گرفته شد .

ولی من تا تلافی نکنم ولش نمیکنم.

از استاد تشکر کردم و با بچه ها مشغول فک زدن شدیم....

همون جوری که یه نقشه حسابی براش کشیده بودم بعد از کلاس بچه ها رو فرستادم

سلف و خودم تو راهرو منتظر شدم تا بیاد.

جلوی در کلاس وایساده بود و با دوستاش حرف میزد . بعد از چند دقیقه با مونا اومدن

سمتم چند قدمیم بودن که دست به سینه شدم و تکیم رودادم به دیوار و خیلی جدی و خشن

گفتم : خانوم هاشمی میشه چند لحظه وقتتون رو بگیرم ؟

نفس - 5نمره گرفتی بست نبود؟ چی کار داری؟

- میخوام تنها باهات صحبت کنم.

مونا بدون حرف سری برای نفس تکون داد و رفت. رفتم جلو با اخم گفتم: فکر کنم

گوشیت رو گم کرده باشی؟

نفس - گوشی من دست تو بوده عوضی؟ چرا زود تر نگفتی و بهم پشش ندادی؟ زود

باش گوشی رو رد کن بیاد.

- بیا دنبالم تا بهت بدم

جلوی پله ها وایسادم و گوشیش رو از جیبم کشیدم بیرون و چند بار تکون دادم.

خواست گوشی رو از دستم بگیره که سریع دستم رو کشیدم عقب

- نه نه عجله نکن چون هر کاری بکنی دیگه دستت به گوشیت نمیرسه.

دستم رو بردم جلوی پله ها و گوشی رو از بالای پله ها پرت کردم پایین، گوشیه تیکه

تیکه شد و ریخت رو زمین.

یه لبخند زدم حالا خیالم راحت شد، چشمای وحشیش خیس بود و تو نگاهش پر از

نفرت بود.

- خوب گوشات رو باز کن دریای چشمام رو طوفانی کنی چشمای سگ دارت رو خیس

میکنم به همین راحتی که الان دیدی

نفس - تو ادم نیستی حیون وحشی دعا میکنم بمیری نه اصلا خودم میکشمت با دستای

خودم خفت میکنم و میندازمت

تو اشغالا نه میندازمت جلوی سگا تا تیکه تیکت کنن

حرفاش رو با گریه زد و گوله گوله اشک ریخت و رفت منم با سر خوشی رفتم سمت

سلف.

فصل چهار....

حسام-خیلی سر و صدا زیاده نوید بیا و اقایی کن و امشب و بی خیال شو....

-میزنم شتت میکنما...چرا دبه در میاری کپک...

حسام-من موندم چرا امشب مهمونیه مامان انقدر طول کشید....

-به نفع ما شد خره کارمون تموم شد میدونی چه محشری شده...حالا کی اجراش

کنیم؟

حسام-نقشش رو تو کشیدی خودت هم برنامه ریزی کن یه وقتی رو مشخص کن

تابزنیم....

-خب حالا منو انقدر نیچون...شروع کن تا یه بار دیگه امتحان کنیم یه وقت سوتی

موتی ندیم ضایع شیم....

حسام-نوید انگار مهمونا دارن میرن.....نچ نچ نچ ساعت 12 شده....

-نه بابا امشب زیاد تو باغ اومدن این بارچندمته که داری میگی مهمونا رفتم....این بار

هم مثل بارقبل شروع کن...بابا دیوونم کردی.....

شروع کردم به زدن گیتار....حسام هم شروع کرد باهام بزنه....

به چه قیمتی گذشتی از شبای خیس مهتاب

چی آوردی بر سر عشق به جز ارزویی بر اب

به چه قیمتی غرورو سر راهمون کشیدی

چرا لحظه های با هم بودنمونو ندیدی

خوب من ما هر دو باختیم توی این بازیه بی خود

هر دو تا مون کم گذاشتیم که ترانه هامونم مرد

چیزی از لحظه نمونده منو تو لحظه رو کشتیم

حکم اعدام دلامون با غرورمون نوشتیم...

اگه دوسم نداری به روم نیار به چیزی از غرورم واسم بذار

نذار تو فکر تنهایی گم بشم نذار حرف و حدیث مردم بشم

دلمو انقده نشکن اخه این دل عاشقت بود

له نکن این قلب خونو اخه روزی لایقت بود

دلمو انقد نسوزون اخه چی مونده از این دل

رفتی و با بی وفایی زدی مهر نحس باطل

تو که دوست نداشتی باشی چرا اتیشم کشیدی

اون که تو خود خواهیات مرد دل من بود تو ندیدی

از تو خونه وجودم به چه اسونی پریدی

ریختن غرور این مرد رو ندیدی نشینیدی.....

-الهی من فدای هر دو تون بشم ولی از دستتون خیلی دل خوردم...برای خودتون

میزنین برای من ناز میکنین؟

با حسام برگشتیم و دیدیم هما خانوم پشت سرمون وایساده و داره با ذوق نگامون

میکنه....

-بله درسته خیلی خوب بود...ولی کارتون اصلا به خودتون نمیاد....

برگشتم سمت صدا و نفس رو دیدم که روی مبل نشسته بود...ای وووووو!!!! ای دیگه

همین مونده بود این دختره کارمون رو ببینه....چه گهی خوردم...فردا برامون دست

میگیره تو دانشگاه.....

-بخشید چیش بهمون نمیاد؟

نفس-خیلی احساسی بود که شما ها نمیومد...چون هم خشکین هم خشن....این برای یه

روح لطیف خوبه

-ما برای همه کس خشک و خشن نیستیم....بستگی داره طرفمون کی باشه....ای وای

این روح لطیف منو کشته....

نفس-پس فاتحه....

اومدم جوابش رو بدم که هما با خنده گفت:نوید جان مهمونیه امشب یه کم طول کشید

نفسم تنهاس خوب نیست این موقع شب خودش بره چون ماشینش رو نیاورده...بیا و یه

دقیقه ببرش خوابگاهشون.....

نفس-نه هما جون با اژانس میرم فرقی نداره که....

هما-نه خیر لازم نکرده نوید میبرتت.....

چه گیری افتادم.....اخه چرا به این حسام نمیگه و گیر داده به من!!!سرم رو از تاسف

تکون دادم رفتم سمت ماشین....

تو ماشین منتظرش شدم و خانم با کمال پر رویی اومد و جلو نشست.....پفی کردم و

راه افتادم و تا دم خواب گاه به جز ادرس چیز دیگه ای نگفتم....

نفس-والله میدونستم در و میبندن ای خدا حالا چکار کنم

-خب برو در بزن.

نفس رفت سمت در خوابگاه و منم دنبالش رفتم و شروع کردم در بزنم....بعد از چند

بار در زدن یه خانمی در و باز کرد.....چکار دارین این موقع شب....

نفس-سلام از بچه های خوابگاهم میخوام پیام تو....

خانم-دیر اومدی یه پسر که دنبالت اونه اون وقت میخوای بیای تو؟به ساعت نگاه کن ما

خیلی وقته درارو بستیم و اجازه ورود به کسی هم نمیدیم....برو همون جایی که بودی

دختر جون.....

-یعنی چی خانم؟ یعنی میذارین دختر مردم به همین راحتی الاف بشه و شب رو بیرون

بمونه؟ مگه مسعولیت اینا با شما نیست؟

خانم- مگه بچه هستم که ما مراقبشون باشیم؟ کجا برده بودیش؟ چه بلایی سرش آوردی

حالا برش گردوندی؟

این چی گفت؟ یعنی منو نفس.....چرا انقدر منحرفه؟ عصبی شدم....

-خانم چرا بی راه میگی من اگه بلایی سرش آورده بودم خودم برش میگردوندم

خوابگاه؟ همون جا ولش میکردم.....حرف من اینه که چرا اجازه نداره بیاد تو؟ مشکلی

پیش اومد و نتونست به موقع بیاد....همین اگه به قول شما امشب یه بلایی سرش بیاد

شما جوابش رو میدین؟

برگشتم سمت نفس که بهش بگم همش تقصیر توست که از تعجب شاخ گوزن رو سرم

سبز شد.....صورتش خیس خیس بود و منو نگاه میکرد....یعنی به خاطر اینکه راش

نمیدن داره اینجوری گریه میکنه؟ اصلا سر از کار این دختره در نمیارم.....به خودم

اومدم که دیدم زنه در و بسته و رفته ما هم وایسادییم همدیگه رو دید میزنیم.....

نفس-یه تو چه که امشب قراره چکار کنم؟ کجا برم؟ یا چه بلایی سرم میاد؟ این چیزا به

تو هیچ ربطی نداره

-چرا سر من جیغ جیغ میکنی؟ اینا همش زیر سر خودته اگه مانکنِ اون خراب شده

نمیشدی الان کاسه چه کنم چه کنم دستت نمیگرفتی....دختره پر رو و سر خود....

اومد جلوم و همون جور که گریه میکرد جیغ زد سرم:من از شب و تنهایی نمیترمس یه

ارم بهت گفتم به تو ربطی نداره....در ضمن من کاسه چه کنم چه کنم دست

نگرفتم.....

یهو پام سوخت....اوخ اوخ لامصب با اون کفشای پاشنه لاندش زانوم رو له

کرد....الان دیگه هیچ شکی ندارم دیوونه اس....خم شدم و همون جور که پام رو ماساژ

میدادم داد زدم:کجا؟کجا؟هووووی کجا میری؟بیا برو تو ماشین تا برگردیم خونه

باغ....این چه کاری بود کردی دختره ی احمق؟حالا انقدر تند نرو نمیتونم

بدوم....ببخشیدا با دیوار حرف نمیزنم.....سوار ماشین شدم و کنارش ترمز

کردم.....

نفس-برو گمشو دنبال من نیا.....

-حالا بیا و خوبی کن.....لج نکن بیا سوار شوشب و میخوای کجا بمونی؟

نفس-یه پارک اینجاس شب و میمونم تو برگرد....

-بی خود...تو بیجا میکنی که میخوای شب تو پارک بخوابی....میفهمی داری چی

میگی؟ کلمه ی تجاوز به گوشت خورده احمق؟

نفس- فکر نمیکنم تو خونه باغم که باشم با وجود تو امنیت داشته باشم....

از حرفش خشکم زد.... این چی گفت؟ در مورد من چی فکر کرده؟ اخمام رو کشیدم

حسابی تو هم و از ماشین پیاده شدم و خودم رو رسوندم بهش که نزدیک پارک شده

بود.... بازوش رو تو مشتتم گرفتم و فشارش دادم....

-بیا تا بهت نشون بدم من اگه بخوام یه گهی بخورم هر جایی میتونم..... من اگه بخوام

بلایی سرت بیارم مثل اونشب باهات با ملایمت رفتار نمیکنم..... اونقدر وحشی میشم

که نتونی تکون بخوری..... اره الان وقت خوبیه.... پارکم خلوته و من با خیال راحت

کارم رو میکنم..... ببین چه پارک خوبیم هست... اگه گفتی جون میده واسه چی؟!!!! اهان

بیا تا بهت نشون بدم. چیه گر خیدی؟ نمیتونی حرف یزنی؟ حالا یه کاری باهات بکنم که

ارزوی مرگ بکنی.... تا تو باشی با من درست حرف بزنی....

نفس-ت..ت.... تو هیچ غلطی نمیکنی....

-اره من هیچ غلطی نمیکنم.... ولی از خجالت تو یکی در میام..... این یه غلط رو خوب

بldم بکنم

با حرص حرف میزدم و دور و برم رو نگاه میکردم تا کسی نباشه.... سریع رفتم سمت

درختا و چسبوندمش به یه درخت بزرگ.....تمام سعیش این بود که از دستم فرار کنه
ولی زهی خیال باطلمن اگه سگ بشم دیگه سگ شدم.....با بی میلی خودم رو خسبوندم
بهش و با اکراه لباس رو گرفتم و مهاش رو هم تو چنگم انداختم.....
از اینکه لباس و گرفته بودم حالم داشت به هم میخورد ولی جوری وانمود کردم که دارم
لذت کامل رو میبرم.....اه...اه...اه.....من از مزه توت فرنگی متنفرم و اونم رزش
مزه ی توت فرگی میداد اینم شانسه که دارم؟
بدجور ترسیده بود و بدون تکون خوردن،فقط نفس نفس میزد.....با ناخوناش رو بازو هام
رو چنگ مینداخت.....منم برای تلافی لباس رو گاز میگرفتم.....همون جور که مشغول
بودم از درخت جداش کردم و با یه حرکت رو زمین خوابوندمش.....و خودم هم افتادم
روش.....جرات اینکه لباس رو ول کنم نداشتم،میترسیدم جیغ بزنه.....انقدر موهاش
رو محکم گرفته بودم که نمیتونست سرش رو تون بده.....
کم کم داشتم یه حس جدید رو احساس میکردم.....اصلا حواسم به کارهام نبود که دارم
چکار میکنم....نباید به خودم بیشتر از این اجازه بدم پیش برم....دیگه نباید بذارم حالم
بیشتر از این عوض بشه.....فقط میخواستم بترسونمش.....

دستم رو آوردم بالا و شالش رو از سرش جدا کردم.... و لباس رو ول کردم.... برعکس

اون چیزی که فکر میکردم جیغ نزد و فقط اشک ریخت.... تو چشمای سگ دارش پر بود

از غم و ترس و التماس.....

من قبلا اشک اهو رو خیلی در آورده بودم ولی این.....

ای جونم چه لبایی داری جیگر.... کیف کردم.... چیه خیلی دوست داری ولت

کنم؟ نه.. تازه مزه اش رفته زیر دندونم.... حیف این تن و بدن نیست که گیر یکی دیگه

بیاوفته؟ اصلا کی بهتر از من؟

با یه نگاه شیطانی رفتم سراغ گردنش و با لذت بوسیدم..... انگار خودمم باورم شده بود

که داستان جدیه.....

نفس با هق هق گفت: تو رو خدا!... جون هر کی دوست دری ولم کن.... غلط کردم..... گه

خوردم.... ولم کن..... تو رو خدا.....

من منتظر همین بودم منتظر غلط کردنش.... ولی نمیدونم چرا بیخودی گفتم: خفه شو

صدات در نیاد.....

دکمه بالای مانتوش رو باز کردم و بازم به کارم ادامه دادم.... به خودم اجازه پایین تو

از گردن رفتنش رو ندادن.... (نه تو رو جون خودت برو همه خودین).....

تموم تنم عرق کرده بود و مشغول بودم که یهو تشتکم پرید..... صدا میاد..... صدای

پا... حالا چه گهی بخورم؟ گشت نباشه؟

فهمیدم که نفس میخواد جیغ بزنه جلوی دهنش رو گرفتم ...دیگه جای موندن نبود... باید

فرار کنیم..... شالش رو از رو زمین برداشتم و از روش بلند شدم.....

-مثل بچه ادم راه بیاوفت... اگه سرو صدا کنی خودت گیر میاوفتی... پس فقط

بدو....

انقدر تند دیدیم که هر دو تامون نفس نفس میزدیم..... به ماشین نزدیک هم تکیه

دادیم..... هنوز هم داشت گریه میکردم..... حفته دختره احمق... ولی منم نباید اینکارو

میکردم..... بدون اینکه نگاهش کنم شالش رو گذاشتم رو پاش و با اخم گفتم: سرت کن و

پاشو بریم که دیر شده.....

نفس-من با تو قبرستون هم نیام....

ا-... باز که تو داری ور ور زیادی میکنی؟ پاشو بریم دیگه حوصله ندارم... مثل یچه

ننه ها هم ابقوره نگیر انقدر اعصاب ندارم.....

در ماشین رو باز کردم و پرتش کردم داخل....

نفس-وحشی..... وحشی..... وحشییییی.....

نشستم تو ماشین و با حرص گفتم: انقدر جیغ بزن تا جونت در بیاد..... با سرعت خیلی

زیاد تا خود خونه روندم....

حسام-کجایی تو پسر هر چی زنگ میزنم جواب نمیدی....دیدم حسام و هما دم در

وایسادن.....

هما-چی شده نفس؟ چرا گریه کردی؟ نوید تو یه چیزی بگو؟ چی شده؟ نصف عمر

شدم....

-چیزی نیست....در خوابگاه رو بسته بودن و ایشون رو راه ندادن.....صبر کردیم تا

راضی بشن ولی نشد.....برای همین گریه کردن.....

هما-اینکه گریه نداره....از اول هم بهت گفتم بیا تو ساختمون مزون....همین فردا میای

اینجا.....

به به گل بود سبزه هم رویی....دیگه همین مونده بود....اومدن نفس تو این خونه یعنی

جنگ جهانیه سوم....نفس و هما تو بغل هم بودن که دست حسام رو کشدم و راه افتادیم

سمت خونه خودمون.....

هر کاری کردم خوابم نمیبرد.....همش به این فکر میکردم که من چرا این کارو

کردم؟ چرا به خودم اجازه دادم بهش نزدیک بشم.....چرا بردمش پارک؟ چرا گذاشتم اون

حس لعنتی به وجود بیاد.....من که به شایان همش میگفتم از کاراش دست بکشه حالا

خودم این که رو خوردم...شدم مثل شایان...ولی شایان این کارا رو نمیکرد....ای خدا

من امشب چکار کردم؟...اگه نفس به کسی بگه چی؟وای ابروم میره....ولی خب در

اخرم به این نتیجه رسیدم این کار بچه گانم یه لذت کوچولو برام داشت.....

– حسام حسام حسام خره گاو منه.....

حسام – خر و گاو خودتی....

– پاشو کپک بریم سر زمین دیر شد

مثل لشگر شکست خورده حسام از کم خوابی و من از بی خوابی رفتیم سمت ساختمان

.

هما و نفس سر میز تو اشپز خونه نشسته بودن بدون این که به هیچ کدومشون نگاه کنم

نشستم.

همش استرس داشتیم که مبادا همه چیز رو به هما گفته باشه تو فکر بودم و اروم

چایی میخوردم که حسام با ارنج زد تو پهلوم و گفت ناز باشی جیگر تو که انقد

سوسول نبودی بخور دیگه مگه نگفتی بریم سر زمین ؟

– من میرم آماده شم تو هم وقتی خوردی بیا.

هما – مگه تو نمیخوری پسرم ؟

– نه هما خانوم میل ندارم ، حسام زود بیا لفتش نده.....

جسی رو بغل کردم و تکیم رو دادم به ماشین . باید بشورمت کثیف شدی.

حسام - بریم نوید همه چیز رو برداشتی؟

-اره، یه سه چهار ساعت وقتمون گرفته میشه امروز خیلی کار داریم.

نفس - اقا حسام به دوستتون بگین منو برسونه خوابگاه. البته اگه میشه.

یه نگاه سرد انداختم به نفس که نگاهی بد تر از نگاه خودم تحویلیم داد. با اخم گفتم:

سر زمین واجب تر از خوابگاس اول میریم سر زمین بعد میرسونمتون خوابگاه

حسام وایساده بود و با تعجب بهمون نگاه میکرد. سوار ماشین شدم. حسام و نفس هم

بدون حرف سوار شدن.....

سر زمین نه به شوخیای بچه ها توجهی کردم نه به نفس و مونا. از همون اول که

رسیدم عینکم رو زدم و مشغول شدم.

همه سعیم رو کردم که موضوع دیشب رو فراموش کنم و بچسبم به کار و درس و دیگه

هم کاری به کار این اکسیژن نداشته باشم.....

بسه اقا چقدر کار میکنی دم ساعته سرت تو این کاغذاس اصلا حواستم به ما نیست بیا

بریم یه ناهار توپ بزنییم مهمون حسام...

حسام - ای بابا!!!! این کیوان همیشه از جیب ما مایه میذاره. بیخود صابون به دلت

نزن ما امروز کار داریم.

برگشتم سمت حسام. ما که کاری نداریم.....

حسام - چرا داریم. خونه کار داریم حالا بهت میگم. خوب بچه ها کاری ندارین فعلا

خدا حافظ...

از بچه ها جدا شدیم و رفتیم سمت ماشین

حسام - برو به این دختره بگو بیاد بریم...

- ولش کن بابا خودش بره . راستی ما خونه چیکار داریم؟

حسام - کار ما با همین دختره اس بیاد برسونیمش خوابگاه ، بند و بساتش رو جمع کنه

بیاد چتر باز کنه خونه باغ

میخواود تو ساختمون مزون زندگی کنه . اینا همه زیر سر مامان منه....

- به به ، به به ، ما جک و جونور تو خونمون به اندازه کافی داریم دیگه به این احتیاج

نداریم.

کم تو دانشگاه تحملش میکردیم حالا تو خونه هم از دستش اسایش نداشته باشیم...

حسام - نوید دختره داره نگامون میکنه یه دست براش تکون بده بیاد بریم دیر بشه هما

منو میکشه...

- به جای این که زبونت رو تکون بدی اون دستت رو تکون بده

حسام - حرف نزن بابا....

سری از روی تاسف تکون دادم و برگشتم سمت نفس و دستم رو به معنی بیا این جا

تکون دادم

از مونا جدا شد و سلانه سلانه اومد طرف ما ، سوار ماشین شدم و یکی از اهنگای اینا

به جز کاناپه چیز دیگه ای تو اتاق نبود . میز کامپیوتر حسام رو به دستور هما از

اتاقش اواردیم و گذاشتیم بغل کاناپه .

هر دو تامون باهم یه نفس عمیق کشیدیم

– بریم ناهار که خیلی گشتمه

وارد ساختمون که شدید هما و نفس تو پاسیو وایساده بودن و با سر و صدا حرف

میزدن

هما – خسته نباشد پسرا بیاید اینجا .

حسام – این دیگه چه جونوریه ؟ مال این دختره اس ؟ طوطیه ؟؟؟

– خاک بر سرت کپک تو هنوز فرق عروس هلندی رو با طوطی نمیدونی ؟

من عروس نفسم من عروس نفسم نفس نفس

– چه بلبل زبونم هس . هما خانوم اتاق آماده اس .

هما – دست هر دو تاتون درد نکنه بریم ناهار بخوریم که همه خسته هستن

نشستم ترک موتور حسام و با تعجب گفتم : این دختره مگه 206 نداشت ؟ این پورشه

یهو از اسمون براش افتاده ؟

حسام – مگه ندیده بودی ؟ فقط همون روز اول با 206 اومد از اون به بعد همین زیر

پاش بوده .

– بگاز بریم که دیر شد...

هنوز حرفم تموم نشده بود که نفس داد زد:

اقایون یابو سوار تشریف بیارین برسونمتون . اقای اوشکولک ابادی میترسی جای

پارکت رو بگیرم با لامبورگینی خوشششششگلت نمیری ؟

– کیه کیه...کییییه کییییییه...

متوجه حسام شدم که ریز ریز میخندید . زدم پس کلش . هر هر هر راه بیوفت کپک دیر

شد.

نفس – یخ کنی بیمزه....

تو دانشگاه مثل همیشه با مهرداد و کیوان بودیم و حسابی از حرفای اساتید نکته برداری

کردیم. تا شب تو کلاسا اصلا به نفس توجه نکردم

ولی بر عکس نفس که انگار دلش از من خیلی پر بود میخواست یه جویری تلافی کنه

امااااااااا زهی خیال باطل.....

با حسام وارد ساختمون شدیم....

اخه نفس که اسمدختره تو چطوری عروس نفسی ؟

من عروس نفسممن عروس نفسم....

ای باباااااا باز این داره حرف خودش رو میزنه چرا زبون ادم سرت نمیشه خره

بی ادب بی ادبنفس نفس.....

نه خیر مثل این که تو حالت بده.

ساکت بی ادب نفس...

برو بابا سر کار گذاشتی ما رو هی نفس نفس...

- ای تو اون روح شایان تو این جا چه قلمی میکنی؟

شایان - به به چه عجب تشریف آوردین . به جون خودم نباشه به جون شما دو تا تا حالا

انقدر از دیدنتون خوشحال نشده بودم.

ترکیدم از بس با این خر نفهم حرف زدم . هیچی هم حالیش نمیشه.

حسام - اره فقط یکم خرس زیادی حرف میزنه . کی اومدی؟

شایان - صبح....

- تو از صبح تا حالا اینجایی؟ اخه پسر چی میخوای؟ از دانشگاه اخراجت میکنن

انقدر جیم میزنیا

شایان - صبح که رسیدم میدونستم شما دو تا نیستین رفتم پیش سارا تا حالا با هم بودی .

در ضمن من پنج شنبه ها کلاس ندارم.

حسام زد زیر خنده و قش قش خندید . یکم چپ چپ نگاهش کردم . تو ادم نمیشی شایان؟

من که دیگه نا امید شدم

پس به خاطر ما نیومدی گلوت یه جای دیگه گیره

شایان - چرا این دفعه دیگه میخوام ادم بشم...

حسام - به جان نوید باور کردنش خیلی سخته . خووووووب حالا کجا رفتین چی کار

کردین؟

شایان - نه نشد همیشه که ما هر کاری کردیم من براتون تعریف کنم زشته.

تو اشپزخونه مشغول خوردن قهوه بودیم و داشتیم به چرندیات شایان گوش میدادیم که

نفس اومد تو.....

شایان-هنوز که فصل هلو نشده پس این هلو چرا انقدر رسیده؟

نفس-شما که دوتا بودین؟هر روز قراره یکی بهتون اضافه بشه؟چقدر قیافت

اشناس؟کجا دیدمت؟

شایان-تولد حسام،تو نفسی؟بابا این خرت مارو کشت از بس نفس نفس کرد....

نفس-خر خودتی...حواست رو جمع کن و با عروس من درست حرف بزن....

شایان-ناموسته؟

نفس-اره هیز بازی در نیاریا....بد ناش کنی چشمات رو از کاسه در میارم.....

شایان-اوه اوه.....به مادر فولاد زره گفته زرشک.....به اهو راضی شدم....یه برنامه

برای امشب بریزید که بیکار نمونیم.....

نفس یه فنجون قهوه ریخت و کنار ما پشت میز نشست و شالش رو از سرش در

اورد....

حسام-من که خیلی وقته میگم بریم پارک ابی ولی کو گوش شنوا؟

-زنگ میزنم به مهرداد و کیوان آماده باشن بریم.....

نفس-اخ جون پارک ابی....منم بیام؟

برگشتم سمتش و بر و بر نگاه کردم...این دختره یه چیزیش میشه.....متوجه شایان و

حسام شدم که دارن یه جوری نگاش میکنن.....یه پوز خند صدا دار زدم و گفتم: شرمنده

اونجا شبها ورود بانوان ممنوع بوده و هست اگه نمیدونی بدن.....

نفس-پارک پارک دیگه فرقی نداره که اقای فربدی.هنوز انقدر نگذشته که یادت رفته

باشه!!!منو تو شب تو پارک بودیم فقط اونجا کنار چمن و درخت بود ولی خب پارک ابی

میریم کنار اب و سرسره.....

احساس کردم رنگم پرید و نگاه سنگین شایان و حسام رو روی خوم حس میکردم....زل

زده بودیم تو چشمای همدیگه ومن برق خوشحالی رو تو چشمای نفس میدیدم....اومدم

بهش بگم چیه خیلی کیف کردی که بازم میوای باهام باشی؟ولی دیدم اینو بگم جلوی

حسام اینا تابلو میشم.....پس این از قصد اینجوری گفت؟!مارمولک....ببین میخواستم

دست از سرش بردارم ولی خودش کرم ریخت.....

تکیم رو دادم به صندلی و راحت و با قیلفه ی حق به جانبی گفتم:اتفاقا این پارک خیلی

فرق داره....برات متاسفم که امشب نمتونی خودت رو به رخ مردا بکشی و لوندی

کنی...به قول خودت کنار اب یه صفای دیگه دارهو حالش بیشتره.....

یهو از جاش پاشد و شالش که تو دستش بود رو پرت کرد تو صورتم و رفت.....

شایان-نچ-نچ.....شیطون شدی؟خاک بازی کردی؟نگو ما یه عمری درس پس

میدادیم!! وای وای چشم پری جون روشن..... جای نادیا خالی بود.....

حسام-نه بابا اینا همش مثل سگ و گربه دارن پاچه همو میگیرن.....

شایان-پس پارک و شب و چمن و به قول خودش یه دختر لوند و.....

-ببند فکتو شایان اونشب تو خوابگاه راش ندادن و میخواست بره ت پارک بخوابه منم

جلوش رو گرفتم...به زور انداختمش تو ماشین و اوردمش اینجا.....

شایان-کدوم شب؟ اصلا این دختره اینجا چکار میکنه؟

حسام-این یکی از مانکن هایمزون مامانه و اون شبم دیر رسید به خوابگاه چون برنامه

داشتن.....

شایان-همین!!؟

-همین.....

شایان-دستت رو بذار زمین.....

-بشین برو اوین.....

شایان-برو درکه رو ببین.....

-نتونستی نبین.....

شایان-ه...ه...ه.....

حسام-چی میگین شما دوتا؟ یه زنگ بزنین به اون دوتا تا آمده بشن.....

تو پارک ابی مهرداد و شایان دیونه بازی در آوردن و ما بهشون خندیدیم . با سر و

صدامون همه رو کلا فه کردیم . نمیدونم ساعت چند بود که برگشتیم خونه ، مهرداد و

کیوان هم باهامون اومدن و تا صبح با هم پلی استیشن بازی کردیم . بعد از خوردن نماز

صبح بود که خوابیدیم...

ظهر بود که از خواب بیدار شدیم و ، شایان رفت پیش سارا و ما هم رفتیم سر زمین

....آخر شب که برگشتیم خونه به زور شایان رو فرستادم تهران البته

میدونستم نرفته باز برمیگرده....

- خوب که چی ؟

کیوان - که چی نداره خره میریم عشق و حال ، همش دو ساعته.

حسام - من که نیستم دور منو به خط قرمز بکشین...

مهرداد - کشیدیم دادا خیلی هم پر رنگ کشیدیم.

- کیا هستن ؟ همین بچه های کلاس ؟ اصلا کجا هس ؟؟؟

مهرداد - کل دانشگاه پخش شده هر کی دلش میخواد میاد . بچه های ترم بالایی میگفتن

از این مهمونیا ماهی یه بار هس و هر کی عشقش میکشه میره.

حسام - نوید تو که نمیخوای بری ؟

- نمیدونم شاید رفتم خیلی مشتاقم ببینم اونجا چه خبره.

کیوان - ایول پس ساعت 9 بیا دنبالمون با هم بریم

حسام - انگار به خر تیتاب دادی ذوق مرگ شد خاک بر سرت...

منو مهرداد با هم قش قش خندیدیم و کیوان مٹ سگ مشغول ور رفتن با گوشیش شد

...

حسام - خفه بابا استاد اومد.....

ساعت 6 بود که از بچه ها جدا شدیم . بهشون گفته بودم که اگه خواستم نیام بهتون زنگ

میزنم.

روی موتور نشسته بودم و منتظر حسام بودم که مثل کنه چسبیده بود به استاد و هی

ازش سوال میپرسید. یهو چشمم افتاد به نفس و ارش که داشتن میرفتن سمت پارکینگ

...

ارش - پس من میام دنبالت . باهم باشیم خیالم راحت تره.

نفس - نه نمیخواد خودم میرم...

ارش - پس مواظب خودت باش عزیزم ، اونجا که رسیدی صاف بیا پیش خودم.

نفس - باشه فعلا بای...

خواست بره تو پارکینگ که متوجه من شد . یه نگاه سرد و غضبناک بهش انداختم و

ترس رو تو چشماش خوندم.

حال میکردم که از نگاهم میترسه عینکش رو زد به چشمش و سریع دور شد

....

- حتما باید استاد یه کشیده ی نر و ماده بهت بزنه تا دست از سرش برداری کپک

نشست رو موتور و تا خونه باغ فک زد که به این مهمونی نرو ... میخواست مجابم کنه

که جای خوبی نیست ... یا حداقل جای من نیست.....

بعد از دوشی که گرفتم سریع موهام رو درست کردم و یه پیرهن جذب سفید پویدم و یه

شلوار کتون مشکی ، دکمه های پیرهنم رو باز گذاشتم و کرواتم رو شل بستم ...یکم

کرم رنگ پوستم زدم و ادکلنم حسام رو خالی کردم...

از اتاق اومدم بیرون و بدون توجه به نگاه چپ چپ حسام جلوی آینه کت کتون که با

شلوارم ست بود رو پوشیدم و مثل دخترا یه بوس برای حسام فرستادم و زدم بیرون

....

سر راه مهرداد و کیوان رو هم سوار کردم و رفتم سمت ادرس.....

مهرداد زنگ رو زد چند ثانیه بعد یکی جواب داد . مهرداد هم سریع گفت قاصدکم

مهمون ویژه....

بعد از این حرفش در باز شد . از یه محوطه بزرگ رد شدیم و وارد ساختمون شلوغ و

تاریک شدیم .

به زور یه گوشه رو انتخاب کردیم و نشستیم .

با یه نور ریز قرمز و سبز و ابی به زور میشد چهره ها رو دید . با یه موزیک خفن

دختر پسرا دو به دو با هم میرقصیدن . البته رقص که نمیشد اسمش رو گذاشت . بیشتر

به دیونه بازیشبیه بود .

شایان کلاساش رو رفته بود و عاشقش بود و حسابی علاقه داشت به منم یاد بده ، منم به

خاطر این که دلش رو نشکونم یه چیزایی یاد گرفتم ولی ادامه ندادم...

ژست همیشگیم رو گرفته بودم و پا روی پا انداخته بودم و دستم رو دور زانوم قفل کرده

بودم و با اخم به جمع نگاه میکردم که متوجه یه دختر با تیپ مزخرف شدم.

یکم اون طرف تر نشسته بود و ادامس توی دهنش رو میپیچید دور انگشتش و به من نگاه

میکرد.

وقتی فهمید دارم نگاه میکنم یه چشمک زد و به بغل دستش اشاره کرد.

یه لبخند کج تحویلش دادم و برگشتم سمت کیوان که رفته بود تو فاز اهنگ و سر و

گردنش رو تکون میداد.

روی میز روبه روم پر بود از قرصای رنگی و چندتا گیلای خوری مشروب و یه ظرف

میوه.

چشمام رو میز بود که گونم داغ شد.....

میدونی امشب خوشگل ترین پسر جمع خودتی؟

برگشتم ... دِ بیاااا ... این اینجا چیکار میکنه ؟ پس مهرداد . کیوان کدوم گوری رفتن

؟

دختره پرو بغل من نشسته بود و صورتش رو چسبونده بود به صورت من . از بوی

دهنش معلوم بود مست مسته ...

خیلی نرم ولی با شهوت گونم رو بوسید و گفت :امشب هیچ کس نباید بیکار بمونه

مخصوصا تووووو....

با ناز حرف میزد و با لوندی لحظه به لحظه خودش رو به من میچسبوند...

پوست لبم رو با حرص میکندم و مونده بودم چی جوابش رو بدم...

دستش رو انداخت دور گردنم و صورتش رو نزدیک صورتم آورد و خواست لبم رو

ببوسه که سریع خودم رو کشیدم عقب و با اخم گفتم:

پاشو دختر جون پاشو ما این کاره نیستیم... برو سراغ یکی دیگه...

حیف که اعصاب نداری وگرنه خودم این کارت میکردم اخه از تو همیشه گذشت

...

بعد از حرفش خنده مستانه ای سر داد...

با حرص دستش رو از دور گردنم باز کردم و رفتم پیش بچه ها که وایساده بودن و بهم

میخندیدن..

– کوفت نخندین بابا ... یکی ببینه فکر میکنه ما از اونا شیم...

مهرداد – از کودماش دی دادا؟

– هر هر هر ... خیلی دوس داری خودت برو پیشش.....

یهو چشمم افتاد به نفس و ارش که داشتن با هم میرقصیدن . ارش بد جور مست بود و

تعادل نداشت و اویزون نفس بود.

چشمای خمارش رو دوخته بود به صورت نفس و معلوم نبود چی زیر گوشش میگفت که

نفس اصلا خوشش نیومده بود.

اینو از حالت چشماش فهمیدم . همش تقصیر خود احمقشه ، دختره بیشعور لیاقتش

همین پسره اس .

با حرص پوست لبم رو میکندم و مٹ سگ به ارش که با چشماش داشت نفس رو میخورد

نگا میکردم .

اگه دستم بهش برسه یه جای سالم تو صورتش نمیذارم.....

یه لحظه به نفس نگاه کردم دیدم با یه نیش خنده داره نگام میکنه . بدون توجه رفتم یه

گوشه نشستم و خودم رو با سیبی که برداشتم مشغول کردم ...ولی حواسم به ارش بود

که مخ نفس رو نزنه و بکشوتتش یه جای خلوت ... با این حالش بعید نیس بلایی سرش

بیاره .

میدونستم نفس داره میاد سمتم ولی خودم رو زدم به کوچه علی چپ....

نفس - به چطوری لامپ مهتابی ؟ میگم اینجا یکم روشن شد نگو تو اومدی ... نبینم تنها

باشی میخوای یکی رو برات جور کنم ؟

- فعلا با وجود شما همه جا تاریکه ، شما برو به فکر خودت باش که ارش جونت پرید

...

نیگا نیگا ... داره چه حالی میکنه با دختره ... مثل این که خیلی اتیشش تنده یکی کمشه

، سراغ همه میره .

.....

با تعجب به هم نگاه میکردیم که درگیری بالا گرفت . چند تا از پسرا با هم دعوا

میکردن و فحش میدادن

نفس رو از خودم جدا کردم دستش رو گرفتم و بردمش تو یه اتاق که تاریک بود . در رو

بستم و چراغ رو زدم.

نفس - چشون شد این وحشیا رو؟؟

برگشتم سمتش تازه به لباسش دقت کردم یه پیراهن دکلمته مشکی رنگ که یقش هم خیلی

باز بود تنش بود.

موهایش هم باز بود و دورش ریخته بود البته دو طرف سرش رو بافته بود و وسطش رو

مثل توپ کرده بود....

به صورتش نگاه کردم . چشمای مشکیش مشکیش تر شده بود ... با اون پوست سبزش یه

رژ نارنجیش خود نمایی میکرد

خیره شده بودم به لبای برجسته ی وسوسه کنندهش نه نویدنه تو باهایش کاری

نداری....

....نه دیگه لامصب تقصیر خودش بود که این جواری ارایش کرده

ناخود آگاه رفتم سمتش و چسبوندمش به دیوار. بهش فرصت هیچ کاری رو ندادم و

...سریع لبام رو گذاشتم رو لباس و با لذت مشغول شدم

سعی نداشتم از دستم فرار کنه ولی دستاش رو مشت کرده بود و هرجایی که میرسید

میزد....

لبش رو ول کردم و با خنده یه جور خاصی نگاهش کردم و رفتم سراغ زیر گردن و پایین

و پایین تر....دیگه حاله دست خودم نبود.

نفس - اه ولم کن عوضی ... ارایشتم رو خراب کردی بست نبود ؟

با خنده به کارم ادامه دادم که گوشیم زنگ خورد . یه نگاه به نفس انداختم که هنوز اخم

داشت . از اخمش خندم بیشتر شد...

دست ازش کشیدم و با حرص جواب مهرداد رو دادم

- چی میخوای نمیذاری ادم به کارش برسه...

مهرداد - مگه داری چیکار میکنی ???

ددم وایای....

کلافه گفتم : هیچی بابا هیچی ، چی کار داری ؟

مهرداد - بزن بیرون پسر الان پلیس میرسه .

- ای بابا نهچ شما تو ماشین باشین من اومدم .

گوشی رو قطع کردم و بی هوا گوشه لب نفس رو بوسیدم .

با یه قیافه ای سرش رو کشید عقب باز بهش خندیدم و گفتم : جمع کن بریم الان پلیس

میرسه .

جیغ زد پلیس بعد سریع مانتو و شال و شلوارش رو برداشت و از اتاق زدیم بیرون

داشتیم از در میرفتیم بیرون که

یکی از پشت سرمون گفت

نفس دمت گرم ، شرط رقص رو که بردی هیچ پسره رو جای خلوت هم کشوندی ...

بابا تو دیگه چه جونوری هستی ...

برگشتم سمت نفس که با وحشت نگاه میکرد ... برای چند ثانیه هنگ کردم ... بهوفهمیدم

چی به چیه ... با یه اخم شدید گفتم:

تو سر این که من باهات برقصم با این شرط بستنی ؟

بدون این که جوابم رو بده دستم رو گرفت و کشید بیرون سمت ماشین . سوار شدم و با

حرص پام رو روی پدال گاز فشار دادم.

– شرط چی بستنی ؟

.....

– با توام سر من چه شرطی بستنی ؟

.....

– مگه کریبییی ؟

نفس – چرا داد میزنی . من

– جواب منو بده

نفس – بابا این دختره خالی بست تو چرا حرفش رو.....

– گوشای من درازه؟؟؟ اره گوشام درازه ؟

نفس – باشه باشه داد نزن همه چی رو برات میگم ولی بزار برسیم خونه....

– دعا کن خونه باغ نرسیم دعا کن نرسیم که من میدونم با تو.....

کیوان – چی شده نوید؟ چت شد یهو؟ خوبی؟

وسط خیابون زدم رو ترمز....

– از اینجا به بعد خودتون برین....

انقدر صدام بلند و خشن بود که هر دو تاشون بدون حرف پیاده شدن...

در خونه باغ رو اروم بستم و رفتم سمت نفس ، هلش دادم چسبید به یه درخت.

– خوب نگفتی سر چقدر شرط بستى ؟ دوست دارم بدونم من چقدر ارزش دارم .

میخواستی منو ضایع کنی ؟ به چه قیمتی ؟ هان...

مثل سگ موهاش رو گرفتم تو چنگم و کشیدم . با توام چرا لال شدی اگه نگى من

میدونم با تو....

نفس – ش شهریه یه ترم دانشگاه....

این رو گفت و زد زیر گریه خواستم با پشت دست بزنم تو دهنش که جلوی دهن و

دماغش رو گرفت و با التماس گفت:

نه نه ترو خدا اگه بزنی دماغم داغون میشه . از دردش میمیرم جون هرکی

دوس داری نزن تو صورتم...

پفی کردم ... پس دماغت عملیه....

نفس - اره مثل دماغ خودت که.....

- من دماغم رو عمل نکردم . حتما سر اینم شرط بستى ؟ يه بلایى سرت بیارم که تا

آخر عمرت شرط نبندی .

تو با چى رفتى مهمونى که ماشینت تو خونه اس ؟؟؟

نفس - ارش اومد دنبال منم...

- تو هم از خدا خواسته دنبالش رفتى ؟ يه درصد هم شك نکردى که شاید بلایى سرت

بیاره ؟

نفس - ارش هم يکيه مثل تو ديگه هر کارى بکنه کم تر بلایى نیست که تو سرم

میاری....

با این حرفش سگ بودم سگ تر شدم دستم رو گذاشتم وسط پاش و با يه حرکت از

زمین جداش کردم...

با وحشت نگاه میکرد و از ترسش از پشت تنه درخت رو گرفته بود...

میدونستم با این کارم لباسش رفته بالا ولی اصلا نگاهش نکردم و زل زدم تو چشمش

....

- فکر میکنى منو ارش لنگه همیم اره ؟ با این کارت گور خودت رو کندى دختر جون

...اگه صدات در بیاد دماغ خوشگلت رو نغله میکنم

گذاشتمش رو زمین و کشون کشون بردمش سمت ساختمون مزون...

انقدر از دستش عصبی بودم که حالم دست خودم نبود.

رو به روم وایساده بود و کف دستش رو چسبونده بود به هم و گرفته بود جلوی صورتش

منم خیلی ریلکس لباسم رو در میاوردم.

گروه ی کرواتم رو باز کردم و پرت کردم به طرف . بعد اروم اروم دکمه های پیرهنم

رو باز کردم.

هنوز به همون حالت وایساده بود . چشماش بسته بود و اشک میریخت....

نفس - تورو به هر کس و هر چیزی که معتقدی کاری باهام نداشته باش .من میگم قلط

کردم بی جا کردم...

جون مادرت برو بعد برات جبران میکنم . تورو به خیر و ما رو به سلامت به خدا

نمیخواستم....

چشمش رو باز کرد و سرش رو آورد بالا و با دیدن من مثل ماست وا رفت....

- دیگه دیره خیلی هم دیره.....

وحشی شده بودم و وحشی شدنم دست خودم نبود.... نمیدونم به خاطر تلافی بود

یا.....

دستش رو گرفتم و کشیدمش تو بغلم . دستام رو گذاشتم دوطرف صورتش و زل زدم به

لباش.....

پشتم سوخت ولی به روی خودم نیاوردم انگار داشت با ناخوناش تو پشتم چنگ

میکشید...

تو چشمات تنفر رو خوندم ... البته فکر نمیکنم اونم جز تنفر چیز دیگه ای ببینه

.....

خواست حرف بزنی که اجازه ندادم و لباس رو گرفتم...

مثل وحشیا لباس رو گرفته بودم داشتم می‌کنم لحظه به لحظه سوزش پشتم بیشتر

میشد...

دستم رو بردم پشتش و زیپ لباسش رو باز کردم احساس کردم تنم داغ شد....

والای زیپ لباسش رو که باز کردم پیرهنش از تنش افتاد. البته تا کمرش.....حالا خوبه

لباس زیرش تنشه.....

بدنامون به هم چسبیده بود و داغیش رو هر دو مون حس میکردیم...

لباس رو ول کردم و پرتش کردم رو کاناپه....خواست بلند بشه و فرار کنه که افتادم

روش و رفتم سراغ زیر گوش و گردنش....

نفس - تو یه حیونی ولم کن چی میخوای از جونم حالم ازت به هم میخوره

اشغال.

سرم رو اوردم بالا و زل زدم تو چشمات گوله گوله اشک میریخت و با هق هق حرف

میزد . داشتم نگاش میکردم که با مشت زد تو گونم.

میدونستم این کار رو به خاطر خودش کرده چون حسابی ترسیده بود....

یه چنگ زدم تو موهاش که جیغش رفت رو هوا.....

خواستم بهش بگم که با این کارات نمیتونی منو راضی کنی دست ازت بکشم که گوشیم

زنگ خورد...اینم امشب شده دست خررر....

همون جوری که روش بودم گوشیم رو از جیبم کشیدم بیرون و دستم رو گذاشتم رو دهن

نفس...

- چی میگی حسام؟

حسام - کجایی تو؟ ماشینت تو باغه خودت نیستی؟ توخونه ای؟

- الان میام.....

پفی کردم و کلافه از روش بلند شدم.

- شانس آوردی، اگه حسام نفهمیده بود یه بلایی سرت میوردم که

.....

نفس - برو گمشو بیرون عوضی حاله از همتون به هم میخوره..... و گریه

.....

از ساختمون زدم بیرون . بغل استخر نشستم یه مشت اب به صورتم پاشیدم و رفتم

سمت ساختمون خودمون که دیدم حسام جلوی در وایساده.

- سلام تو چرا نخوابیدی؟

حسام - سلام و کوفت ... چی زهر مارت کردی؟ این چه ریختیه؟...

– چطور؟؟؟

حسام – چشمت که قرمزه ، دکمه های پیرهننت که بازه ، اِ اِ اِ... وایسا ببینم گونت

چرا قرمزه ؟ دعوا کردی ؟ چرا ؟

– خوبم خوبم ، زیاد مهم نیست . درضمن چیزی هم نخوردم . خوابم میاد چشمم قرمز

شده . شک داری بیا دهنم رو بو کن .

بدون این که لباسم رو عوض کنم یه پتو کشیدم رو سرم و خودم رو زدم به خواب که

حسام بیخیال بشه و گیر نده.....

چشمم رو که باز کردم نور خورشید اذیتم کرد . ای لامصب داغون شد چشمم ... با

دیدن ساعت که دو رو نشون میداد از جا پریدم

ددم و ااااای امروز دانشگاه نرفتم . زدم تو پیشونیم و دوباره رو زمین ولو شدم .

یاد دیشب افتادم حقتش بود بلایی که نباید سرش بیارم رو میاوردم تا بفهمه با کی

طرفه .

از جا بلند شدم گیتارم رو برداشتم و رفتم تو باغ و صاف رفتم پیش هما که یه چیزی

کوفت کنم .

داشتم از پله ها میرفتم بالا که از سمت ساختمون مزون صدای گریه شنیدم . یکم بیشتر

گوش دادم دیدم نه انگار واقعا صدای گریه اس ...

با ابروهای گره کرده برگشتم پایین و رفتم سمت صدا. نفس جلوی ساختمون راه

میرفت و با گریه مشغول حرف زدن با گوشیش بود

پشت یه درخت بزرگ مخفی شدم به حرفاش گوش دادم.

نفس - اینا رو داری به من میگی که چی هان..

.....

گوش کن مامان من هر جا که باشم از پس خودم بر میام . این رو به تو و بابا ثابت

کردم.

.....

هر جا که باشم دارم برای خودم زندگی میکنم.

.....

برای شما چه فرقی میکنه ؟

.....

بله بله حرف مردم ... شما همیشه به فکر حرف مردم بودین نه به فکر من .

.....

میدونی چیه فکر کن همین یه دختر رو هم نداشتی.

.....

من به هیچ کس کاری ندارم.

.....

بگو نفس مرد اره بگو نفس مرد و خیال همشون رو راحت کن.

.....

بیخود دنبالم نگردین چون پیدام نمیکنین.

.....

نمیخوام قربونم بری..... نمیخوام

.....

من هیچ احتیاجی به پول تو و بابا ندارم . خودم دارم کار میکنم و خرجم رو در میارم.

.....

چرا این جورى شدم !!! تازه داری از خودت میپرسی که چرا من اینجوری شدم ؟ کی

این بلا رو سر من آورد هان ؟

چرا من تو این سن کم خودم رو اواره کردم ??? هانچرا باید روزی دو تا

قرص اعصاب بخورم هان ???

مقصر همه ی این کارا شما مادر و پدر گرامی هستین .

.....

انقدر برام مادری کردی که.....

.....

خود خواهین ... هر دو تاتون خود خواهین . اصلا به من فکر نکردین

.....

بین مامان دیگه به من زنگ نزن خواهش میکنم زنگ نزن

.....

من اعصاب ندارم . دیگه نه میخوام صداتون رو بشنوم نه ببینمتون

.....

به بابا بگو دنبالم نگرده

.....

.....

خداحفظ برای همیشه خداحافظ.....

تماس رو که قطع کرد همه ی حرصش رو سر در ساختمون خالی کرد.....

از صدای خشن در ساختمون چشمام رو بستم . تکیم رو دادم به درخت و به حرفاش

فکر کردم

چقدر گریه کرد ... چقدر با خشم و تنفر حرف میزد ... یعنی چی دیده از خوانوادش که

این جوروی رفتار میکنه ???

اونم با مادرش ... پس یه جورایی از خونه فرار کرده که داشت میگفت دنبالم نگردین

...

روزی دو تا قرص اعصاب ??? این کلمه مدام تو ذهنم رژه میرفت یعنی چی تو

زندگیش گذشته که این جوروی زده بیرون

و حتی نمیخواد بفهمن کجا هست ... چیکار میکنه ... با کی زندگی میکنه ... واقعا برای

خوانوادش مهم نیست؟ یعنی چه مشکلی داره ???

یه لبخند زدم ... بابا ایول ... خیلی مرده که این جوروی زده بیرون و داره تنها زندگی

میکنه اونم تو این دوره و زمونه که مثل ارش کم نیستن .

با افکار در هم رفتیم و نشستیم لب استخر رو چمن... تو فکر مهرداد و کیوان بودم. دیشب

وسط خیابون با داد پیادشون کردم

چقدر بد شد ... حالا چی در مورد فکر میکنن ؟

دستی به موهام کشیدم ... احساس کردم از پشت سرم صدای پا میاد برگشتم کسی نبود

...ولی میدونستم یکی پشت درخت مخفی شده...

بیخیال شونه ای بالا انداختم و انگشتم رو کشیدم رو سیمای گیتار....

اگه مهتاب بشی به من بتابی منم رخت سیام و در میارم

اگه بارون بشی نم نم بباری منم یادم میره که شوره زارم

اگه افتاب بشی تو باغ ابرا منم تو آتیشت پروانه میشم

اگه عاشق بشی حتی دروغی میمونم با غمت هم خونه میشم

میمونم تا نگی فکر سفر بود نگی مثل پرستو دربه در بود

میشم کفتر میسوزم تا بدونی که پا سوز غمت آتیش به پر بود

میشینم کنج قصه شعر میسازم برای ناز گل یخ زیر بارون

میخواهم خواب چهل گیسو بینم به جای این همه خواب پریشون

میپوشم رخت بودن تا ته خط به عشق با تو بودن پا میگیرم

به جونم میخرم تنهاییاتو برای گریه هات اسون میمیرم

میمونم تا نگی فکر سفر بود نگی مثل پرستو در به در بود

میشم کفتر میسوزم تا بدونی که پا سوز غمت آتیش به پر بود

.....

یه نفس عمیق کشیدم و زل زدم به اب استخر ... هر موقع میزدم و میخوندم اروم میشدم

و همیشه این حس رو دوست داشتم.

تو این فکر بودم که یه ضربه محکم خورد به پشتم....

چاکر داش نوید ... نبینم غمتو ... تو فکری ؟ عاشق شدی تیرپ غم برداشتی یه چیز

شاد بزن دادا...

– تو اینجا چه قلطی میکنی ؟ چرا کلاسارو ول کردی ؟ جیم زدی ؟

حسام – استادانیمدن منم اومدم خونه . چرا لباست رو عوض نکردی ؟ دیشب چیکار

کردی ؟

مهرداد و کیوان دلواپس بودن ... تو با کی دعوا کردی ؟

متوجه شدم به گونه مشت خوردم اشاره میکنه.....

– تو خیابون با یکی دعواام شد.

حسام – چرا ؟ سر چی ؟ تصادف کردی ؟

از جام بلند شدم و توپ بسکت بال رو برداشتم و مشغول شدیم ... خدارو شکر حسام

فهمید

نمیخوام در مورد دیشب صحبت کنم و دهنش رو بست.....

شب بعد از شام و مثل همیشه یه دست فوتبال ، وقتی خیالم راحت شد که حسام خوابه

از ساختمون زدم بیرون.

باید میرفتم از ساختمون مزون کروات و سویچ ماشیم رو که دیشب جا گذاشته بودم رو

بر میداشتم تا سوژه ندم دست نفس

اصلا برام مهم نبود که دختره دماغ عملی خوابه یا بیدار... در ساختمون باز بود و همه

چراغا روشن، آروم رفتم تو و با دیدن

صحنه روبه روم تشتکم پرید ددم وایااااای چه لحظه نابی.....نفس

با یه دست لباس زیر مشکی با جورابای تور مشکی و

یه جفت کفش پاشنه بلند مشکی یه ژست سکسی گرفته بود....

جلو تر هم هما با خانوم دیگه که دوربین عکاسی دستش بود وایساده بودن.

خوشکم زده بود ... مات مونده بودم... چه رویی داره این دخترررررررر..... میخواد

این فنتی عکس بندازه؟؟؟ لابد بعد هم بزنه تو مزون...

دختره احمق یه نگاه بهش انداختم چه اندام باریک و ظریفی داره . پوست بدنش

به اندازه پوست صورتش برنزه نبود

ولی با موهای پر کلاغیش هم خونی داشت برنزه بودنش باعث شده بود با مزه تر

به نظ برسه....

با صدای زنگ موبایل هما به خودم اومدم هنوز پشتش به من بود که پریدم زیر پله ها و

پشت لباسا قایم شدم

یه دست لباسا رو زدم کنار و یواشکی نگاه کردم....

هما که چند دست لباس زیر دستش بود گذاشت رو میز و با عکاس از ساختمون خارج

شدن

از روی اسودگی نفسی کشیدم . من باید امشب سوچم رو پیدا کنم...از زیر پله ها زدم

بیرون ، حالا کجاندنبالش بگردم ؟

هنوز داشتم به دور و برم نگاه میکردم که متوجه شدم نفس با همون تیپش جلوم دست به

سینه وایساده...یه ربدو شام پوشیده بود با این که کمرش رو بسته بود ولی بازم بالا تنش

کاملا پیدا بود.

نفس - مشتی که دیشب خوردی بهت مزه کرده دوباره این ورا پیدات شد؟

- اون که بله..... ولی امشب اومدم سوچم رو ببرم

نفس - دادم به هما.....

- تو چه غلطی کردی؟.....

نفس - هوی حرف دهنتم رو بفهم نکبت . بیا بالا بهت بدم...

یه نگاه به در ساختمون انداختم ... خدا کنه هما نیاد . دنبال نفس رفتم ... در اتاقش رو

باز کرد و رفت تو ... به چهار چوب در تکیه دادم

و به اتاقش نگاه کردم ... در کمدش رو باز کرد و کروات و سوچم رو کشید بیرون و

پرت کرد سمت منم رو هوا گرفتم

اومدم سمتم انگشتش رو گذاشت روی گردنم و کشید تا روی سینم خودش رو بهم نزدیک

کرد و یه جور خاصی گفت:

وسوسه شدی اره؟ دلت میخواد کاری رو که دیشب کردی امشب هم بکنی درسته؟

ولی نمیتونی چون امکان داره هر لحظه هما سر برسه

و مچت رو بگیره ... وای ... وای .. وای ...

یه لبخند کذایی زدم و مثل خودش زل زدم تو چشمات

– فکر نکن با حرفات تحریک میشم .من اصلا این کاره نیستم و دوست ندارم باشم ...

چون از کثافت کاری با یه نا محرم متنفرم

کارهای این مدت همش به خاطر ترسوندن توی دماغ عملی بود که سر من دیگه شرط

نبندی و منو با ارش لجن یکی نکنی

یه چیزی یادت باشه منم اون مثل زمین و اسمونیمحالا هم برو به عکسای خوشگلت

برس که دیر نشه ...

با اخمای در هم از ساختمون زدم بیرون ، هما و عکاس هنوز تو باغ بودن یواش رفتم

سمت ساختمون ته باغ

کیفم رو برداشتم و رفتم پیش حسام که تو ماشین منتظرم بود.

نفس جلوی ماشینش وایساده بود و کاپوتش رو داده بود بالا ... سوار ماشین شدم و رفتم

سمت نفس .

- آخی خراب شده ؟

نفس - بلدی درست کنی ؟

- نهج بنده میکانیک نیستم ... بای بای.....

تو کلاس مثل همیشه صاف رفتیم پیش مهرداد . کیوان و با سر و صدا جو رو به هم

زدیم.

نفس ساعت اول رو سر کلاس نبود . ولی کلاس بعدی اومد و از همون اول ارش سرش

رو کرد تو گوش نفس...

خسته سر کلاس اخر نشسته بودیم و گوشمون رو سپرده بودیم به سخنان بی ارزش

استاد که همش از خود تعریف میکرد

به ساعت نگاه کردم . هفت و نیم بود...

کیوان - انقدر از این استاده بدم میاد....

حسام - خفه بابا الان از کلاس میندازتمون بیرون.

مهرداد - بهتر میریم عشق و حال ... واسه خودمون دور دور میکنیم.

حسام - چه دل خجسته ای داری تووووو.....حالا کجا میری ؟

مهرداد - میرم قربون شمااااااااااا.....

با کیوان اروم میخندیم و حسام چپ چپ نگامون میکرد.

حسام - انقدر سر کلاس جلف بازی در آوردین که همه استادها از دستمون شاکین . بابا

یه ریزه ادم باشین

– شما خودت رو ناراحت نکن اقا سگه....

از اخم حسام و حرف من خنده بچه ها بیشتر شد....

با صدای جیغ برگشتیم سمت دخترا....یکی جیغ میزد مارمولک یکی دیگه جیغ میزد

سوسک...

همه دخترا ریخته بودن وسط و جیغ جیغ میکردن...رو مانتوی یکیشون سوسک بود.

دختره از ترسش مانتوش رو دراورد و پرت کرد یه گوشه...

– قد و بالای تو رعنا رو بنازم....

با حرفم همه زدن زیر خنده ... کلاس بد جور خر تو خر شده بود...

حسام – اخه پسر مگه مرض داری کلاس رو بهم میریزی ؟

مهرداد – دمت گرم داش نوید میخوامت...

– یواش ... یواش ... یه هوششششش به اون یابوتون بگین پیاده شین با هم بریم...این دفعه

کار من نبود . خوبه خودتون بودین و دیدین که من دست از پا خطا نکردم...

هنوز حرفم تموم نشده بود که نفس جلوم وایساد و با صورتی عصبی زل زد تو چشمام

...

نفس – چه سودی میبری ... هان مگه ما چه گناهی کردیم که تو این همه بلا

سرمون بیاری و....

کیوان – ای ای ... ترمز ابجی این بار کار داداشمون نبوده ... برو یخه یکی دیگه

رو بچسب برو...

نفس - اگه کار شما نبوده چرا یک ساعته هِرررره کِرررتون رو هواس ؟

بعد برگشت سمت من و یه چیزی زیر لب گفت و زد زیر گوشم....

دندونام رو روی هم فشار دادم و با تنفر بهش نگاه کردم....

مهرداد - تو حرف تو کلت نمیره ؟ مگه کر بودی گفت کار نوید نبود....

همون جو که به نفس نگاه میکردم دستم رو اوردم بالا که مهرداد فهمید و دیگه ادامه نداد

....

- منتظر تلافی باش....

مث سگ از کلاس زدم بیرون و رفتم تو پارکینگ..... عین شکست خورده ها تو ماشین

نشسته بودم و به این فکر میکردم که اخه چرا؟؟؟ تموم این مدت همه ی کارامون بچه

بازی بوده چرا؟؟؟؟ چرا زود تر به این موضوع فکر نکرده بودم ؟ چرا مثل دو

تا ادم عاقل نمیشینیم و درست مشکلمون رو حل کنیم ؟ ببینیم چه مرگمونه که انقدر به

دست و پای هم میپیچیم ؟

با صدای زنگ گوشیم سرم رو از روی فرمون برداشتم...

- چیکار داری ؟

حسام - ارزو به دل من موند یه بار گوشیت رو که جواب میدی سلام کنی...

- کارت رو بگو اعصاب ندارم...

ساعت نه شد کجایی ؟

- تو کجایی؟

خونه.....

- همین دور و برام ... میام...

یه نفس عمیق کشیم شارژ گوشیم تموم شد و خاموش شد.....

خواستم راه بیوفتم سمت خونه که صدای جیغ یه دختر رو شنیدم . یکم گوش کردم

صدای جیغ لحظه به لحظه بیشتر میشد.....

از ماشین پیاده شدم و رفتم جلو تر ، پشت یه ماشین قایم شدم و یواشکی نگاه کردم.

پشیره دختره بیچاره رو میخواست به زور بشونه تو ماشین. دختره هم هی جیغ میزد و

از ماشین و پسره فاصله میگرفت.

یکم که بیشتر دقت کردم دیدم آرشه که میخواد یه دختر رو مجبور کنه بشینه تو

ماشین....

آرش - خفه شو گفتم خفه شوچرا انقدر جیغ میزنی بشین تو ماشین

کاریت ندارم نفس بشین تو ماشین.....

نفس یعنی میخواد نفس رو به زور بیره.....

یهو نفس رو پرت کرد تو ماشین و خودش هم سریع سوار شد و راه افتاد.

پریدم تو ماشین و دنبالش راه افتادم

پسره عوضی میخواد چه قلطی بکنهحتما میخواد نفس رو هم مثل دخترای دیگه بی

آبرو کنه ... ولی کور خونده این دفعه من نمیزارم.

با سرعت بالا میرفت و منم دنبالش ... ولی تموم سعیم رو میکردم که متوجه من نشه

....

نیم ساعت بود که دنبالش میرفتم. هر چی فکر میکردم چه جوری جلوش رو بگیرم به

هیچ نتیجه ای نمیرسیدم. اصلا مغذم کار نمیکرد

کم کم داشت از شهر خارج میشد و من هنوز هیچ اقدامی نکرده بودم.

اصلا حقشه به من چه که خودم رو قاطی کنم ... تقصیر خود خَرشه که با این پسره

اشغال رفاقت کرده ... بذار چوبش رو بخوره تا بفهمه....

ولی نه ... نفس بیچاره به زور سوار ماشین این پسره شد. من باید از دست این

حیوون نجاتش بدم

چاره دیگه ای ندارم جز این که بیچم جلوش ... این بهترین راهی بود که به فکرم

رسید.

سرعتم رو زیاد کردم و رسیدم به آرش. نفس با مشت افتاده بود به جون آرش و آرش هم

بی اعتنا به کتکایی که میخورد تموم حوایش به رانندگیش بود. مقنعه نفس از سرش در

اومده بود و دکمه های مانتوش باز شده بود.

گوشه لب و پیشونیش خونی بود ولی بازم با جیغ آرش رو میزد....

ازش جلو زدم و بیچیدم جلوش و با فاصله زدم رو ترمز. اونم با یه ترمز شدید

وایساد.....

از ماشین پیاده شدم اونم پیاده شد ... وقتی رفتم جلو تازه منو شناخت و خواست سوار

بشه و فرار کنه که یقش رو چسبیدم و هلش دادم.

یکم جلو تر از ماشینش افتاد رو زمین برگشتم سمت نفس و داد زدم پیاده شو

...

سرم رو که برگردوندم یقم رو گرفت و با سر زد تو دماغم.... از درد چشمم رو بستم

و دندونام رو روی هم فشار دادم...

خون دماغم رو با پشت دستم پاک کردم و آرش رو که میخواست فرار کنه سریع گرفتم

....یه مشت زدم تو صورتش و پرتش کردم رو زمین و نشستم روش ، یقش رو

گرفتم ... خون دماغم میچکید رو صورتش ، تقریبا عربه زدم

میخواستی چه قلمی بکنی کثافت؟.....به تو میگن آدم اره به تو میگن آدم؟ نه تو

آدم نیستی که یه دختر رو به خاک سیاه میشونی...

این چندمیش بود هان؟ نفس چنمین دختری بود که میخواستی بی ابرو کنی؟

انتقام چند نفر رو ازت بگیرمتا حالا کلمه وجدان به گوشت خورده؟..... از

خودت پرسیدی جواب

اونایی رو که به لجن کشیدی رو کی میده؟ پرسیدی یا نه؟آرش آدم باش ...

آدم....

به خدا حفته همین جا بکشمت ولی نمیخوام خون یه سگی مثل تو گردنم باشه....

حالم دست خودم نبود انقدر داد زدم که گلوم سوخت ... گردنش رو با دستام چسبیده

بودم و انقدر فشار دادم که

دیگه نمیتونست نفس بکشه و داشت خفه میشد.....

ولش کردم و رفتم دنبال نفس. از ترسش پا گذاشته بود به فرار و میدوید... رسیدم بهش

دستش رو گرفتمیهو جیغ زد نه ولم کن.

– به خدا کاریت ندارم نفس بیا بریم خونه باغ.....

نفس – نه نه م م من با ت تو نیام....

هق هق گریش بهش اجازه حرف زدن نمیداد. رفتم جلوش وایسام ، بد جور رنگش

پریده بود...

– آخ آخ ببین پسره اشغال چه به روزت آورده...

خواستم خون گوشه لبش رو پاک کنم که خودش رو کشید عقب.

شما همتون مثل همین ... حالم از همتون به هم میخوره ... برو گمشو

– انقدر بچه بازی در نیار ... بیا برگردیم خونه باغ....ببین آرش رفت ... میدونم

ترسیدی حق داری به من اعتماد نکنی

ولی یه نگاه به خودت بنداز ... چیزی که سرت نیست ... دکمه های مانتوت هم که کنده

شده .. زیرش هم لباس نداری.

با این وضعیت کجا میخوای بری؟

یه نگاه به خودش انداخت و دوباره زد زیر گریه و نشست رو زانوهایش و گفت:

وحشی همه دکمه هام رو کند....آخه چرا باید همه بلاها سر من بیاد... مگه من چه

گناهی کردم... چه گناهی کردم که هر

اشغالی بهخودش اجازه میده به من دست بزنه..... و گریه.....

نشستم جلوش... از خودم بدم اومده بود...من چطوری تونستم دست بهش بزنم در

صورتی که هر دو تا مون از هم متنفر بودیم

دستم رو گذاشتم زیر چونش و سرش رو اوردم بالا و زل زدم تو چشمای خیسش...

زبونم بند اومده بود

یعنی چیزی برای گفتن نداشتم... یهو دستم رو پس زد و حالت نگاهش عوض شد.

چیه... تو هم میخوای از من سو استفاده کنی؟ بیا نترس... بیا جلو... اینجا هیچ کس

نیست... چرا ماتت برده؟ چرا این جوری نگام میکنی؟

میخواست مانتوش رو از تنش در بیاره که دستاش رو به زور گرفتم... ولی بازم تلاش

میکرد.

نفس - ترسیدی؟ اره ترسیدی... نترس بین من نترسیدم چون چیزی برای از دست

دادن ندارم....

یهو دستاش شل شد و شروع کرد به گریه کردن...

اره من هیچ چی برای از دست دادن ندارم.. میفهمی وقتی یه دختر همه چیزش رو از

دست داده باشه یعنی چی..

نه نمیفهمی ...دیگه خسته شدم از این زندگی لعنتی که هر روزش یه بلای جدید سرم

میاد.... خسته شدم...

– تو حالت خوب نیس نفس پاشو بریم خونه...

سرش رو گذاشت رو سینم و اروم گریه کرد.

چسبوندمش به خودم و سرش رو نوازش کردم و بوسیدم.

چیزی از حرفاش نفهمیدم که آرومش کنم یا دل داریش بدم .خیلی اعصابم داغون بود و

با دیدن حالش بد جر ریخته بودم به هم...

نمیدونم چند دقیقه تو اون حالت موندم . وقتی به خودم اومدم که خون دماغم زیاد شده

بود و میچکید رو سر نفس.

نفس رو از خودم جدا کردم باز حالت نگاش عوض شده بود ...خدا یا چرا این دختر

اینجوریه...

دستش رو گرفتم و همزمان بلند شدیم و رفتیم سمت ماشین.

چند تا دسمال برداشتم و گرفتم جلوی دماغم . خیلی درد داشتم ... تکیم رو دادم به

ماشین و سرم رو گرفتم بالا

ولی فایده نداشت....بی خیالش شدم و شنستم تو ماین و با سرعت رفتم...

اولین داروخانه ای که دیدم زدم رو ترمز و پیاده شدم.

از دارو خانه یه بسته پنبه و یه پواد و چند تا بسته قرص مسکن خریدم.

از تو داش بورد ماشین یه بطری اب برداشتم و صورتو رو شستم و یه گوله پنبه گذاشتم

تو دماغم.

در ماشین رو باز کردم و بدون حرف بطری رو دادم دست نفس ، اون صورتش رو

شست.

خون صورتش رو با پنبه پاک کردم و بعد با پماد گوشه لب و پیشونیش رو چرب کردم

.

هنوز گریش تموم نشده بود خواستم فزا رو عوض کنم به شوخی گفتم:

دیدی دماغم رو چشم زدی ... داغون شد . حالا چی کار کنم ... منم باید مثل تو دماغم

رو عمل کنم . بگو ببینم عمل دماغ درد داره ؟

اون وقت تو هم میتونی به من بگی پسر دماغ عملی....

نفس - باید یخ بگیری بذاری روش....

- رو چی ؟ رو دماغ عملی باید یخ بذارم ؟

خندش گرفت ، بازم خوبه میشه خندش رو تحمل کرد....

یهو متوجه چند تا پسر شم که داشتن به که سرش باز بود و بدنش پیدا بود نگاه میکردن

.

- برو تو ماشین درست بشین ... بسه دیگه بریم خونه.

دلت میاد ؟ هوای به این خوبی.....

- آره با این وضع تو بهتره بریم تا اینا چشمت رو در نیوردن...

راه بیافت حوصله ندارم....

پریدم تو ماشین و پام رو گذاشتم رو پدال گاز.....

انگار دوباره یادش اومده بود .. بایه قیافه در هم سرش رو تکیه داده بود به صندلی و

صورتش خیس بود.

سری از روی تاسف تکون دادم . برای این که یکم اروم بشه فلشم رو زدم و پلی کردم

.

دلم برایش میسوخت طفلک بد جور ترسیده بود .. پسره عوضی معلوم نبود آگه بهش

نمیرسیدم چه بلایی سرش میاورد

با این فکر ناخود آگاه محکم زدم رو فرمون ...با شروع شدن یه اهنگ سعی کردم فزا

رو شاد کنم.

گفتم بذار منم یه دفعه بشم مثل شایان بلکه حالش بهتر بشه و دیگه بهش فکر نکنه.

با یاد اوری شایان و کاراش خندم گرفت . خدا رو شکر انقدر باهوش بودم که کل دیونه

بازیاش رو فول شدم

پام رو بشتر رو پدال فشار دادم و صدا رو بردم تا اخرو مشغول هم خونی با اهنگ شدم

و مثل شایان با

دستام دیونه بازی در a

نفس چشماش رو باز کرده و داره نگام میکنه...

یه چشمک بهش زدم و مشغول هم خونی شدم....

چشماتو وقتی نمیبینم

تنها میشینم و غمگینم

دوست دارم عطر نفسهاتو

آروم میگیره دلم با تو

هر شب به عشقت بیدارم

قد یه دنیا دوست دارم

هیچ موقع نذار که تنها شم

میمیرم از تو جدا باشم

تو که باشی کنار من دیگه هیچ چیزی کم نیست

نگو کم تر نجات کنم آخه دست خودم نیست

'' '' '' '' '' '' '' ''

عشقت بستس به دل و جونم

باور کن بی تو نمیتونم

حتی با فکر تو هم شادم

هیچ موقع نمیری از یادم

با عشق تو زیر و رو میشم

تا آخر عمر بمون پیشم

هر جا میرم جلو چشمای

میدونم همون که میخوامی

تو که باشی کنار من دیگه هیچ چیزی کم نیست

نگو کم تر نگات کنم آخه دست خودم نیست

"" "" ""

میخوام باشم همیشه تو قلب تو

میدونم هیچ وقت نمیدم حتی به دنیا یه تار مو تو

تو که باشی کنار من دیگه هیچ چیزی کم نیست

نگو کم تر نگات کنم آخه دست خودم نیست

"" "" ""

نفس دلش رو گرفته بود و غش غش میخندید خودم هم بلند زدم زیر خنده . خوبه

بازم دیونه بازیای شایان یه جا به دردم خورد...

با این فکر خندم بیشتر شد....

نفس - وایااااا اصلا بهت نمیخوره انقدر با حال باشی...

دِ بیااااا..... این یکی از منو شایان دیونه تره که میگه با حال....

- کیف کردی حالت جا اومدحالا دیگه بی خیال ، گریه نکن جون هر کی دوس

داری.

گریه کنی میرم تو فاز آهنگ تتل که میگه : صورت ناز تو با اون چشای وحشی..... دس

کشیدن من رو گونه های اشکی....

گریه های وقت مستی و حس خوبی که تو رو پام نشستنی....

اون وقت دیگه حالم دست خودم نیست و به بلایی سرت میارم....

دوباره غش غش خندیدو گفت : تو اگه میخواستی بلا سرم بیاری اونشب بعد از مهمونی

آورده بودی.

– انااس کاری نکن پشیمون بشم و همین الان از کوره در برم و سندن رو تا آخر

عمر شیش دنگ به نام خودم بزنم....

برگشتم سمتش تا ببینم قیافش چه جوری شد ... که دیدیم باز رفته تو هم ... ای خدا چه

غلتنی کردم...

– هر چند که میری تو پاچم چون دماغت عملیه.....

با حرفم خندش گرفت . یه نفس راحت کشیدم و خودم هم خندیدم....

تو هم یه سوژه گیر آوردی همش منو مسخره میکنی ...آخه اگه خود خرم نگفته بودم که

توی خنگ نفهمیده بودی....

شونه هام رو انداختم بالا و هم زمان زدم رو ترمز ، برگشتم سمتش و گفتم : میخواستی

خر نشی....

با خنده رد خونه باغ رو آروم باز کردم و پریدم تو ماشین و پشت ماشین حسام پارک

کردم.

با هم پیاده شدیم ، خدا رو شکر کسی تو باغ نبود که وضع نفس رو ببینه....

رفتم سراغ اینه ماشین و به دماغم نگاه کردم . روش کیبود شده بود و خونش بند اومده بود.

کلا فیسم با چشم شور خانوم بهم ریخت....

جلوی نفس وایسادم و زل زدم تو چشماش . اونم کم نیورد و نگام کرد . احساس کردم

دوباره چشماش خیس شد...

بازو هاش رو گرفتم تو دستم و اروم ولی جدی گفتم : ببین نفس ... همه چی تموم شد و

به خیر گذشت .

پس فراموش کن . دوست ندارم خودت رو اذیت کنی . دوست ندارم همش چشمات رو

خیس ببینم .

دوست ندارم همش به فکر آرش و این

اتفاق مزخرف بیوفتی . خواهش میکنم امشب رو از ذهنت پاک کن ... میدونم سخته ولی

به این فکر کن که

هیچ مشکلی پیش نیومد خیالت راحت باشه اتفاق امشب بین من و خودت میمونه

از قیافه نفس خندم گرفت از بس گریه کرده بود زیر چشمش به خاطر ریمزش سیاه

شده بود....

از رژ گونش فقط چند تا اکلیل باقی مونده بود و از رژ لب هم خبری نبود....

– آخه دختر تو که بدون آرایش هم که خوشگلی ... چرا این آت و آشغال رو میزنی به

مقاومت کردم این طوری شدم شب خوش داداش ...

نوید.....

نفسم بند اومد بار اولی بود که منو به اسم کوچیک صدا میزد ... لامصب اون آقای

اوشکولک ابادی گفتنش کجا و

این نوید گفتنش کجا!!! یه لحظه دلم خواست برگردم و بگم جانم ولی نمیخواستم

پی به حال دگرگونم ببره.

به خاطر همین ریلکس برگشتم سمتش.

– چیه نظرت عوض شد دوست داری شب پیام پیشت بخوابم ؟؟؟؟؟

خیلی روت زیاده نوید میخواستم بگم خودت برای صورتت چی میگی ؟

همون جور که بهش نزدیک میشدم گفتم : میگم دعا کردم ولی نمیگم با کی.

امشب به این نتیجه رسیدم یه تو راست میگی تو و آرش مثل زمین و آسمونین .

ارش یه آسمون بی ستاره و تو...

یه زمین که چشمش دریاس

– همون دریایی که میخواستی جورابات رو توش بشوری ؟؟؟؟

از خجالت سرش رو انداخت پایین ... برای اولین بار دلم نمیخواست چشم از صورتش

بردارم ...

وای خدایا!!!! چرا من امشب این جوری شدم .این چه حسیه که مثل خوره افتاده

به جونم ...

چه حرف مزخرفی زدم ... نباید به روش میاوردم.

من.....

انگشتم رو گذاشتم رو لبش و نداشتم حرف بزنه دوباره چشماش خیس شده بود و

این بار تقصیر من بود.

خواستم برم جلو و گونش رو ببوسمولی جرات نکردم . میدونستم اگه برم جلو به یه

بوسه قانع نیستم.....

با کلا فگی چشم ازش برداشتم و پفی کردم بعد از چدن ثانیه به زور گفتم : دیر

وقته برو بخواب....

هنوز سر جاش وایساده بود که خودم با یه حال خراب رفتم ته باغ.

فصل 5

حسام که در رو باز کرد شایان با سر و صدا و بوق بوق اومد تو بعد از ماشین پیاده

شد و رفت سمت حسام نادى هم اومد سمت من .

– به به پارسال خواهر امسال دشمنچطوری نادى خانوم ؟ وا کن اون چین و

چروکای پیشونیتو دختر....

نادى – علیک سلام من کی دشمن تو بودم ؟ اصلا تو منو یادت هس ???

– میگم قیافت اشنا میزنه تو چقدر شکل دوس دختر قبلی منی جیگر.....

نادى – اوا خاک بر سرم به کلمه دیگه چرت بگی بر میگردم تهران.

دستاش تو جیبش بود و نوکپاش رو میکشید رو زمین

- این خجالتت منو کشته دختر خانوم....

با حرفم سه تا شون خندیدن ... حسام اومد سمت ما و با خنده گفت : داشتیم داش نوید ...

دیدم جو خیلی خانوادگیه گفتم مزاحم نشم

بعد رو کرد به نادى و سلام کرد و خوشامد گفت.

نادى هم مثل همیشه زیر لب جواب سلامش رو داد و بدون حرف رفت.

تو اشپز خونه نشستته بودیم و عصرونه میخوردیم و با شایان و حسام گپ میزدیم که

صدای نادى در اومد...

ای بابا پس من چیکار کنم بین شما سه تا قول تشن ؟ از حرفاتونم که سر در نمیارم ...

نوید پاشو برو به نفس بگو بیاد منم یار داشته باشم

شایان - یار میخوای الان زنگ میزنم به سارا بیاد یارت بشه...

نادى - اره اره بزن من شمارش رو ندارم اگه اونم بیاد سه به سه میسیم . پاشو نوید

برو بهش بگو بیاد دیگه...

در ساختمون رو باز کردم و رفتم تو هیچ خبری نبود . کجاس این دختره ؟

- اکسیژن دماغ عملی تنفس هوا کجایی ???

یهو یه چیزی از پشت خورد تو سرم....

نفس - به جای این که این همه اسم مسخره بگی یه کلمه بگو نفس . هزار تا چیز میگه

ولى اصلی رو نمیگه.....

برگشتم سمتش پرک و پلم ریخت درد سرم رو فراموش کردم شد من یه بار این

اتیش پاره رو درست ببینم که به این حال نیوفتم

یه تاپ حریر زرد رنگ پوشیده بود که لباس زیرش مشخص بود ... یه شلوارک

کوتاه پوشیده بود و موهایش رو مثل همیشه بالای سرش بسته بود.....

نفس - هوووووی کجایی ؟ چیکار داری اومدی این جا؟

اب دهنم رو فرو دادم و با اخم گفتم : با چی زدی تو سرم ؟؟؟

یهو غش غش خندید و گفت : اخمشو وای وای وای با کتاب زدم حفتهنگفتی

چیکار داری ؟

- اهان راستی نادى و شایان اومدن ، نادى گفت پیام صدات کنم اخه تنهاس....

نفس - وای اخچون بریم.

اینو گفت و دوید سمت در.... رفتم سمتش و با دست به لباسش اشاره کردم و گفتم

اینجوری میخوای بری ؟

نفس - نه نه تو برو من خودم میام...

یه لبخند کج زدم و با پشت دست بازوش رو نوازش کردم و از در زدم بیرون که شنیدم

گفت: خوبه حالا بار اولش نبود....

خندم رو جمع کردم و سرم رو از لای در کردم تو و گفتم : چیزی گفتی ؟؟؟

مثل برق گرفته ها پرید و گفت : من ؟ نهههههه من چیزی نگفتم....

دیگه نتونستم نخندم یکم بهش خندیدم که دیدم داره کتاب رو از روی زمین بر

میداره ... از ترسم پا گذاشتم به فرار....

بعد از عصرونه نشسته بودیم و به چرندیات شایان گوش میدادیم که سرو کله سارا پیدا

شد.

وقتی سه به سه شدیم اول یه گل یا پوچ بازی کردیم که با جر زدناى شایان ما برنده

شدیم و بعد هم رفتیم تو باغ و با سر و صدا بسکتبال بازی کردیم . هما رفته بود

مهمونی ما هم از فرصت استفاده کردیم و خونه رو به هم ریختیم....

بعد از خوردن شام برای فردا و پس فردا که دو روز آخر هفته بود برنامه ریزی کردیم

.

من که یه نقشه حسابی تو سرم داشتم پیشنهاد دادم یه فیلم ببینیم اونم از نوع وحشتناک

...

دختر زیاد موافق نبودن ولی به خاطر این که کم نیارن نشستن پای فیلم و از رنگ

پریدشون مشخص بود که بد جور ترسیدن...

وقتی فیلم تموم شد سریع بلند شدن و رفتن...

ذوق مرگ شدم اخجووووون الان میشه نقشم رو عملی کنم.....

– برو بیچ یه نقشه دارم توپ.....

حسام – وای باز میخوای چه اشی بیزی؟

شایان – من همیشه عاشق فکرای خفن نوید بودم دلم لک زده برای اتیش بازی درست

و حسابی ... بگو که دلم اب شد...

حسام - مثل این که کرم ریختن تو خانواده شما ارثیه ... یکی از یکی دیونه تر خدا

امشب رو به خیر کنه

- پارچه میخوام ، مشکی باشه بزرگ هم باشه ... دارین ؟

حسام - پارچه سیاه اممممم ... پارچه که نه ولی پرده مشکی داریم خیلی هم زیاده .

باید طبقه بالا باشه....

دنبال حسام رفتیم بالا و بعد از پیدا کردن پرده ها کل نقشم رو برآشون گفتم و

بردمشون ساختمون ته باغ..

یه تیشرت و شلوار مشکی پوشیدیم و پرده هارو اندازه ای که میخواستیم قیچی زدیم و

انداختیم رو سرمون و یه خوردش رو کشیدیم رو صورتمون و زیر گردنمون یه سوزن

زدیم . یه جورایی شد مثل شئل

حسام - حالا این تیپ ما مثل جناس؟؟؟ شیطوناس؟؟؟ شبه هاس؟؟؟ هان

شکل چیه ؟

شایان - جن مشکی پوش جی جی جی جینگ میگم نوید چرا سفید نپوشیدیم

؟؟؟

- خَره چراغای باغ روشنه مشکی تنت باشه خفن تره....

یه نرده بوم گذاشتیم پشت یه درخت بزرگ که روبه رویه پاسیو بود ... چراغای دور

ساختمون مزون رو خاموش کردیم و

فقط یه چراغ نزدیک پاسیو رو روشن گذاشتیم ... از نردبوم رفتیم بالا و روی شاخه کوتاه

و پهن نشستیم ، خداییش با این لباس سخت بود ولی ارزش داشت ... شایان و حسام هم

پشت سرم رو نرده بوم بودن ...

حسام - یا پیغمبر ... توی خخخخخ یه وری میزنی ما هم از تو خر تر خودمون رو

میندازیم تو دردسر ...

شایان - ور ور رو تو میکنی خره حال میده . اصلا تو میدونی حال میده یعنی چی

؟؟؟؟

حسام - شما دوتا میدونین برا هفت پشت من بسه.....

- وای کشتین منو فقط بلدین رگباری ور بزنین . شایان سنگا رو بده ببینم

.

حسام - اول فاتحه خودت رو بخون بعد شروع کن.....

با خنده سنگا رو از شایان گرفتم و یکی یکی زدم به شیشه پاسیو تا توجه دخترا رو جلب

کنم.....

بعد از چهار تا سنگی که به شیشه زدم اومدن پشت شیشه ... هر سه تا شون تاپ و

شلوارک پوشیده بودن و موهاشون دورشون بود...

یه نگاه به نفس انداختم با وحشت به باغ خیره شده بود و ناخوناش رو میخورد

.....

قد و بالای تو رعنا رو بنازم لامصب چشمای وحشیش با ترس جالب تو میشه ...

نخور اون ناخونا رو....

شایان - چه غلطی میکنی شاسگول برو دیگه.

- باشه باشه اهان چیز ... یادتون باشه رو صورتتون رو بکشین و موقع پریدن

دستاتون رو باز کنین.

مواظب باشین بلا ملایی سرتون نیاد ضایع بازی هم در نیارین...

روی صورتم رو کشیدم و با یه حرکت از درخت پریدم پایین....

پایین پریدن من همانا و صدای جیغ بلند دخترا هم هماناایول گرفت ...

حسابی هم گرفت.

آروم از روی زمین بلند شدم و همون طور آروم رفتم سمت تاریکی.

با شنیدن جیغ دخترا فهمیدم شایان هم پرید ...سریع از نرده بوم رفتم بالا . ثانیه به

ثانیه صدای جیغ دخترا بیشتر میشد.

یکی جیغ میزد شبیح یکی میگفت روح.....

هنوز پشت سر حسام بودم که شروع کردم به صداهایی تولید کنم که فزا ترسناک تر بشه

.....

حسام که پرید پایین به شایان گفتم صدا دربیاره و خودم هم پریدم پایین....

چند لحظه روی زمین موندم و بعد بلند شدم و رفتم سمت پاسیو ... انگار حسام و شایان

باهم داشتن صدای یوها ها ها هاهووووووو

در میاوردن .هنوز به شیشه نرسیده بودم که هر سه تاشون در رفتناز سوراخایی

کوچیکی که روی پارچه جلوی چشممون در آورده بودیم دیدم که رفتن طبقه بالا....

میدونستم که میرن تو اتاق نفس.....

بچه ها بالا رفتن دخترا رو از دور دیده بودن .نرده بوم رو گذاشتم لبه پنجره اتاق نفس

و ازش رفتم بالا و لبه پنجره وایسادم و دستام رو باز کردم شایان هم اومد بالا و

همون کار رو کرد حسام هم از پایین صدا در میاورد...

با شایان ریز ریز میخندیدیم که یکی پرده رو زد کنار و جیغش بلند شد ...صداش رو

شناختم نادی بود...

بدون این که پرده رو بکشه رفت عقب . شایان هم نامردی نکرد و با مشت محکم و

پشت سر هم زد به شیشه...

دیگه صدای گریه و جیغ قاطی شده بود...نمیتونستم جلوی خندم رو بگیرم . خیلی

دوست داشتم روی صورتم

رو بردارم درست قیافه های وحشت زده شون رو ببینم....

شایان - خاک برسرت چرا مثل ماست وایسادی یه گهی بخور دیگه دارم کم میارم

.....

- تو همین جا سرشون رو گرم کن ما میریم تو ساختمون....

برگشتم و به پایین نگاه کردم ارتفاع خیلی زیاد نبود ولی جرات پریدن نداشتم

....

راه دیگه ای هم نبود اگه میخواستیم از نرده بوم برم پایین تابلو میشد بی خیال دستام

رو باز کردم و پریدم

موقعی که افتادم رو زمین نفهمیدم چی شد که ارنجم درد گرفت.....

ولی به روی خودم نیوردم و با حسام رفتیم تو ساختمون...

باید سر و صدا ایجاد میکردیمسنگایی که هنوز تو جیبم بود رو بیرون کشیدم و دو

تاش رو دادم به حسام و با هم زدیم روی

مبله هایی که بهش لباس اویزون بود...

حسام - بسه دیگه ترسیدن ... الان اگه بیان پایین میخوای چیکار کنی ؟

- خوب دنبالشون میکنیم . بسه دیگه نزن این جوری ترسناک تره...

دستش رو گرفتم و کشیدمش زیر پله ها...

صدای پا میاد ???

- آره ، من میرم جلو تو هم بیا....

شایان - دمت گرم نوید خیلی وقت بود انقدر نخندیده بودم.....

- فعلا بریم بخوابیم که اگه سر و کله دخترا پیدا بشه حسابی ضایع میشیم.....

حسام - اونجوری که اینا ترسیدن دیگه عمرا اگه پاشون رو تو باغ بذارن

.....

تو خواب و بیداری احساس کردم صورتم خیس شده بارون میاد ؟ ... ما که تو باغ

نخوابیدیم.....

به زور چشمم رو باز کردم دیدم نفس و نادی شیلنگ اب رو گرفتن سمت منو غش غش

میخندن.....

نفس داد زد نادیا بیدار شد تو برو سراغ حسام.....

با دست جلوی صورتم رو گرفتم و با غر غر گفتم : دیونه ها چتونه خل شدین کله

صبحینکن نفس خیس آب شدم...

صدای داد حسام و شایان هم رو هوا بود برگشتم دیدم نادی آب رو گرفته رو حسام

...حسام هم پتوش رو گرفته جلوی خودش مه خیس نشهسارا هم نامردی

نکرده بود پتوی شایان رو انداخته بود کنار و آب رو صاف گرفته بود رو صورتش و

غش غش میخندید...

– بسه نفس بیدار شدم دیگه ای بابا چرا حرف تو کلت نمیره ؟؟؟؟

نفس – حفته ساعت دوازده شده هنوز خوابیدین خجالت هم نمیکشین

.....

سارا – انگار نه انگار که دیشب قرار شد ما رو ناهار ببرین بیرون.....

نادی – بیرون بخوره تو سرشون یکی نیست بگه چرا انقدر میخوابین

.....

نه خیر اینا ول کن نیستن از جام بلند شدم و همون جور که جلوی صورتم

رو گرفته بودم رفتم سمت نفس و

شیلنگ رو به زور ازش گرفتم آب رو گرفتم سمتش اونم یه جیغ زد و دوید تو باغ

.....

پشتش رو خیس خیس کرده بودم موهایش تو پشتش ریخته بود و حسابی خیس شده

بود....

– حالا منو خیس میکنی دماغ عملی تا مثل یه موش خیست نکنم ولت نمیکنم

.....

تو رو خدا نوید بسه دیگه نمیتونم بدو ام.....

شیلنگ رو انداختم رو زمین و غه غه خندیدم نشست رو زمین و تکیش رو داد به

یه درخت و یه نفس راحت کشید.

قیافش خیلی با مزه شده بود ..موهاش خیس آب بود و ازش چیک چیک آب میچکید

...

نشستم رو به روش و لپش رو آروم کشیدم و گفتم :چشمای سگ دارت وقتی آروم باشه

قشنگ تره....

ولی حیف که همش وحشیه و ادم آرامش رو توش کم میبینه....

همه جونم رو خیس کردی بی جنبه....

بلند شدم و دستم رو سمتش دراز کردم ... میدونستم میخواد مضع رو عوض کنه

.....دستم رو گرفت و بلند شد.

دست سردش رو بین دستام گرفتم و با تعجب نگاش کردم.....

– چرا دستات انقدر یخه دختر حالت خوبه ؟؟؟؟؟؟؟

تو عین بخاری همیشه داغی من بیشتر وقتا تنم سرده.

یه لبخند شیطانی زدمغصه نخور جوجو خودم گرمتم میکنم.....

برای چند ثانیه نگاهمون تو هم گره خورد من خیلی خون سرد و نفس شاکی

.....

حرف زبونش رو از چشماش خوندمیه خنده بلند از روی سر خوشی کردم و

چیزی که تو فکرم بود رو گفتم....

– به جان تو من نه پرو ام نه بی حیااااا گفتمی تنم یخه منم گفتم گرمتم میکنم ...

حالا بده ما این وسط یه حالی هم بکنیم؟؟؟

چیه بگو دیگه ... الن میگی اناناس من بغل تو نیام.....

خواستم بگم بخوای نخوای مل منی و باید بیای بغلم ولی مگه این دل لامصب

میذاره که چشماش رو وحشی کنم.....

چرا؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ چرا دیگه دل نمیذاره اذیتش کنم منی که این همه بلا سرش

اوردم یهو چم شد ؟؟؟؟؟؟؟؟؟.....

آقای بخاری دستام سوخت.....

ابروهام رو دادم بالا و منگ نگاش کردم که به دستاش اشاره کرد تعجب کردم

.... دستاش هنوز تو دستمه.

سریع دستاش رو ول کردم و خودم رو جمع کردم به زور آب دهنم رو فرو دادم و

سعی کردم مثل همیشه

نسبت بهش بی تفاوت باشم ولی میدونستم دیگه نمیتونم

.....

– برو لباست رو عوض کن سرما بخوری میای خیر منو میچسبی که تقصیر تو بود

.....

اره پس چی میام میگیرم تازه باید منو دکتر هم ببری ... ادم رو خیس میکنه

منت هم داره پرررررو.....

– باشه باشه برو تسلیم....

با رفتن نفس چنگی تو موهام زدم و محکم کشیدمش دردم گرفت ولی خیالم راحت

شد که بیدارم و خواب نمیبینم....

نزدیک ساختمون که شدم صدای بغض دار نادى رو شنیدم که به زور حرف میزد

...

سریع رفتم تو که دیدیم دوباره با شایان پریدن به هم....

حسام جلوی نادى وایساده بود و سعی داشت ارومش کنه ولی اگر نمیتونست...

شایان هم بی خیال وایساده بود و میخندیدسارا هم که انگار از جو به وجود اومده

اصلا خوشش نیومده بود با قیافه ای در هم یه

گوشه وایساده بود.....

نادى – خیلی بی شعورى شایان تو هیچ وقت بزرگ نمیشی خاک بر سرت که

هیچی نمیفهمی دیونه روانی...

کاش میتونستم بکشمتم....

حسام – خواهش میکنم نادیا خانوم خواهش میکنم بس کن بابا شایان شوخی

کرد....

نادى – تو دیگه چی میگی بابا....

حسام – هیچی من میگم فقط یه اتفاق بود همین.

– ترمز ابجی من تا اونجایی که یادم میاد یه خواهر خوش رفتار داشتم

....

رفتم جلو و زل زدم تو چشمای پر از اش بد جور بهم ریخته بود و عصبی بود

حسام هم کلافه بغلش وایساده بود.

– خودم میکشم این شایان رو که باز سر به سر تو گذاشته...

با این حرفم صورتش خیس شد و اشکش گوله گوله از چشمش چکید سرش رو

گذاشت رو سینم و با صدایی که از

عصبانیت و گریه میلرزید گفت : کثافت اشغال هلم داد تو باقالیا

.....

هنوز حرف نادی تموم نشده بود که شایان غه غه خندید و با اشاره به حسام رو به من

گفت : اخه کجای این بیچاره باقالیه ؟؟؟؟

سر نادی رو نوازش کردم نمیدونم چرا انقدر نازک نارنجی شده بودیه چشم

غره تحویل شایان دادم و برگشتم سمت حسام.

حسام که اخماش تو هم بود و عصبی تر از نادی به نظر میرسید داد زد اصلا

همش تقصیر من بود اره تقصیر من بود...

من نبایست پشت سر شما وایسم که وقتی شایان هلت میده بخوری به من و بیوفتیم رو

زمینمن بگم قلط کردم تموش میکنی ؟

قلط کردم حالا دیگه تمومش کن.

این رو گفت و رفت تازه چشمم به نفس افتاد ک تو چهار چوب در وایساده بود و

نگامون میکرد.

نادی که انگار از صدا و چهره حسام وحشت کرده بود با تر نگاش میکرد راستش

منم بار اولم بود حسام رو با این قیافه میدیدم.

سارا برای منو نفس تعریف کرد که شایان نادى رو هل داد و نادى هم خورده به حسام

و حسام هم ترسیده بود که نادى چیزیش بشه گرفته بودش و با هم خورده بودن زمین

.....اخ اخ اخ کی جرات داشت به نادى دست بزنه حالا افتاده تو بغل

حسام که خون به پا کرده...

_ اصلا رفتارت با حسام خوب نبود نادى از تو توقع نداشتم . مگه کار بدى کرد که

کمکت کرد ديونه....

تو باید تو این مدت حسام رو شناخته باشى ... اصلا این کاره نیست ...دیگه بچه نیستى

و همه چى رو خوب میفهمى .

من این حرفا حالیم نى ... همین الان میرى پیش حسام و ازش معذرت خواهى میکنى

...

رفتم تو تاق و بعد از این که لباسم رو عوض کردم یه پیرهن برداشتم و پرت کردم تو

بغل نادى...

– برو بده به حسام بگو عوضش کنه اگه این کار رو نکنی دیگه نه من نه تو

.....

بعد از این که وارد ساختمون شدیم صاف رفتیم تو آشپز خونه و بعد از سلام علیک با

هما نشستیم سر میز ناهار..

چون ساعت یک بود.....

حسام با یه قیافه در هم نشسته بود و سعی داشت خودش رو یه جورى نشون بده که هیچ

اتفاقی نیوفتاده و

سرش رو با چرندیات شایان گرم کرده بودبا وارد شدن نادى شایان سر و ته

حرفش رو هم آورد و خفه خون گرفت...

نادى پشت سر حسام و شایان وایساده بود و معلوم نبود به چی فکر میکرد حسام

همه حواسش به سالاد بود و بی میل میخورد.

هر چی دست دست کردم دیدم نه خیر این دختر مثل ماست وایساده...

نگاه سنگین منو که احساس کرد مظلومانه نگام کرد ... اخم کردم و به پیرهن توی

دستش اشاره کردم . یکم دیگه نگام کرد.

انگشت اشارم رو به معنی تهدید آوردم بالا و چشمم رو ریز کردم ... به نفس عمیق

کشید و پیرهن رو گرفت جلوی صورت حسام

و مظلومانه گفت : ببخشید آقا حسام منظوری نداشتم ... همش تقصیر این شایانه ...

پیرهنتم رو عوض کنین تا سرما نخوردم ...

حسام همون جور که تو بهت بود پیرهن رو از دستش گرفت که نادى سریع اومد بغل

دست من نشست و مشغول شد

حسام یه نگاه به پیرهن و یه نگاه به نادى انداخت و به زور گفت : احتیاجی به عذر

خواهی نبود ... دست شما درد نکنه هوا که سرد نیست .

شایان - هی روزگار دو نفر دیگه دعوا میکنن آخرش همه کاسه

کوزه ها سر من میشکنه ... بد بخت شایان ... بیچاره شایان ..

همه به حالت حرف زدن حسام خندیدم ... فقط هما بود که از همه جا بی خبر بود و منگ

نگامون میکرد ...

حسام که انگار تازه اشتهاش باز شده بود و دو لپی میخورد . ولی نادى به جای ناهار

کوفت میخورد

لیوان دوغ رو لاجرعه سر کشیدم ... احساس میکردم یه جفت چشم دنبالمه ... خندم رو

به زور جمع کردم و مشغول شدم و

خودم رو زدم به خریّت که من اصلا نفهمیدم داری نگام میکنی دماغ عملی....

همه گرم صحبت بودن که چشمم رو از روی میز برداشتم و خیلی ریلکس زل زدم به

نفس ... طفلک تشتکش پرید چون خیلی جا خورد...

ولی من خیلی راحت با یه لبخند نگاش کردم ...میدونستم الان داره هزار جور فحش

نثارم میکنه....

خیلی حال کردم از این که به موقع زدم تو خال و دستش رو رو کردم بهم چسبید

.....

یه چشمک بهش زدم که دیگه کم آورد و سرش انداخت پایین....

با یه تشکر کوتاه از سر میز بلند شدم و رفتم تو پاسیو نشستم جلوی پیانو و یه تیکه

خیلی ساده که تازه از حسام یاد گرفته بودم رو زدم...

وقتی تموم شد انگشتم رو کشیدم رو کلایه ها فقط از همین کار خوشم میومد

...

پیشرفت کردی ... تمرین کنی بهتر هم میتونی بزنی.

برگشتم سمت حسام.

– نه به نظرم گیتار بهتره ... پیانو خیلی برام سنگینه...

اولشه ، منم اولش میخواستم ول کنم که مامان پاپیچم شد....

– خوب کرد ... الانم که برای تو بد نشده...

با وارد شدن نادى و نفس حرفم رو خوردم....

نادی - داری یاد میگیری؟؟؟ منم به یاد گرفتنش علاقه دارم . اگه بابا و عمه اینجا

بودن میگفتن.....

-اره راستی یادم رفت بهت بگم با حسام تمرین کردیم نادى پایه ای حسام بزنه باهم

بخونیم ... فقط نفس و سارا بلد نیستن....

نادى - اره من همیشه پایه ام ... اشکالی نداره ما که بلدیم....

شایان - یه چی میگی نوید خانواده ما همیشه پایه ی این اهنگ هستن بشین

حسام چون که کارت در اومد.....

- خوب شد اومدی شایان ... بیا بیا که گروهمون با تو تکمیل میشه.....

نفس - همیشه بگین قراره چی کار کنین؟؟؟

- یه اهنگ قدیمیه شما شاید بدونی ولی سارا رو بعید میدونم ما همیشه دور هم

که جمع میشیم اهنگ سلطان قلبم رو میخونیم و

میزنیم ... کل خانواده ما به این اهنگ علاقه دارن ... بلدی؟؟؟

یه چیزایی یادم هست ولی زیاد نه فکر نمیکنم درست بلد باشم....

جام رو به حسام دادم که حسام گفت : شرع کنم همه آماده هستن ؟

به شایان نگاه کردم بغل سارا وایساده بود سرش رو تکون داد ... نادى هم که پیش نفس

بود میدونستم همیشه آماده هست.....

- حله داداش برو.....

اولش رو منو شایان و حسام شروع کردیم وبعد باید نادى هم خونى مىکرد.....

یه دل میگه برم برم

یه دلم میگه نرم نرم

طاقت نداره دلم دلم

بی تو چه کنم.....

پیش عشق ای زیبا زیبا

خیلی کوچیکه دنیا دنیا

با یاد تو ام هر جا هر جا

ترکت نکنم.....

سلطان قلبم تو هستی تو هستی

دروازه های دلم را شکستی

پیمان یاری به قلبم تو بستى

با من پیوستى.....

اکنون اگر از تو دورم به هر جا

بر یار دیگر نبندم دلم را

سر شرم از ارزو و تمنا ای یار زیبا.....

تو یه دنیا هر کسی یه جورى نون رو در میاره

زندگی میچرخه غصه ای نداره

تو دو روز هستی غصه ننگ و عاره

برو جونم دست بزن به گاری کار نداره عاری

فایده ای نداره اشک وآه و زاری

زندگی شیرینه با امید واری

به خدا وندی خدا

که دو روزه حیاط ما

نمی ارزه به غصه ها

غم رو رها کن

گل عمر منو شما

دو سه روزی میکنه بهار

چرا میخوری غم چرا

شکر خدا کن

با تموم شدن آهنگ بچه ها دست زدن...

سارا و نفس از قیافه هاشون معلوم بود که خیلی خوششون اومده.

...نادی هم که بار اولش بود این آهنگ رو با پیانو میخوند حسابی به وجد اومده

بود

هما هم وایساده بود و قربون صدقه پسرش میرفت....موقع خوندن آهنگ نمیدونم چرا

نفس همش به من نگاه میکرد.

منم از فرست استفاده کردم و با عشق نگاش کردم و خوندم.....

سارا - خوووووب حلا دیگه نوبتی هم که باشه نوبت اینه که به قولتون عمل کنین و ما

رو ببرین بیرون...

کرد و رفت سمت صدا... ..

که نادی از پشت صداش زد سریع برگشت که نادی رو بگیره ولی نادی زود تر از

اون جا خالی داد.....

با خنده سارا رو صدا زدم که همون موقع نفس هم صداش کرد.....

حسام که یه گوشه دست به سینه وایساده بود بلند خندید شایان از بغل سارا رد شد

و صورتش رو نوازش کرد.....

سارا تا به خودش اومد و خواست شایان رو بگیره دیر شده بود و شایان رفته بود

همون موقع سریع برگشت

که نادی پشت سرش وایساده بود دستش خورد به نادی و سریع لباسش رو گرفت و

چشم بندش رو باز کرد.....

با خنده چشمای نادی رو بست نادی هم بدون مخالفت بازی رو شروع کرد

....

رفتم جلو و دستم رو کشیدم رو پشتش و سریع جام رو عوض کردم تا برگشت دو

باره زدم تو پشتش....

جیغ زد و گفت ... شایان میکشمت اگه منو اسگول کرده باشی

ای بابا تو هم دیوار کوتاه تر از من گیر نمیاریا نویده جان تو من نیستم....

برگشتم تا به شایان یه چیزی بگم که نادی بازوم رو گرفت با خوشحالی پایین بالا

پرید...

– داشتیم نادى خانوم.....

اره داشتیم.....

به دور و برم خوب نگاه کردم و بعد گذاشتم نادى چشمم رو ببندد.....

صدای حسام رو شنیدم که گفت : این نوید خيلى کلکه محکم ببند نبينه.....

نادى – نوید جر نزنیااااا..... الان که جایی رو نمیبینی میبینی؟؟؟

– نه بابا نمیبینم.....

جایی رو نمیدیدم ... یکم رفتم جلوتر که یکی زد پس کلم.....

– سگ تو اون روحت شایان.....

چرخیدم به سمت چپ و خواستم برم جلو که

دوباره از پشت با پا زد زیر زانوم که زانوم خم شد و نزدیک بود بخورم زمین

....

– نفله چون دفعه بعد فحش ناموسی میدماااا..... گفته باشم.

صدای خنده بچه رو هوا بود گوشام رو تیز کردم یکی زیر گوشم رو قلقلک داد

....سریع برگشتم ... ولی بازم دستم به چیزی نخورد رفتم جلو که

بوی عطر آشنا به مشامم خورد برای نادى بود؟؟؟؟

نه نادى از این عطر نداشت یکم فکر کردم اره خودشه

اون شب که از مهمونی برگشتم تا چند روز بوى این عطر تو ماشین پیچیده بود

.....میدونم مال نفسه بو میکشیدم و میرفتم جلو احساس

کردم داره نزدیک میشه.....

یه لحظه صدای پا شنیدم و دویدم سمت صدا که دستم خورد به یه چیزی که همزمان شد

با صدای جیغ نفس و

دست زدن نادى و سارا محکم نمیدونم کجاش رو گرفته بود چشم بندم رو باز

کردم و با خنده بازوش رو ول کردم.....

نامرد.....

با یه قیافه خنده دارى چند بار سرم رو براش تکون دادم که صدای خنده بچه ها بیشتر

شد.....

– خوب دیگه بسه شایان تو هم با این بازیهاات شاید هما خانوم خواب باشه

زیادی داریم سر و صدا میکنیم.

سارا – هما امشب مهمون داره ... رفت تو ساختمون مزون نادى بیا بریم پیشش

....

بعد از رفتن دخترا حسام و شایان هم از خونه زدن بیرون.....

همون جا رو چمنا دراز کشیدم و به اسمون زل زدم و به صدای پرنده ها گوش دادم

.....

نمیدونم چقدر گذشته بود که با صدای پا به خودم اومدم سرم رو بلند کردم تا از

پشت شمشاد های کوتاه کوتاه

بینم کیه که دیدم نفس به کل حواسش به جای دیگه هست و داره میاد سمتم ... فکر کنم

متوجه من نشده بود....

یه فکر پلید زد به سرم.....

نفس که بهم نزدیک شد با نامری یه جفت پا بهش انداختم که یه جیغ زد و تعادلش رو از

دست داد و صاف داشت میوفتاد رو من.....

رو زمین و هوا با دستام زیر بغلش رو گرفتم تا چیزیش نشه شانس اوردم به

موقع گرفتمش ... اگه یه ثانیه دیر شده بود با دماغ عملیش میومد تو صورتم

هنوز چشمش بسته بود از قیافه وحشت کردش خندم گرفت.... عاشق این فیسش

بودم ... چه حالی داد.....

همون طور خوابیده افتاده بود روم درست بغلش کردم و زیر گوشش گفتم : چرا

جیغ میزنی؟؟؟

جلو چشمت رو نگاه کن دختر چرا انقدر سر به هوایی

من یکی دیگه بود میخواستی چیکار کنی ؟

یعنی میخوای بگی تو کاری نکردی که من افتادم ؟؟؟؟؟؟؟

– من بد بخت اینجا خوابیده بودم یهو دیدم تو داری میای روم.....

خیلی پر رویی نوید فکر کردی من خرم تو زدی به پام منم افتادم...

– نه اصلا این جووری نیست ... به جون نوید راس میگم.....

خاک تو سرت اگه دماغم خورده بود به جایی اون وقت میدیدی چه بلایی سرت

میاوردم.....

– ای جوووووووووونم تو خیلی وقته بلا سرم آوردی.....

صورتامون خیلی بهم نزدیک یعنی یه جورایی بهم چسبیده بود دلم نیود همون

جووری ولش کنم....

یکم صورتتم رو برم بالا و لبش رو اروم بوسیدم موهایش رو تو دستم گرفتم و با سر

موهایش دماغش رو قلقلک دادم.....

سرش رو کشید عقب و صورتش رو جمع کرد بعم هم بدون این که حرفی بزنه

شاکی نگام کرد و بلند شد لباسش رو مرتب کرد و یه نگاه دیگه بهم انداخت و رفت

.....

حسام و شایان که برگشتن ، هما خیلی جدی به ما گفت که شب باید تو مهمونی شرکت

کنیم.....

ساعت 9 بود که هر سه آماده شدیم و رفتیم سمت ساختمون مزون.....

انقدر شلوغ بود که یه جورایی هیچ کس متوجه حضور ما نشد.....

لباس زیر پلنگی خوششششششگلک اومده بودی که بیشتر بهمون میچسبید

.....

حسام - نچایی تو دوست داری همون لباس زیرش رو هم برات در بیاره ؟؟؟؟

.....

شایان - نه دیگه اونوقت تو چشم و گوشت باز میشه میزارم تو خلوتمون خودم

براش در میارم این جوری حالش بیشتره

از قیافه اخمو حسام و حرف شایان ... خندیدم و گفتم : ما تو شیطونی عمرا اگه به پای

این هفت خط برسیم.....

الان اگه بخواد سه سوته میره مخ دختره رو میزنه و همین امشب میبرتش یه جای

خلوت.....

حسام - تو هم آب نمیینی خودتم انگار خیلی بدت نیومده.....

- زکی تو مثل این که هنوز داشت رو نشناختی این جور بازی تو مرام

ما نیس چرت و پرت زیاد میگم ولی پایش نیستم

یهو نمیدونم چرا یاد اون شبی افتادم که بعد از مهمونی با نفس اومدیم تو این ساختمون

و..... حالا خوبه خبر نداره وگرنه میگفت اناناس..... واقعا بمیرم برای

خودم که اصلا تو این خطا نیستم پفی کردم و کلافه دو طرف پیشونیم رو فشار

دادم...

این عذاب وجدان داشت خفم میکرد چرا اخه من که کاریش

نداشتم ولی همینی که ترسوندمش برام بس بود....

شایان - دبیبا نوید میگم این دختره چرا هیچی نداره ؟؟؟؟ پس امانتیای

شوهرش کو؟؟؟؟؟؟؟ حالا اومدیم و

یکی خواست با این حال کنه باید با کجاش حال کنه ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟ جدی جدی

طفلک هیچی نداره.....

حسام - تو چرا جوش میزنی اونی که بخواد حال کنه کارش رو بلده بیخود

حرص نخور.....

شایان - نه بابا تو هم آره بلا شدی واردیا

!!!!!!

با خنده برگشتم سمت پله ها تا مانکن بعدی رو ببینم با دیدن نفس تو اون لباس

خندم رو خوردم.....

بدن لطیفش از زیر تاپ پشت گردنی گیپوری که پوشیده بود خود نمایی میکرد یه

دامن بلند که جلوش تا فیها خالدون باز بود و

پشتش رو زمین کشیده میشد از موهای فرش خبری نبود ،موهای لخت و بلندی که

روش رو جمع کرده بود.....

با اخم زیاد مهو تماشای صورت پر از آرایشش بودم تو یه جمع یه این

مزخرفی نفس با این لباسا اصلا خوشم نیومد...

از این که الان صد تا چشم با افکار بد دنبالشه لجم گرفت.....

یه دور زد و داشت برمینگشت بالا که یه لحظه چشم تو چشم شدیم اخم زیاد منو

اصلا به روی خودش نیاورد.

لبخند ملایمی که روی لبش بود رو بیشتر کرد و سرش رو برام تکون داد و رفت

.....

شایان - نکن انقدر اون پوست لبت رو پسر خره حرص خوردن که فایده ای

ندارهمیخوای پا پیش

بذارم و نفس رو مال خودت کنم ؟

- چی میگی رگباری ور ور میکنی این حرفت رو دیگه نشنوم خر فهم شد

.....

با حرفی که زدم اول یکم با تعجب نگام کرد و دیگه چیزی نگفت.....

نمیخواستم چیزی بفهمه که جلوی نفس سوتی بده یا سوژم کنه چون هنوز تکلیفم با خودم

روشن نبود.....

نفس آخرین مانکن دختر بود و بقیه پسر بودمبعد از یک ساعت همه مانکنا تو

جمع بودن.....

با چشم دنبال نفس میگشتم ولی انگار نبود....چه بهتر که با اون تیپ ضایح تو این

جمع حضور نداره....

یهو چشمم افتاد بهش که داشت با یه پسر که میدونستم مانکنه گپ میزد....

انقدر دندونام رو روی هم فشار دادم که فکم درد گرفت

دست خودم نبود نمیدونم چم شده بود که این جووری سینم از حرص پایین بالا میشد.....

با دیدن صحنه جلوی صورتم

بیشتر سوختم..... داشتم منفجر میشدم.... چشمام رو بستم و دعا کردم

وقتی بازش میکنم دیگه اون صحنه رو نبینم ولی زهی خیال باطل...

چشمم رو که باز کردم.... نه تنها دستش دور کمر نفس حلقه نبود بلکه یه لبخند هم

بهش اضافه شده بود و صورتاشون بهم نزدیک بود

خنده پسره از روی شهوت و خنده نفس از روی ساده گی.....

انقدر از دست نفس کفری بودم که دلم میخواست چنان سیلی بهش بزنم تا بفهمه داره

چه غلطی میکنه....

پسره زیر گوشش پیچ میگرد و نفس وحشت کرده بود.... یه یوز خند زدم.

....

تازه خانوم ترسیده... تازه فهمیده منظور پسره چیه

....من موندم اون بلایی که آرش سر این دختر آورد چرا تا حالا ادب نشده

!!!!!!!!!!!!

دست دست کردن من هیچ فایده ای نداشت . مرتیکه عوضی ول کن نبود

.....

با حرص از جام بلند شدم و رفتم روبه روی پسره دست به سینه وایسادم.....

تنها شانسی که آورد تا من بهشون رسیدم نفس رو از خودش جدا کرد.....

یه نگاه غضب ناک به نفس انداختم نمیدونم تو چشمام چی دید که سرش رو انداخت

پایین.....

برگشتم سمت پسره هنوز چشمش به نفس بود و یه جور خاصی نگاهش میکرد...

دلَم میخواست بزَنم فففففففکش رو داغون کنم.....

– نفس هما خانوم داره دنبالت میگرده بیا بریم پیشش.....

یه چپ چپ دیگه به پسره نگاه کردم و راه افتادم ... نفس هم دنبالم میومد.

دم پاسیو که رسیدیم به دور و برم نگاه کردم کسی حواسش نبود.

دستش رو کشیدم و بردمش تو پاسیو و پشت یه درخت چه چسبوندمش به دیوار

.....یکم ترسیده بود ولی میخواست به روی خودش نیاره

دستام رو گذاشتم دو طرف سرش رو دیوار و مثل سگ زل زدم تو چشمای وحشیش

.....

چی شده نوید ؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟؟.....

از لای دندونام غریدم :فکر میکردم آدم شدی ... ولی میبینم نه توی.....آخه

احمق چرا بیخیال خودت رو میندازی تو بغل یکی که

اصلا نمیشناسیش..... بلایی که آرش سرت آورد بست نبود؟ از این مرتیکه چه

شناختی داری؟ از کی تا حالا میشناسیش

که این جوری دل میدی و قلوه میگیری چی در گوشت پچ پچ میکرد که مثل

سگ ترسیده بودی؟.....

نفس واقعا برات متاسفم ، متاسفم که ارزش خودت رو نمیدونی و اینجوری بازیچه

دست هر اشغالی میشی که از سگ پس ترن.....

اصلا تو به چه حقی با این پسره دم خور شدی هان؟

به زور خودمو کنترل میکردم که صدام بالا نره عرقی که روی پیشونیم نشسته بود

رو حس میکردم.....

انقدر جلوی خودم رو گرفته بودم که احساس خفه گی میکردم حسابی ترسیده

بود و هر پلکی که میزد به قطره

اشک از چشمش میچکید روی گوشش.....

تو چرا جوش منو میزنی؟ تو به چه حقی همش چشمت دنبال منو و کارامه؟ من از

این دنیا بریدم خسته شدم میفهمی؟

نه نباید هم بفهمی آره من با آرش بودم میدونی چرا چون میخواستم

انتقام بگیرم ولی رکب خوردم.

یه چیزی رو خوب گوش کن آقا پسر من بجز انتقام دنبال هیچی نیستم تو هم

از این به بعد دیگه تو کارای من دخالت نکن.

با پوز خند گفتم : تو یه بره ای که دوست داری گرگ نما باشی ولی نمیتونی .

نمیدونی که دور و برت چقدر گرگ هستن

که جلوی تو لباس بره تنشون میکنن و فقط دوست دارن به یه نتیجه برسند

میفهمی ؟ نفس تو چه مرگته ؟

چه مرگته دختر ؟ چی میخوای از این زندگی لعنتی ؟ انتقام چیو میخوای بگیري ؟

با این جور ادما چه دشمنی داری ؟ میدونی داری چه غلطی میکنی ؟ به خودت

بیا و یکم فکر کن . ببین حیف تو نیست.....

یه دختر به این نازی چرا باید.....

هق هق گریش که بلند شد حرفم رو خوردم خدایا این چشه

.....

یهو با دستاش شال پارچه ای که اندخته بودم دور گردنم رو گرفت و کشید ولی من

اصلا از جام تکون نخوردم با حرص گفت:

حیف بودن یا نبودن من به تو ربطی نداره فکر کردن یا نکردن من به تو ربطی

نداره اصلا زندگی من به تو ربطی نداره

آدم زنده وکیل نمیخواه که وایسادی اینجا و برای من امر و نهی میکنی برو گمشو

.....

– حرف زدن با تو مثل یاس خوندن تو گوش خره باشه گم میشم ولی بر

میگردم و توی زبون نفهم رو مال خودم میکنم

تا بفهمی دنیا دست کیه بفهمی امر و نهی یعنی چی نفس آرزوی بودن با

هر پسری رو به دلت میذارم و آدمت میکنم

منتظرم باش

با عصبانیت شالم رو از دستش کشیدم و رفتم

موقعی به خودم اومدم که ویبره گوشیم کلافم کرده بود ... تازه فهمیدم تو حرم نشستم و

به لوسترها زل و زدم و نمیدونم به چی فکر میکنم

با اعصاب داغون نمازم رو خوندم و بعد از یک ساعت زدم بیرون و تو خیابون یه

دریست گرفتم برای فرودگاه.....

بلیط که گرفتم فهمیدم پرواز برای دوساعت دیگه هست و من باید این دو ساعت رو

معطل باشم بالاخره این دو ساعت با هر

بد بختی بود تموم شد و از مشهد رفتم تهران.....

دیگه خسته شده بودم نمیدونم چرا کنترل رو از دست داده بودم منی که دوست

داشتم کوچیکش کنم و یه کاری کنم که از

شعاع ده کیلو متری منو دید دو تا پا داره شیش تا دیگه هم قرض کنه و به سرعت نور

جیم بشه

انقدر بهش نزدیک شدم که بترسه و به پام بیوفته ولی خودم من عاشق این بودم

که گریش رو ببینم.

چرا الان از کارایی که کردم پشیمونم و هر موقع یادم میاد عذاب وجدان میگیرم

.....؟ این چه حسیه؟.....

علاقه اس؟..... وابستگی؟..... عشقه؟..... عشق!!!!!!!

.....چه واژه نامفهومی.....

با اون همه جنگ و جدال حالا عشق؟..... نه این مسخره اس

.....ولی اگه.....

اگه من اسیر عشق به نفس شده باشم؟؟؟؟.....

تو حرم به این نتیجه رسیدم که برم تهران و از روی عقل تصمیم بگیرم نه احساس

.....یه تصمیم درست و حسابی برای آیندم.

آینده ای که شاید نتونم بدون نفس زندگی کنم باید زود تر به یه نتیجه برسم

.....

زنگ خونه رو مثل همیشه دو بار پشت سر هم فشار دادم بعد از چند ثانیه بابا با یه

صدای خواب آلود و خشن

جواب داد : بله خندم گرفت . به ساعت نگاه کردم 5صبح بود

.....

- چاکر حاج آقابچه زدن نداره که

یه مکتی کرد و گفت : تو اینجا چیکار میکنی پسر ؟

- شما در رو بزنی من تو خونه براتون میگم .

در قفله بابا الان میام باز میکنم.....

تکیم رو دادم به دیوار و منتظر شدم در که باز شد با بابا دست دادم که با خنه گفت

:خوب دم در حاجی حاجی راه انداختیا....

-اون جووری که شما گفتی بله ترسیدم اگه تحویل نگیرم رام ندین.....

وارد خونه که شدیم مامان خواست بیاد بغلم که دستم رو گرفتم جلو بچه که نیستم

گل پری....

اصلا به حرفم گوش نمیداد پشت سر هم حرف میزد و قربون صدقم میرفت....

صورت خیس از اشکش رو بوسیدم و گفتم : الان خسته ام بذار بخوابم فردا هر چقدر

که دوست داشتنی حرف میزنیم فعلا با اجازه.....

ساعت یک ظهر بود که از خواب بیدار شدم و صاف رفتم سر میز ناهار خیلی گشتم

شده بود . تا شب از هر دری با مامان گپ زدیم

و شب بعد از شام با بابا یه دست شطرنج بازی کردیم و نمازم رو خوندم و خوابیدم .

انگار چند ماه بود که نخوابیده بودم ... حسابی کم بود خواب داشتم.....

تو خواب و بیداری صدای شایان رو شنیدم که آروم آروم حرف میزد....

چشمام رو باز کردم و مثل فنر تو جام نشستم بله حسام و شایان رو زمین

خوابیده بودم....

شایان که داشت با گوشیش فک میزد و حسام هم مثل همیشه خوااااااب.....

ای سگ تو روح هر دو تاشون اینا کی اومدن که من نفهمیدم ؟؟؟؟

شایان - اصلا حرفشمن زن عسلم وای نه خدا نکنه

.....میدونی دلم برای چی تنگ شده

.....؟

برای اون بوسه های نرمت عزیزم نه باور کن لوس بازی در

نمیارم خیلی جدی گفتم.....

آره پس چی آخه عسلم منم دل دارم

.....

– ای کوفت و عسلم ... ای درد و عسلم . پسر تو سیراتی نداری ؟ اخه چند نفر؟

برگشت سمتم و با یه قیافه خنده داری انگشت وسطش رو نشونم

داد.....

لبم رو گاز گرفتم و زیر لب یه فحش به دادم که متوجه شدم حسام هم بیدار شده

.....

حسام – شما دو تا ادم بشو نیستین پسره احمق تو کدوم گوری گذاشتی رفتی ؟

– همون گوری که الان تو هستی.....

حسام – خیلی خری به خدا پری شب مردیم و زنده شدیم.....

از یاد اوری پری شب و حرفایی که بین منو نفس رد و بدل شده بود عصبی پفی کردم و

چند بار محکم زدم تو پیشونیم

برگشتم سمت حسام ... چهار زانو تو جاش نشسته بود و با تعجب به حرفای شایان

گوش میداد.....

جی جی جی جینگ دوباره فکر شیطانی.....

– پایه ای کرم بریزیم ؟

یه جور خاصی نگام کرد و چیزی نگفت نقشم رو براش گفتم که ترکید از خنده

....

– زهر مار چرا میخندی حظری ؟

سرش رو به علامت مثبت تکون داد و خندش رو جمع کرد.

صدام رو تا جایی که میتونستم نازک کردم و گفتم : شایان جون کدوم لباسم رو دوست

داری برات بپوشم.....

حسام هم با یه صدایی بد تر از صدای من گفت : عزیزم بیا دیگه کجایی بیا ببین

مدل موهام رو دوست داری؟.....

تشتک شایان پریده بود و با چشمای گرد شده نگامون میکرد.....

شایان - نه کدوم صدا؟..... خیال کردی عسلم

.....

اخماش رو کرد تو هم و انگشت اشارش رو گرفت سمتمون.....

- این تاپ صورتیه رو بپوشم با این دامن

..... کوتاه.....

حسام - شایان جونم میای زیپ لباسم رو بکشی بالا.....

- شایان ببین رژم خوش رنگه.....

شایان - گوش کن عسل نه اصلا اون جور که تو فکر میکنی نیست

.....عسل باور کنالو..... الو

عسل....

منو حسام از خنده رو زمین ولو شده بودیم و شایان شاکی به ما نگاه میکرد و هنوز

انگشتش سمتمون بود.....

شایان سیریش و کپک و اسگول، شد شایان جونم ارهتاپ و دامن کوتاه برا من

میپوشی اره.....

زیپ لباس بکشم بالا و مدل مو ببینم ارهرژ لب برام زدی خوب حالا

خودتون مثل بچه ادم بگین اول برم سراغ کدومتون

تا نشون بدم تاپ و دامن خوشگله یانه یا زیپ لباست رو نکشم بالا هان

دوست دارم اول یه حالی بکنم بعد بکشم بالا

هان تو هم دوست داری این جوری.....

ای تو اون روح هر دوتا تون این دختره هر چی از دهنش در اومد به من گفت

....ای خدا اچه من به کی بگم این دختره خودش از اسمش قشنگ تر بود

.....نامردم اگه تلافی نکنم.....

– چشت دراد انقدر با این دختره بالا سر من لاس زدی که بیدار شدم حلا

واسه من کاسه چکنم چکنم دست گرفته پاشو جمع کن خودتومگه یکی و

دوتان این دخترای دور و بر توانقدر داری که من موندم چطوری اشتباه نمیکنی

.....

شایان – اچه هر کدومشون یه چیز مفید دارن . یکیشون بوساش خوبهیکی چشماش

خوبه.....

یکی لب داره این هوا(انگشتای دستش رو از هم باز کرد و به ما نشون داد) یکی

هم مثل جنیفر فقط چیزش خوبه.....

- بسه بسه ... حالا هر کی ندونه فکر میکنه تو از اوناشی ...

حسام - ولی خیلی حال کردم خداییش من نمیدونم این فکر رو از کجا میاری

....

شایان - این باقالی هر شاهکارش رو از یه سوراخش میکشه بیرون

- مثل ادم ور ور کن کپک.....

شایان - کپک خودتی و هفت جدت کجا یهو مثل مجنون سر به بیابون گذاشتی

.....

قه قه خندیدیم مگه مجنون سر به بیابون گذاشت ؟

شایان - با اون کاری که لیلی در به در کرد ... کم مونده بود مجنون بد بخت سر به

بیابون بذاره....

مشغول خندیدن بودی م که در بی هوا باز شد و نادى عصبى تو چهار چوب در وایساد

.....

شایان مثل جن زده ها از جا پرید و با یه قیافه ای که مثلا ترسیده گفت : یا مادر فولاد

زرهچته دختر کله صبحی رم کردی...

نادى - پاشو برو شیما دم در کارت داره.....

شایان - یا ضامن چاقو بچه ها فاتحه من رو بخونین فعلا.

بعد از رفتن شایان نادى پرویى زیر لب گفت و در اتاق رو بست و با اخم اومد سمتم و

جلوم وایساد.....

منم همون جور که رو تخت نشسته بودم دستام رو دور زانوم قفل کردم و زل زدم تو

چشمات ... میدونستم خودش رو آماده یه دعوای حسابی با من کرده.....

نادى - معلوم هست تو چه مرگته؟؟؟ اون بچه بازی چی بود در آوردى؟

حسام - نوید من میرم تو حیاط و.....

- بشین.....

حسام - نه اخه.....

- بگیر بتمبرگ دیگه.....

بیچاره از ترسش دوباره همون جور چهار زانو تو جاش نشست.

- من چاکر ابجی کلوچه هم هستم ببخشید قاطی کردم زدم بیرون

.....

نادى - نوید تو به نفس چی گفتى که اون جورى گریه میکرد؟ مشاجره تو و نفس تو

مهمونى سر چی بود؟

فهمیدم همه چی رو دیده و انکارش فایده ای نداره جلوش وایسادم به خاطر

حسام یه شال انداخته بود رو سرش

موهای پریشونش روی پیشونیش رو زدم زیر شالش

– میگم نادى به موقعش همه چى رو برات میگم الان خيلى داغونم بذار

خودم رو پيدا كنم اول از همه براى تو همه چى رو میگم.....

نادى – باشه حالا جلوى مامان سوتى ندى ديشب گير داد كه تو چرا با ما

نيومدى من گفتم باهم دعوا كرديم تو هم

لج كردى و تنها اومدى.....

– پس تو الان چرا تو افاق منى ؟

خوب حالا!!!!!! مامان سرش گرم بود يواشكى اومدم پاشين بيابن صبحونتون

رو بخورين تا باز دوباره سر و كله اين شايان

ديونه پيدا نشده پاشين.....

بعد از رفتن نادى حسام يكم نكام كرد و در حالى كه پتوها رو جمع ميكرد گفت:

مثل اين كه اون شب فقط تو قاط نزده بوديا نفس هم بد جور به هم ريخته بود و

گريه ميكرد....

– خوب كه چى.....

هيچى جان تو فقط اون وسط كسى كه نفهميد چى به چى شد مامان گيج من بود

.....

– حالا توى باهوش كه فهميدى بگو چى به چى شده بود ؟.....

هيچى ديگه تو و نفس دوباره مثل سگ و گربه بهم پريده بودين و اون كسى كه كم

آورده بود تو بودی که اون جواری زدی بیرون

و ما رو از دلواپسی کشتی بابا به قول شایان چرا خودت رو عذاب میدی برو

جلو و مثل بچه ادم نفس.....

زدم پس کلش و هلش دادم سمت در و از اتاق پرتش کردم بیرون و خودم هم دنبالش

رفتم

چته خل مگه چی گفتم.....

- دهنتم رو میبندی و دیگه این حرفت رو جایی تکرار نمیکنی گفرتی.....

گرفتم بابا گرفتم...

.....

خسته جلوی تی وی لم داده بودیم و خودمون رو به زور بیدار نگه داشته

بودیم.....

از صبح زده بودیم بیرون و همش تو پارکا ، خیابونا ، کافیشاپ و قهوه خونه ول گردی

کرده بودیم و تازه نیم ساعت بود که اومده بودیم

خونه با صدای در نادای از تو اشپزخونه پرید بیرون و در رو باز کرد بعد از

چند ثانیه با سر صدا نادای و آهو وارد شدن....

شایان - یا جن و یا بسم.....

آهو - خیلی بی ادبی شایان واقعا که..... سلام.....

با حسام جواب سلامش رو دادیم . حسام رو معرفی کردم و بچه ها رو به نشستن دعوت

کردم....

- خوب آهوی وحشی چه خبرا مارو نمیبینی خوشی ؟

تو عوض نمیشی و نخواهی شد نه خیر اقا شایان لطف کردن این مدت که شما

نیستی کاراتون رو به گردن گرفتن و

از خجالت همه در اومدن..... خدا رو شکر شرمندمون نکردنتا شما دو تا تو

این خونه هستین ما یه روز خوش نداریم

- حالا نمیخواه زیاد جوش بزنی حیف که حال ندارم وگر نه الان هم خیلی بدم

نمیاد یه بلایی سر اون پلیور خوشگلت بیارم.

شایان - نه نه نه ... اره لامصب خیلی تو چشمه.....

نادی - بچه ها بس کنین.....

آهو - من موندم شما دو تا چه مرگتونه چرا دلتون میخواد همه چی رو خراب کنین

؟ چرا همش میخواین ما رو مسخره کنین؟

اصلا چرا به خودتون اجازه یه همچین کاری رو میدین ؟ چرا.....

شایان - نه نه ای بابا هی چرا چرا چرا چرا در دیزی بازه ... چرا

دم خر درازه چرا....

آهو - تو یکی خفه نوید پاشو بیا تو اتاقت کارت دارم.....

خودش بلند شد و عصبی رفت تو اتاقم با تعجب رفتم تو اتاق و در رو بستم.
جلوی کوسه وایساده بود و سر به سرش میذاشت روی تخت نشستم و بالشتم رو

بغل کردم اونم اومد با یکم فاصله نشست ...

- چرا قاطی کردی من که از این شوخیا زیاد میکنم چرا عادت نمیکنی آهو؟
الان وقت این حرفا نیس نوید ببین من معنی اسمس هات رو نفهمیدم میشه

بگی منظورت چی بود؟

با تعجب نگاه کردم.....

چرا مثل منگا نگام میکنی مگه نمیخواستی با من حرف بزنی؟ در مورد آینده

در مورد احساسی که به من داری....

یکم چشمم رو تنگ کردم و سرم رو به معنی این که نمیفهمم چی میگی تکون دادم..

با چیزهایی که شنیده بودم حرف زدن از یادم رفته بودم

کلافه ایشششششی گفتم و گوشیش رو داد دستم.....

به صفحه گوشی نگاه کردم . راست میگفت چند تا پیام از طرف من داشت یکی

یکی خوندمشون.....

چطوری دختر عموی بی وفا؟ یادی از پسر عموت نمیکنی

.....؟

پس چی فکر کردی .مگه من دل ندارم ... امشب بیا ببینمت.

نترس ... میخوام در مورد آینده باهات حرف بزنم ... در مورد علاقه ای که هیچ وقت

نتونستم حرفش رو بزنم....

خوشحال میشم عزیزم ... تا شب.

دستی به صورت تم کشیدم و با حرص پفی کردم . کار کار خود ناکسشه میکشمت

شایاااان.....

یعنی میخوای بگی تو این اسمس ها رو ندادی و از همه چی بی خبری

.....

حالا این رو کجای دلم بذارم.....

– ببین آهو اشتباه شده....

یعنی چی اشتباه شده تو منو مسخره کردی.....

– گوش کن آهو من این اسمسا رو ندادم باور کن بی خبرم.....

ببین میگم مسخرم کردی اصلا تو.....

– آهو من دوست دارم ولی نه به عنوان چیزی که تو این پیام ها نوشته به عنوان یه

هم بازی بچه گی ... مثل نادی دوست دارم

درسته من هر کاری کردم که شما اذیت بشین و من کیف کنم ولی به خودم

اجازه نمیدم با احساسات یه دختر بازی کنم

من نمیفهمم پس این اسمس ها.....

آهو - نگو نوییید دلت میاد شایان به این خوبی اصلا باورم نمیشد خجالتی

باشی چرا به خودم نگفتی ؟

حسام که از چیزی خبر نداشت بد جور گیج شده بود و نگامون میکرد . شایان هم که

رنگش شده بود مثل میت ... دارم برات اقا شایان

شایان - گوشکوب تو به آهو چی گفتی ؟؟؟؟؟

- همون چیزی که خودت گفتی ... بهش گفتم شایان فکر میکنه تو زن ایده الش هستی .

نترس عمه و عمو با من ... همه چی حله دادا

شایان - آهو باور کن این نوید یعنی چیزه

آهو - میدونم عزیزم ... من همهچی رو میدونم .

شایان - وای عزیزم این با من بود ؟ الهی نوید بری زیر تریلی ... این چی

بود انداختی به جون من ... ای خدا حالا چه گهی بخورم

چی زر زر میکنی عمه و عمو با من ... بیا این گندی که زدی رو جمع کن ...

آهو - آره عزیزم خودت به عمه اینا بگی بهتره .

بعد از حرفش با ناز زیاد پیش شایان نشست و دستش رو دور بازوی شایان حلقه کرد

....

شایان - خر دیونه مگه نوید به تو اس نداده بود که بیا کارت دارم خوب برا من بد

بخت نقشه کشیده بود به جان آهو هر چی گفته خالی بسته من اصلا دل دارم که

بخوام عاشق بشم ؟ ... والا ندارم ... این الاغ یه چیزی گفت تو چرا باور کردی ؟

یهو آهو عصبی از جاش بلند شد و چنگ زد تو موهای شایان که دادش در اومد

توی الاغ تر از اون میخواستی منو دست بندازی و اسگول کنی ... شایان به جون

مامانم اگه یه بار دیگه با احساسات من شوخی کنی با دستای خودم میندازمت تو گور

... بار آخرت باشه سر به سر من میداری.

بعد از این که موهایش رو ول کرد گوشه شایان رو از کنارش برداشت و پرت کرد

گوشیه خورد به دیوار و متلاشی شد....

ولی جیک شایان در نیومد دنبال آهو که میرفت سمت در راه افتادم ، دم در بازوش

رو گرفتم و با لبخند گفتم:

دلت خنک شد ؟ .. از دست من که ناراحت نیستی ؟

تازه این یه نمونش بود تا پدرش رو در نیارم ولش نمیکنم ... از دست تو چرا ؟ تو که

کاره ای نبودی ... تازه کمکم هم کردی.

دوستانه با هم دست دادیم و خدا حافظی کردیم آهو که رفت به در تکیه دادم و به

قیافه شایان که با حسرت داشت تیکه های گوشیش رو جمع میکرد خندیدم

فصل 6

لقمه اخر رو گذاشتم تو دهنم اخیش چه چسبید از دیشب که رسیده بودیم

چیزی نخورده بودم.....

دیگه بسه نوید الانه که بترکی.....

با یاد حرف مامان با خنده از سر میز بلند شدم که چشمم افتاد به نفس..... تکیش رو

داده بود به اپن و به من خیره بود....

این دیگه از کجا رسیدی؟.... از کی تا حالا داره کشیک صبحونه خوردن منو میکشه؟

....

لامصب با اون چشمت..... تازه دارم میفهمم که چقدر دلم براش تنگ شده بود

.....

نفس - سلام.....

چشمام رو از صورتش برداشتم.....! من سلام نکردم.....

- سلام از ماست خانوم.....

از بغلش رد شدم و رفتم جلوی تی وی لم دادم و مشغول عوض کردن شبکه ها شدم

....

حسام گوشیم رو از روی میز برداشت و رو به روم نشست....

بعد از چند دقیقه نفس از اشپز خونه اومد بیرون و خواست از ساختمون خارج بشه که

.....

- نفس خانوم میشه جزوه های این هفته رو بیارین یه نگاه بهشون بندازم

.....

اون رفتاری که بار اخر باهم داشتیم و حرفایی که زدیم ... احساس کردم رومون زیادی

تو روی هم باز شده....

دختره دماغ عملی بی ادب .. بدون جواب مٹ شاسگولا گذاشت و رفت ولش کن

بابا....

یاد شایان افتادم که وقتی تهران بودیم خیلی راحت به عشقش نصبت به سارا اعتراف

کرد و

گفت دفعه بعد که اومدم همه چی رو بهش میگم و خلاص در اخر این اه پر درد

حسام بود که شاید فقط من فهمیدم برای چی بود...

تو همین فکرا بودم که چند تا کاغذ رو جلوی صورتم دیدیم.....

نفس - این جزوه ها من چیز بیشتری ندارم.

کاغذا رو از دستش گرفتم و بدون این که بهش نگاه کنم یه تشکر کوتاه کردم.

با یکم فاصله پیشم نشست اصلا به روی خدم نیاوردم و مشغول جزوه هاشدم

.....

حسام - نه نه نه نه نه..... نوید این لیست مخاطبین گوشی تو چرا این جوریه ؟

بهرام خان شهاب سنگ گل پری مامانته ؟.....سیریش کلوجه

..... حیوون وحشی حیوون مهاجر.....

پیکاسو مارمولک..... اقا سگه این یکی من بد بختم دماغ عملی

.....پینوکیو.....

با شنیدن اسم دماغ عملی چنان چپ چپ به حسام نگاه کردم که دیگه ادامه نداد

.....

اون شبی که گذاشتم و رفتم به جز بچه ها دو تا شماره نا آشنا بهم زنگ زده بودن ...

از نادی که پرسیدم گفت یکیش سارا بوده و یکیش هم نفس از اون روز جووری که

کسی نفهمه اسمش رو تو گوشیم سیو کردم چون از عمل دماغش فقط من خبر

داشتم.....

نفس هنوز به شاهکار من ریز ریز میخندید و منم کفری از دست حسام سرم تو جزوه

ها بود..

حسام که فهمید کند زده گوشی رو گذاشت و رفت تو اشپز خونه.....

حسام - حالا ناهار چی بخوریم ؟

- چرا داد میزنی ؟ بذار صبحونه از گلوت پایین بره بعد فکر ناهار باش

.....

حسام - اچه مامان که نیست منیژه هم که رفته خونه خواهرش و تا اخر هفته نمیاد

...منو تو هم که فقط بلدیم نیمرو درست کنیم

واسه همین گفتم.....

نفس - اشکالی نداره اقا حسام ناهار با من دست پختم زیاد بد نیست.....

- ای کارد بخوره پسر.....

حسام - ولی اچه منظورم اصلا این نبود.....

نفس - شما بفرمایین من امروز قیمة درست میکنم فکر کنم از نیمرویی که شما

بلدین بهتر باشه.....

نگاش کردم خواستم بگم این که بلد نیستیم غذای دیگه ای درست کنیم که مسخره

کردن نداره.....

ولی با دیدن لبخند و چهره شیطونش لال شدم و گذاشتم ذوق کنه ولی دارم برات

نفس خانوم.....

حسام اومد بغل دستم نشست و مشغول نوشتن نکته های مهم جزوه ها شدیم

.....

از بوی غذا سرم رو از روی کاغذ بلند کردم . عجب بویی دلم غش رفت

.....یه فکر توپ.....

از جام بلند شدم و رفتم تو پاسیو ، حسام جلوی پیانو نشسته بود و به کاغذای نت نگاه

میکرد.

انگشتم رو کشیدم رو کلایه ها که دو متر از جاش پرید و مثل سگ نگام کرد

.....

بلند خندیدم.....

– جون تو خیلی حال داد بد جور تو لب بودی.

از شیشه پاسیو به بیرون نگاه کردم ، نفس کنار استخر غذای جسی رو دستش گرفته

بود و بهش نمیداد

جسی هم دنبالش میرفت و دمش رو تکون میداد.....

دست حسام رو گرفتم و کشیدمش تو اشپز خونه.....

– حالا یه شوخی باهات کردم تا فردا میخوای اخم کنی باقالی.....

در قابلمه رو برداشتم خورشت آروم داشت میجوشید

– میدونی به این جوش چی میگن ؟؟؟؟؟

نه من چمیدونم!!!!!!

– میگن کون جوش.....

گم شو.....

– به جون تو از ابرو کمون شنیدم اون نمک و فلفل رو بده.....

یه قاشوق برداشتم و یکم از خورشت خوردم اخی نیچ چه خوشمزه هم هس

.....

میخوای چی کار کنی ؟؟؟؟؟

– میخوام بهش کمک کنم غذاش کم نمکه یکم هم بی مزه هست . میخوام درستش

کنم.....

اررررره جون عمت باز تو از اون فکرای پلیدت کردی ؟ نوید این غذا

خراب بشه دختره شتکمون میکنه ها گفته باشم

– فعلا که ما داریم شتکش میکنیم.....

بعد از این که حسابی نمک و فلفل ریختم همش زدم و درش رو گذاشتم در قابلمه

دوم رو برداشتم و به برنج دم کشیده نگاه کردم

با این میخوای چی کار کنی ؟؟؟؟؟

– یه لیوان اب بهم بده تا بهت بگم.....

لیوان پر از اب رو از دست حسام گرفتم و ریختم رو برنجا.....

حد اقل میذاشتی برنجا سالم بمونه حالا چی کوفتمون کنیم ؟

– جناب ای کیو وقتی با این دست پخت عالیش مسخرش کردیم ... از بیرون غذا

میگیریم و نوش جان میکنیم ایول ؟

اییییییول.....

– بریم بیرون تا این تنفس خانوم نیمده بدو بدو.....

میگم نوید با این کارا که تو میکنی فکر میکنی اگه بری خواستگاریش

جواب مثبت بهت بده ؟

برای این که از این افکار خارجش کنم گفتم :اون که بله والا..... من فعلا

میخوام ادامه تحصیل بدم ولی

اگه زیاد اسرار کنین خوب چرا که نه با کله میرم من که کار خودم رو

بلدم فقط دلم به حال تو میسوزه

که شاید طرفت برات تره هم خورد نکنه.....

انگشتم رو فشار دادم رو لب پایینم که خندم نگیره اخه بد جور رنگش پریده بود و

پیشونیش عرق کرده بود.....

چطور حالا این طرف ما کی هس که خودم نمیدونم.....

– ببین دست پختش خیلی خوبه حرف زدنش که دیگه لنگه نداره همش داره

قربون صدقه یکی میره.....

دیگه جونم برات بگه اهان هیکلش دیدی چه تپل میل و ای همچینی

تو دل برو هس خوبه دیگه خره

هر موقع که دوست داشتی از هر جاش که خواستی با خیال راحت یه گاز

مششششششششستی میگیری.....

فقط اسمش به تو نمیخوره که اونم من یه فکری کردم به نظر من اگه اسمش رو

هستی بذاره خیلی بهتر از منیژه هست.....

هر چی دم دستش بود پرت میکرد سمتم و من جا خالی میدادم هر چی از دهنش

در اومد بهم گفت.....

خداییش حقم بود اخه طفلک بد جور با شنیدن اسم منیژه حالش گرفته شد

.....

داشتیم میخندیدیم که در ساختمون باز شد و بعد از چند ثانیه هما اومد تو با دیدن

هما تشتکم پرید.....

ای وای چقدر بد شد حالا نفس پیش هما ضایع میشه بعد از سلام و

احوالپرسی هما رفت تو اشپز خونه و نفس هم دنبالش رفت

رو دسته مبل نشستیم و جوری که صدام نره تو اشپز خونه به حسام گفتیم : مگه تو نگفتی

مامانم تا شب نمیاد ؟

من چمیدونم هر موقع میرفت خونه خالش تا شب زود تر نمیومد به من چه که

این دفعه زود اومده.....

– حالا چه گلی به کلمون بگیریم با این گندی که زدیم ؟ نفس بیچاره بد جور جلو

مامانت ضایع میشه.....

خوب میخوای بریم همه چی رو بگیریم ؟

– زهر مار گوشکوب بگی که چی بشه ؟؟؟ دوست داری ضایع بشی ؟

بلاخره که میفهمن کار ما بوده پس خودمون بریم زود تر بگیریم.....

– ببین من که میگم شما ازدواج فامیلی داشتین نگو نه خره ... فکردی الان بری

بگی نفس بهت میگه خوب کردی زدی غذام رو خراب کردی فدای سرت

اناناس انچنان شرت هر دوتامون رو پرچم میکنه که نفهمی از کجا خوردی

....

خوب شما بگو الان دقیقا ما باید چه گهی بخوریم جناب فیلسوف؟؟؟؟

- هیچی هر موقع صدامون کردن برای ناهار مثل دوتا قای میریم تو

اشپزخونه ما که از چیزی خبر نداریم.....

داری؟؟؟ نه والا این جوری همه چی فرمالیته میشه.....

یه ده دقیقه ای بود که نشستیم بودیم و به جزوه ها ور میرفتیم ولی همه حواسمون تو

اشپزخونه بود.....

بلاخره هما از اشپزخونه اومد بیرون و تلفنی سفارش چند پرس غذا رو داد و اومد

سمت ما و گفت : در باره غذایی که نفس درست کرده چیزی ازش نپرسین تازه

ارومش کردم بعد هم رفت طبقه بالا.....

وارد اشپزخونه شدم و غذا ها رو گذاشتم رو میز به نگاه به نفس انداختم اخماش

تو هم بود و عصبی نگام میکرد.....

اوخ اوخ اوخ اگه دستش به من برسه تیکه بزرگم گوشمه.....

بدون حرف با حسام میز رو چیدیم و هما که اومد مشغول شدیم البته نفس فقط با

غذاش بازی کرد و یه لیوان اب بیشتر نخورد.....

عصری با حسام سه چهار ساعتی بیرون چرخیدیم و شب بعد از شام با کمال تعجب

نفس یکی یه لیوان اب پرتقال بهمون داد و ما هم از خدا خواسته تا تهش رو سر کشیدیم

و رفتیم ساختمون ته باغ.....

تازه چشمم گرم شده بود که با یه دل درد شدید از خواب بیدار شدم به زور از

جام بلند شدم و پریدم تو دست شویی.....

بعد از چند دقیقه اومدم بیرون تازه متوجه شدم حسام هم تو جاش نشسته و داره

به خودش میپیچه.....

چراغ رو روشن کردم خیلی حالم بد بود کنار حسام رو زمین ولو شدم و دلم

رو گرفتم.....

حسام - اخ اخ دارم میمیرم نوید ای.....

- هیچی نگو من از تو بد ترم تو هم اسهالی؟؟؟؟.....

آره بد جور پاشو جون مادرت یه غلطی بکن نوید.....

- چقدر ور ور میکنی خوب حال منم خوب نیست.....

یهو بلند شد و دوید سمت دستشویی

.....

- حسام ما بیرون رفتیم چی خوردیم؟.....

فقط ذرت مکزیکی خوردیم اونم ربطی نداره.....

– زود باش حسام دارم میترکم

.....

به جون نوید نمیشه

.....

– ای زهر مارو نمیشه دِ یه کاریش بکن لامصب

.....

از دستشویی که اومد بیرون سریع پریدم تو از تو صدایش رو شنیدم

بیا برو تا در و دیوار رو گل منگلی نکردی زود بیا بیرونا من پشت

درم.....

– خوب برو بتمرگ سر جات چرا پشت دری

.....؟

اشکالی نداره تو راحت باش من اینجا بشینم بهتره فقط زود باش

.....

من که اومد بیرون حسام پرید تو سرم رو تکون دادم عجب داستانی شده

.....یه نفس عمیق کشیدم

که دوباره دل پیچه گرفتم از درد همون جا رو زمین ولو شدم

.....

– میگم حسام چرا ما دوتایی با هم به این درد وامونده گرفتار شدیم ؟
یعنی توی گاجول هنوز نفهمیدی این معرکه تقصیر نفس بود ؟ ندیدی ظهر

چطوری نگامون میکرد خوب خر که نبود

فهمید ما غذاش رو خراب کردیم این بلا رو سرمون آورد.....

– وایسا ببینم یعنی میخوای بگی نفس

.....

بله دیگه این درد و با شب زنده داریش رو از صدقه سر تو و اون

نفس گور به گور شده دارم من بد بخت.....

– چطوری توی فسیل فهمیدی و من نفهمیدم ؟؟؟؟؟ آه آه آهبابا

سیفون رو بکش مردم از بوی گند.....

بو لاشه مرده میده وامونده بیا بیرون دیگه

.....

بعد از چند ثانیه اومد بیرون که من پریدم تو.....

حالا چیکار کنیم ؟ چیبخوریم جلوش رو بگیره ؟ اخه این جوری که

نمیشه من دارم میمیرم

از تو دست شویی داد زدم...

– برو بگرد بین میتونی یه چوب پنبه بزرگ گیر بیاری تا بذاریم درش و بندش بیاریم

.....

هر هر هر مسخره جدی حرف زدم.....

- خوب تو هم یه حرفی میزنی من چمیدونم باید چیکار کنیم.....

بعد از دو ساعت یکم حالهون بهتر شد خواستیم بخوابیم ... ولی چه خوابیدنی

!!!!

تا ساعت شیش صبح چهار پنج بار دیگه رفتیم دستشویی

.....

داغون تو محوطه دانشگاه نشسته بودیم و اب میوه میخوردیم بی خوابی دیشب یه

طرف ، تموم شدن اب بدنمون هم یه طرف ،

خستگی از صبح تا حالا هم که دیگه معرکه بود.....

اول صبح که با قیافه هایی خراب وارد کلاس شدیم و نفس رو با یه خنده زیرکانه دیدم

فهمیدم کار خودش بوده.....

با یه اخم و قیافه جدی ته کلاس نشستیم و تا یک ساعت پیش تو کلاس اصلا به نگاه های

گاه و بی گاهش توجهی نکردم.....

حسام - ولی بد شد کلاس اخر رو واینسادییم.....

- ول کن باباتوهنوز گیرت رو این کلاسه هس خوب شد صبح ماشین بر

نداشتیم وگر نه کی حال رانندگی داشت.....

.....من

– الانم بسته به نظر نمیاد.....

حسام – ای بابا بسه نه کار نوید درست بود نه کار شما اون کسی هم که این

وسط ضرر کرد من بودم نوید پاشو بریم.

با حسام راه افتادیم سمت در خروجی که نفس خودش رو به ما رسوند و بغل دست من

راه افتاد...

چه حس خوبی تا حالا این طوری با هم راه نرفته بودیم یه جیگر هم قد خودم

....اخ که اگه حسام نبود....

نا خوداگاه یه لبخند زدم مثل همیشه کفشاش پاشنه داشت خوب معلومه با این

کفشا هم قد میشیم.....

نمیدونم چرا نرم شده بودم و از عصبانیت چند لحظه پیش خبری نبود ... ای دل لامصب

....د من که میدونم همش زیر سر خودته....

با صدای نفس به خودم اومدم دیدم جلوی در دانشگاه وایسادیم.....

ماشین رو اون طرف خیابون پارک کردم ... اسرار نمیکنم اگه دوست داشتن تشریف

بیارین.....

حسام – نه خانوم خیلی ممنون ... شما بفرمایین.

ناراحت بود ... با حرف حسام بیشتر ناراحت شد مظلومانه نگام کرد و رفت سمت

ماشینش...

با نگاهش احساس کردم تموم تنم لرزید کلافه بودم ...از دست خودم خودش

....بد تر از همه این دلم....

بی مقدمه به حسام گفتم : حوصله داری وایسی تا تاکسی بیاد بیا بریم بابا.

نذاشتم حرف بزنه و رفتم سمت نفس

داشت راه میوفتاد... از چند قدمی قیافه پکرش تابلو بود یهو پریدم جلوی ماشینش

که محکم زد رو ترمز....

زل زدم تو چشمای وحشیش که با ترس خشکش زده بود و نگام میکرد ناراحت

کردم ولی بلدم از دلت در بیارم نفسم....

با خنده سرم رو از شیشه ماشین بردم تو و گفتم : ببخشید خانوم خیابون شهید فدات شم

کجاس؟؟؟

دیونه نمیگی یه وقت بزخم بهت خیلی خری ترسیدم.

– حالا منو میبری خیابون فدات شم؟؟؟.....

حقت بود بزخم لهت کنم بچه پرووووووو زشته صدامون رو میشنون.

– پاشو بیا بریم تو صندوق عقب تا کسی صدامون رو نشنوه.....

وای از دست تو نوید.....

با خنده به حسام نگاه کردم بد جور چپ چپ نگام کیکرددستم رو گذاشتم رو

سینم

– چاکر اقا سگه پیر بالا داداش دیره.....

سوار که شدیم حسام بلند بسم ال..... گفت...

با نفس برگشتیم و نگاهش کردیم شاکی گفت : چیه مگه ??? ادم با شما دو تا باشه

امنیت جانی نداره....

حالا اومدیم و خواستین یکتون دوباره تلافی کنین اونوقت سر من بلا میاد به شما

ها اعتباری نیس....

این تن رو کفن کنن اول منو سالم برسونین بعد بزنین همدیگه رو بکشینهنوز حالم

از دیشب خوش نیس

غه غه خندیدم نفس لبش رو گاز گرفته بود و با شرمندگی به حسام نگاه میکرد

...

نفس – شرمنده اقا حسام شما هم پاسوز این دوستتون شدین....

بله من حالا حالا ها با این دوست گرامی کارها دارم.....

– بی خیال بابا راه بیوفت...

تا رسیدن به خونه باغ کسی حرفی نزد . فقط صدای اهنگ بود که سکوت رو میشکست

....

دست فرمونش بد نبود ولی انگار به سرعت بالا عادت داشت . چون هر جا خلوت

میشد حسابی میگازید.....

مشغول جمع کردن میز شام بودم و گوشام رو تیز کرده بودم تا بیشتر از حرفای هما

سر بیارم ولی مگه میشد.....

هما - نمیدونم چرا ولی خیلی استرس فردا شب رو دارم.....

نفس - وا چرا؟ فرداشب با مهمونیای دیگتون فرقی نداره شما که بار

اولتون نیست.

چرا عزیزم خیلی فرق میکنه . فردا شب مهمونای مهم تری دارم از یه طرف هم

نمیدونم میتونم دختر پسرا رو دو به دو خوب با هم جفت کنم یا نه ... این از همش مهم

تره راستی تو به وحید زنگ زدی؟ در مورد فرداشب بهش گفتی؟ گفتی زود تر

خودش رو برسونه؟

نمیدونستم وحید کیه ولی از این که قرار بود نفس بهش زنگ بزنه دندونام رو از حرص

رو هم فشار دادم....

میدونستم نفس داره نگام میکنه خودم رو بی تفاوت نشون دادم و ظرفا رو از روی میز

پرداشتم

نفس - بله زنگ زدم ... همه چی رو بهش گفتم . اونم گفت برام خیلی جالبه و سعی

میکنم خودم رو زود برسونم . شما انتخاب

کردین چه دختری با چه پسری باشه؟

نه الان نمیتونم باید بذارم برای فردا شب که هم دخترا لباس عروس پوشیده باشن هم

پسرا آماده باش . تو هم فردا دانشگاه نرو چون ارایشگرا زود میان بیا برو نوید

جان خسته شدی پسرم ولش کن از حسام یاد بگیر...

- حسام باید از من یاد بگیره تموم شد....

دستت درد نکنه برو استراحت کن.

بغل حسام رو کاناپه ولو شدم و لیوان چایی رو برداشتم . که این طورفردا شب

قراره مانکنا عروس داماد بشن.....

چه شود یعنی نفس قراره عروس وحید باشه ؟ مگه دستم به این

اقا وحید نرسهباید یه کاری بکنم.....

یه نقشه ای چیزی زود باش زود باش زود باشچرا هیچی به

مغذم نمیرسه ؟.....

نفس مال منه نمیدارم فرداشب حتی یه لحظه هم مال کسی

باشه.....

با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم ددم وایای نفس روبه روم نشسته و

من خر معلوم نیست از کی زل زدم بهش .

عصبی از دست خودم گوشیم رو از جیبم کشیدم بیرون و با دیدن اسم سیریش ناخوداگاه

یه فکر د رسید به مغدم.....

حالا داشته باش تا تو باشی به اقا وحید زنگ نزنی.....

یه جور خاصی خیلی نرم و احساساتی انگار که با یه دختر حرف بزنی گوشیم رو

جواب دادم.

– سلام ، خوبی ؟؟؟ کجایی بی وفا.....

شایان – چاکر داش نوید عاشقی بی وفام کرده خیلی حالم خرابه جون تو

....

– میدونم چی میگی همش از درد دوریه ... ای بسوزه پدر عاشقی میخوای

بریم چالوس حالت خوب بشه ؟

من با تو تا قبرستونم نمیام چه برسه چالوس.....

– من نه امکان نداره بدون تو جایی برم اونم چالوس.....

چه مرگته ؟ چرا این جوری حرف میزنی ؟؟ دیونه شدی ؟؟؟

– آره از دوری تو دیونه شدم عزیزم.....

آیییییییی تو به من میگی عزیزم ؟؟؟

– اخی دل منم برات تنگ شده.....

حالت خوبه ؟ منو با کدوم ور پریده ای اشتباه گرفتی ؟ اخه این کاره نبودی تو!!!

– مگه میشه صدای تو رو که میشنوم حالم بد باشه.....

چندش منو باش که زنگ زدم با تو درد و دل کنم.....

– بگو دردت به جونم بگو.

ای خاک بر سر فسیلت کنم باقالی بگو ببینم سارا پیش نفس نیومده ؟

– مگه جرات داره بیاد پیش عشق من

به نفس نگاه کردم ... با یه قیافه در هم زیر چشمی نگام میکرد . تا خواست چشمش رو

از من بگیره یه چشمک بهش زدم...

سرش رو انداخت پایین و خودش رو با لیوان چایی توی دستش مشغول کرد

.....

عشقت !!!!! کی بره این همه راه رو اصلا خودم به سارا میگم نیاد

پیش این دختره حالا از کی تا حالا شده عشق تو ؟

– دست من نیست کار دله میدونی که همیشه کاریش کرد . به قول خودت

شاعر میگه آواره شهر غمم ،

اسیرم و در به درم ، یکی به دادم برسه

اون که بله نوید تو واقعا میخوای با نفس مزدوج شی ؟؟؟؟ !!!

– آره من راضی ، اون راضی ، کون لق نا راضی

.....

آقا اصلا لاو و زن زندگی رو بیخیال مجردی رو عشقه

حسام – تو با کی فک میزنی ؟

– ادم باش تو این جووری میخوای یه زندگی رو بچرخونی ؟ حسام کارت

داره....

حسام - من غلط بکنم با این دختره کار داشته باشم.....

- خاک بر سر شایانه.....

به نفس نگاه کردم قیافش دیدنی بود . با این که نگام نمیکرد ولی مشخص بود که

تشتکش پریده.....

یهو از جاش بلند شد و خواست بره که دیدم چشماش خیسه حسام با شایان گرم

گرفته بود و حواسش به ما نبود

بعد از این که از ساختمون خارج شد بلند شدم و دنبالش رفتم.

وسط باغ زیر بارون وایساده بود . رفتم سمتش ، پشماش بسته بود و سرش رو بلند

کرده بود سمت اسمون....

اشک چشمش با قطرات بارون با هم میریختن رو صورتش...

چرا دنبالم اومدی؟.....

- اومدم ببینم کی عسل منو انگشت زده ؟

بغلش کردم و سرش رو چسبوندم به سینم که کم تر خیس بشه ...میلرزید میدونستم

سردشه بیشتر به خودم چسبوندمش

و سرش رو نوازش کردم ولی گریش تموم نشد....

- من ناراحتت کردم نفسم ؟

سرش رو تو سینم به علامت نه تکون داد

یه نفس عمیق کشیدم . سرم رو بلند کردم و به اسمون ابری نگاه کردم خدایا یعنی

الان وقتشه ؟ چشمام رو بستم

– یه چیزی بهت میگم ... دوست دارم تا اخر عمرمون تو گوشت باشه هیچ وقت

فراموشش نکن ... تو که با من باشی دیگه هیچی نمیخوام .

اگه هم نباشی میخوام دنیا نباشهمن با هیچ کس نبودم و نخواهم بود .خودمون رو

هم که دیدی ، اولش مثل سگ و گربه بودیم .

من از این چرندیات که میگن با یه نگاه عاشق شدیم خوشم نیاد . یعنی عشق در یک

نگاه برام معنی نداره....

داستان ما ... اولش تلافی بود تلافی تبدیل شد به توجهبعدم عادت و یواش

یواش غیرت.....

دیگه نمیدونم چی شد که همه اینا تبدیل شد به یه احساس خوب و شیرین یعنی اولش

تند و کم کم شیرین.....

چه طوری بگم باور کنی که جونم به جونت بنده من این زندگی رو فقط با تو

میخوام نفس.....

باور کن خودم هم نمیدونم چه جوری شدی همه زندگیم جوری که یک هفته تهران

بودم داشتم دیونه میشدم.

سرش رو از روی سینم برداشتم و بازوهاش رو گرفتم.

– نفس خانومم خوشگلم دماغ عملی من چقدر گریه توخسته نشدی

؟ کاش میدونستم چرا انقدر گریه میکنی...

یه بار بهت گفتم دوست ندارم چشمت رو خیس ببینم ... پس قول بده دیگه گریه نکنی

....حالم رو خراب تر نکن نفسم . باشه ؟

باشه.....

صورتش رو بوسیدم نمیدونم چند بار ولی وقتی به خودم اومدم دیدم هیچی

نمیگه و فقط نگام میکنه...

– چیه دیونه ندیدی ؟...

دکمه های پیرهنم رو باز کردم و انداختم رو سرش.

– بدو برو تو که هم خیس شدی هم یخ کردی دماغت قرمز شده....

خودت چیزی تنت نیس مریض مشیا.....

– تو برو منم میرم یه چیزی میپوشم نسالمتی به من میگن مردا.....

خندید و رفت . یه نفس عمیق کشیدم خیلی سبک شدم . درسته که همه چی رو بهش

نگفتم ولی اصل کاری رو که گفتم.....

خدایا خودت کمکم کن.....

کله صبح که خواب الود وارد کلاس شدیم با دیدن نفس تعجب کردم.....

این که قرار بود امروز نیاد !!!! دید دارم نگاهی میکنم با سر سلام کرد منم جوابش

رو همون جور با سر دادم و رفتم ته کلاس.....

کلاس که تموم شد تو راه رو به بچه ها گفتم شما برین منم نماز میخونم و میام

....

هنوز تو راه رو بودم که نادى اس داد تکیم رو دادم به دیوار و مشغول جواب دادن به

نادى شدم

که صدای مونا و نفس شنیدم....

مونا - این استاده خیلی گیره ها ... نیای بد قاط میزنه.

نفس - ولش کن بابا کار دارم نمیتونم بمونم . کلاسای صبح رو هم خیلی هنر کردم

تونستم پیام ... اگه بخوام هم نمیتونم بمونم ... بد بختی ماشین هم ندارم که راحت برم

....تو برو ناهارت رو بخور که الان کلاس این بد اخلاق شروع میشه . دیر برسی

واویلاس .

مونا- باشه پس کاری نداری ؟ من برم...

نه قربانت برو خداحافظ.....

سرم رو از روی گوشیم بلند کردم یکم جلو تر از من وایساده بودن با هم دست

دادن و از هم جدا شدن....

چرا ماشین نداره ؟ تا اونجایی که یادمه صبح هم ماشینش تو باغ نبود....

خوب نبود که نبود ... چه بهتر خوب من می‌رسونمش اره ... چه فکر خوبی

...ایول.

سریع جواب نادی رو دادم و یه اس هم به حسام دادم که من دارم میرم خونه و حوصله

کلاسای بعد از ظهر رو ندارم. خودت شب بیا.

دستی به سر و گردنم کشیدم و رفتم سمت موتور..... سریع سوار شدم خدا خدا کردم

نرفته باشه...

با سرعت از دانشگاه خارج شدم به دور و برم نگاه میکردم تا ببینم کجا وایساده...

بلاخره دیدمش کنار خیابون وایساده بود و منتظر یه تاکسی بود سرعتم رو کم

کردم

کلاه کاسکت رو سرم گذاشتم و راه افتادم سمتش.....

حواسش نبود . جلوی پاش ترمز کردم ... برگشت سمتم ، یه نگاه بهم کرد و دوباره

روش رو برگردوند...

اگه حرف می‌زدم صدام رو مشناخت سه تا بوق پشت سر هم براش زدم برگشت

و با اخم نگام کرد

سری از روی تاسف تکون داد و گفت : یه چیزیت میشه ها....

دیگه نمیتونستم جلوی خودم رو بگیرم خندیدم و انگشت اشارم رو به نشوبه بیا جلو

چند بار تکون دادم....

دستش رو رو هوا تکون داد و با گفتن برو بابا حال نداریم رفت جلو تر وایساد

....

اوه اوه قاطی کرد....

کلاهم رو برداشتم ورفتم جلوش وایسادم.....

اومدم حرف بزتم پشیمون شدم هنوز روش اون طرف بود و منو ندیده بود...

خندم رو خوردم و براش سوت زدم...

کلافه پفی کرد و سرش رو تکون داد ... برگشت سمتم اومد یه چنتا فحش از اون کش

داراش بهم بده که با دیدن من فحشش نصفه موند و

دهنش نیمه باز یهو کیفش رو از روی شونش برداشت و چند تا زد تو سر و پهلو و

صورت و بازوم.....

نفس - دیونه روانی مگه مرض داری ... اخه خره اگه یه چیزی بهت گفته بودم که

....

- بابا نزن خوب حالا مگه چی شد تو که جنبه داشتی دختر چی ریختی

تو این کیفیت ... اوخ اوخ چقدر درد میاد....

نفس - ای وای لوازم ارایشیم خاک تو سرت نوید اگه وسایلم شکسته باشه

کلت رو میکنم....

- عجبایا!!!! کتکارو خوردم حالا تازه اگه وسایلات شکسته باشه میخوای کلم رو

هم بکنی ... بابا دمت گرم.

در کیفش رو باز کرده بود و داشت لوازمش رو واری میگرد...

– حالا اینجا که جاش نیست ... ولش کن نفسم میریم خونه باغ اونجا نگاه کن آگه

شکسته بود جهنم و ضرر میخرم برات . جمع کن بریم.

من خنگ رو بگو ااا ... چرا به موتورت یا لباسات نگاه نکردم که بشناسمت ضایع

بشی.....

– دیگه ببخشید که ایکیوت بیشتر از این نیس.....

چی چی گفتی؟؟؟

– هیچی هیچی با خودم بودم راستی ماشینت کجاس ؟ چرا بی وسیله اومدی ؟

نمیدونم چرا با حرفم دست پاچه شد مشکوک نگاه کردم و ابرو هام رو دادم بالا

....

من چیز ممم ماشینه دیگه خراب میشه بردم تعمیرگاه.....

– اهان خوب پیر بریم که دیر شد.....

من؟؟؟ بشینم رو یابوی شمااونوقت خودمم میشم یابو سوار.....

– بیا بشین ببین چه صفایی داره قول بهت میدم که حسابی خوش بگذرونی ... اون

وقت همش اویزون بازی در بیاری و بگی نوید بریم موتور سواری.....

اویزون خودتی نکبت این چه جور حرف زدنه بی ادب....

– قبول کن بی جنبه شدی خنگ دماغ عملی من که از خدامه اویزونم بشی دختر

.....

خوب تا حالا امتحان نکردم ... یعنی خیلی دوست داشتم یه بار بشینم رو موتور ولی

خوب دیگه تا حالا نشده....

نمیترسما اصلا نمیترسم ولی خواهشش یواش برو یعنی اولش یواش برو

بعدش هم تند برو هم تک چرخ بزن ...

منم کلی جیغ بزنم و حال کنیم..

به حرفش خندیدم و گفتم : خوب اگه نمیترسی پس چرا انقدر هیجان زده شدی ؟ پپر

بالا بابا نترس هوات رو دارم

همون جور با خنده سوار شد و گفت : میگم شیطننت گل نکنه وسط راه مخ یکی دیگه

رو هم مثل من بزنی و سوارش کنی ...

خیلی بهم بر خورد یعنی این هنوز منو نشناخته !!؟ پس من دیشب برای کی زر

زر کردم ؟

دلخور برگشتم سمتش و زل زدم تو چشمای خندونش و گفتم : ما تو رفاقت خطی نیستیم

....در بست میریم ... نفس خانوم این یادت باشه

با شوخی یکی زد سر شونم و گفت : پس در بست در خدمتیم آقا نویدحالا هی به

من بگو بی جنبه خودت هم که دست کمی از من نداری شوخی کردم خوووووب

ببخشید.

خندیدم و گفتم : پس منو محکم بگیر.....

دستش رو دور بدنم قفل کرد ... خندم گرفت ... بد جور از پشت منو چسبیده بود

....

– یکم یواشتر بابا خفم کردی...

ای وای ببخشید....

یکم دستش رو شل کرد.....

سرعتم زیاد نبود ولی خوب کم هم نبود.....

یییییییک دووووو سهبرو یابووووو قان ... قان قانوای چه

حالی میده پسر ای وای خدایا انگار رو ابرام....

نوید بذار بوق بزنم ترو خدا یه بوق بزنم....

– صاف بشین دختر چرا انقدر تکون میخورینه همیشه بوق بزنی نکن..

هووووووووو وای اخجون نوید داریم میرسیم به سر پایینی بگاز ... زود

باش دیونه سرعتت رو زیاد کن

سرعتم رو زیاد کردم که دو باره جیغ زد ... چونش رو گذاشته بود سر شوئم و رگباری

حرف میزد و جیغ جیغ میکرد...

– تو رو جان نوید کر شدم انقدر جیغ نکش....

اخه نمیشه...هووووووو پس بگو چرا شماها دست از ماشیناتون برداشتین و چسبیدین

به این یابو ... من اگه یه کاره این مملکت بودما

اول از همه موتور سواری رو برای دخترا آزاد میکردم تا با خیال راحت تو خیابونا

ویراژ بدن....

– نفس جان گوشم.....

وای نوید نمیتونم حسش رو بیان کنم نمیدونی چه حالی میکنم وقتی از ماشینا جلو

میزنی و از وسطشون رد میشی

– خوب ،دختر خوب من که خودمم رو موتور نشستم دیگه چه حسی میخوای با اون

صدای خوشگلت که حتی یه ریزه هم پایین نمیاد بیان کنی ???

غش غش خندید ... اخ گوشم ای خوااااااااااا.....

به جون تو از خوشحالی زیاده که این جوری شدم ... زود باش یه تک چرخ بزن که

حالمون تکمیل بشه....

– به شرطی که جیغ نکشی ، منو محکم بگیري که از پشت نیوفتی ...

قول قول.....

– اینجا شلوغه بذار یه جای خلوت پیدا کنم بعد ... اِ | ... اِ | ... اِ | ... چی کار میکنی دختر

بشین ... حالا ببینم میتونی منو به غلط کردم بندازی؟

تا جفتمون رو به کشتن ندی ول نمیکنیا....

چرا کشتن !!!! اخه دیده بودم پسرا رو موتور وایمیستن ... خوب منم میخواستم همین

کار رو بکنم مگه چیه ؟؟؟ ...

- تویی که بار اولته داری رو موتور میشینی ... توقع داری از این جور کارا هم بلد

باشی ؟!!!! محکم بشین میخوام تک چرخ بزوم.....

مثل همیشه یه تک چرخ چند ثانیه ای زدم . نفس انگار بد جور ترسیده بود ، وحشت زده

جیغ میکشید...

واقعا شماها عقل ندارین خیلی ترسناک بود ... نکنین این کارا رو یه وقت

میخورین زمین یه چیزیتون میشه ... از من گفتن بود.

- نترس دختر جون ... منو شایان انقدر تو پیست تمرین کردیم که فول شدیم ... مغذم رو

خرگاز نگرفته که کار به این خطر ناکی رو

بلد نباشم و انجام بدم و دختر مردم رو به کشتن بدم.

اصلا خوشم نیومد . کار جالبی نبود .. همیشه میدیم تک چرخ میزنن فکر میکردم خیلی

حال میده ، ولی

الان به این نتیجه رسیدم که یه خرید محض....

- باشه باشه بابا تسلیم دیگه تک چرخ نمیزنم . پپر پایین یه ناهار مشتی بزنییم به بدن

و بعد بریم خونه باغ....

وارد رستوران همیشگی شدید زیاد شلوغ نبود . یه جا رو نفس انتخاب کرد نشستیم .

دستکشام رو از دستم بیرون کشیدم و جواب

گارسون که باهام سلام علیک میکرد و حال حسام رو میپرسید

دادم و سفارش غذای همیشگی رو دادم...

نفس لوازم کیفشش رو ریخته بود بیرون و با دقت تمام به وسایل ارایشیش نگاه میکرد

...

دستم رو زیر چونم زدم و نگاه کردم با حسرت یکی از لوازمش نگاه کرد و با لب

و لوچه اویزون گفت:

ببین رژم شیکسته ... همش ریخته بیرون اه ... گند زده به همه جای کیفم ... بد

بختی اون رژ توت فرنگیم بود

زدم زیر خنده ... البته با صدای اروم با نگاه چپ چپ نفس لبم رو گاز گرفتم

– چه بهتر بابا اخه توت فرنگی هم شد میوه ... حالا یه چیز بهترش رو بخر چون

من اصلا توت فرنگی دوست ندارم...

از شانس من همش هم که توت فرنگی میزنی....

یهو از جاش نیم خیز شد و موهام رو گرفت تو دستش و کشید....

– ای ای ای چته نفس...

حقته بچه پرررو اصلا خجالت نکشیاااا ... حالا که این جوربه میرم همه چیم رو با

طعم توت فرنگی میخرم...

نشست سر جاش و با اخم نگام کرد....

– ما اینجا ابرو داریم!!! زیر لب گفتم دیونه.....

خودتی.....

موهام رو مرتب کردم از جاش بلند شد و گفت من میرم دستام رو بشورم

از بغلم که رد شد انگشت اشارش رو که پر از رژ توت فرنگی بود رو بی هوا کشید رو

لبم.....

با قیافه چندی اوری پشت دستم رو محکم کشیدم رو لبم و به پشت دستم نگاه کردم پر

رژ بود....

با حرص چند تا دستمال از جعبه کشیدم بیرون و دستم رو تمیز کردم بعد هم لبم رو

....

دست و صورتم بوی توت فرنگی میداد....

نفس اومد و نشست و دستکشام رو از جلوم برداشت و مشغول دست کردن شد و گفت :

خوش مزه بود ???

برای این که حرصش بدم گفتم : نه رو لبای تو که باشه مزش بهتره.....

بعد هم خون سرد نگاهش کردم....

با چشماش داشت بهم میفهموند که خیلی عوضی تشریف دارم

.....

– راستی دیگه مهمونی دعوت نشدی از طرف بچه های دانشگاه رو میگم.....

نه بابا همون یه بارش برای هفت پشتم بس بود زهر مارم شد.... دستام تو این

دستکشای گندت گم شد بیا مال خودت به درد من نمیخوره

ولی باحاله تو به دستکشاتم ادکلن میزنی ؟

خندیدم غذا ها رو آوردن....

– باقالی پلوهای اینجا حرف نداره بخور.

سری تکون داد و مشغول شد.....

از رستوران که اومدیم بیرون رو موتور نشستم و خواست روشنش کنم که با صدای

جیغ خفیف نفس برگشتم سمتش و با تعجب نگاش کردم

واااای اخجوووون چه مغازه با حالی

از روی موتور پیاده شدم تا ببین چی رو میگه ولی هر چی نگاه کردم نفمیدم چی

میگه....

یهو دستم رو گرفت و کشید بدون حرف دنبالش رفتم ... جلوی یه مغازه بزرگ

عروسک فروشی وایساد....

با چشمای گرد شده بهش نگاه کردم ... یعنی واسه عروسکا جیغ جیغ میکرد ؟!!!!

اینو ببین چه نازه وای این یکی رو .. خدایا همش قشنگه ... شیطونه میگه کل

مغازه رو برای خودم جمع کنم....

زل زده بود به یه عروسک بزرگ که یه دست لباس دخترونه بامزه تنش بود و موهای

طلاییش از زیر کلاهش زده بود بیرون

دوباره دستم رو کشید و برد داخل مغازه ... سلام کرد و تک تک عروسکا رو نگاه کرد

...

پفی کردم و سرم رو به چپ و راست تکون دادم ... خجالت اوره ... دو تا ادم به این

گندگی بیان تو مغازه عروسک فروشی...

نوید کدومش رو بخرم؟

به زور سرم رو بلند کردم و به عروسکایی که اشاره میکرد نگاه کردم....

صاحب مغازه جلو اومد و با لبخند گفت : میتونم کمکتون کنم؟

بله اگه میشه اون دو تا عروسک رو برام بیارین....نوید لباس صورتیه رو بخرم یا

بنفشه؟

بهش نگاه کردم...مثل یه بچه چهار ساله برای خریدن عروسک ذوق داشت ... قیافش

دوست داشتنی تر شده بود...

برای این که دلش رو نشکنم گفتم : هر دو تاش....

با تعجب نگام کرد بعد رنگ نگاهش عوض شد و گفت : تو تنها کسی هستی که منو

برای خریدن عروسک دعوام نکردی یا مسخرم نکردی بگی اخه خرس گنده عروسک

خریدنت چیه ... با این قدت میخوای خاله بازی کن.....

نمیدونم چرا دلم براش سوخت ... شاید به خاطر حرفی که زده بود یکم قانع شده بودم

– خوب هر کسی به یه چیزی علاقه داره ول کن این حرفا رو ... به نظر من اگه

میخوای دوتاش رو بخری یکیش رو پسر

بخر یکیش رو دختر...

اره فکر خوبیه این عروسکا پسرشم قشنگه.....

برای این که از اون حال و هوا درش بیارم با خنده سرم رو بردم دم گوشش و گفتم :

اخه من به فکر پسر مونم ... میتروسم با دخترمون دعواش بشه خوب پسرا هم دل

دارن دیگه.....

هی من به تو هیچی نمیگم تو هر چی دلت میخواه میگی اقا نوید زهی خیال باطل

...من اینا رو دارم برای خودم میخرم....

فروشنده یه نگاه بهمون انداخت و با خنده جعبه های بزرگ رو داد دستم نفس که

دوباره انگار چشمش یه چیز دیگه رو

گرفته بود رفت سمت دیگی مغازه منم عروسکا رو حساب کردم و رفتم پیش نفس

....

– بریم.....

هاناره اره ... بذار حساب کنم بریم.

– بیا برو خانوم حواس جمع حساب کردم....

ای وای چرا؟؟!! میذاشتی خودم حساب میکردم....

– خجالت بکش مرد باهاته میخوای دست تو کیفیت کنی اگه اینکار رو میکردی

خیلی شاکی میشدم...

خوووووب بابا فهمیدم مردی نمیدونستم حالا چه بهتر بریم...

نفس رو دم خونه باغ پیاده کردم و عروسکاش رو دادم دستش دیگه بماند با چه

زحمتی رسیدیم....

نفس رفت تو خونه و منم رفتم دنبال کارم.....

یه نگاه دیگه تو اینه به خودم انداختم ... خوبه؟؟؟... اره بابا خوبه نمیدونم چرا

انقدر استرس دارم....

کرواتم رو مرتب کردم و یه دستی به موهام کشیدم ... امروز عصر بازارا و پاساژا رو

زیر پا گذاشتم تا یه دست کت شلوار شیک گیر بیارم

به ساعتم نگاه کردم... نه بود ... برگشتم سمت حسام دست به سینه وایساده بود و نگام

میکرد...

– این تیپی خوبه برم؟ تابلو نیس؟ دیر نشه برم؟

خوبه بابا خوبه پسر مگه شب عروسیتنه انقدر استرس داری بیا برو خفم کردی

...برو پشش بگیر این اکسیژنت رو تا منو نکشتی

یکم دیگه ادکلن زدم و با استرس رفتم سمت مزون.....

بیرون ساختمون ریه هام رو پر از هوای سرد کردم و بعد از چند ثانیه محکم دادم

بیرون....با یه اعتماد به نفس کاذب شق و رق رفتم تو...

چشمم که به شلوغی و هم همه و عکاسا افتاد دوباره استرس گرفتم ... اصلا به من چه

...من چیکار به اینا دارم...

من اومدم امشب نفس رو مال خودم کنم همین..... اومدم از اونی که اسمش وحید بود

پس بگیرم....

با اخم از پله ها رفتم بالا... از چیزی که دیدم تعجب کردم..... دختر پسرا دو به دو

وایساده بودن.... انگار واقعا عروس داماد بودن...

هر کدوم یه مدل و یه رنگی..... خیلی برام جالب بود... رفتم جلو و با چشم دنبال نفس

گشتم که یکی بازوم رو گرفت.

برگشتم و یه دختر رو با لباس عروس دیدم.. یه لبخند زد و گفت: مانکن جدیدی؟

اسمت چیه.... ندیده بودمت... خانوم

منوچهری نگفت امشب با کی باشی؟

— ام.....اره تازه اومدم... من باید با نفس باشم... شما میدونی نفس کجاس؟

نفس..... ولی فکر کنم نفس با وحید بود.... اونهایش، اونجاس... بین با وحید وایساده

...

تشکر کوتاهی کردم و رفتم جلو....

باورم همیشه این فرشته نفس باشه چقدر خوشگل شده ... چقدر لباسش بهش میاد

....یعنی این همونیه که امروز مثل بچه ها عروسک خرید وای خدا باورم

نمیشه صورتش انقدر با نمک شده بود که دلم نمیخواست چشم ازش بردارم

.....

بنازم به این خلقت خدا دست پنجهت درد نکنهخوووودم فدای اون چشمای سگ

دارت آتیش پاره.....

بین چیکار کردی با من که غرورم رو زیر پام برات له کردم هنوزم باورم نمیشه

اسیر یه دختر شدم اونم این جوری.....

به پسره نگاه کردم همونی بود که اون شب با نفس دیده بودمش . به نفس گفته بودم

دست از این پسره بکشه...

ولی این بار مثل دفعه ی قبل نبود خیلی خشک و جدی با یکم اخم جلوش وایساده بود و به

حرفاش گوش میداد...

حسادت مثل خوره افتاده بود به جونم یعنی میشه الان منو ببینه بعد این پسره رو

ول کنه و بیاد سمت من.....

انگار نگاه سنگین منو روی خودش حس کرده بود چون داشت دنبال یکی

میگشت....

چشماش چرخید و چرخید تا روی چشمای من وایساد.....

با لبخندی که رو لبم بود رفتم جلو هنوز مات و مبهوت نگام میکرد....

تا چند لحظه پیش نمیدونستم تو دلش جایی دارم یا نه ولی الان که چشماش رو پر از

عشق دیدم خیالم راحت شد....

دستش رو گرفتم ... مثل یه تیکه یخ شده بود . چند لحظه جلوی دهنم نگه داشتم و ها

کردم تا گرم بشه ... بعد اروم دستش رو بوسیدم

و نگاهش کردم انگار هنوز گیج بود ... سرم رو نزدیک گوشش بردم و اروم گفتم :

مثل ماه شدی خانومم...

لبخندش رو که دیدم دستش رو فشار دادم....

بیخشید جناب شما؟؟؟.....

نفس با وحشت اول به وحید و بعد به من نگاه کرد . اگه به خاطر نفس نبود یه بادمجون

خوشگل پای چشمش میکاشتم...

ولی برای این که نفس نترسه با یه آرامش ساختگی برگشتم سمتش و گفتم:

نوید هستم ... نامزد نفس ... و ... شما؟؟؟....

یه نگاه به نفس انداخت و با یه پوز خند گفت : نفس که نامزد نداره....

به نفس نگاه کردم ... نمیدونم تو چشمام چی دید که سریع گفتم : ما دیشب نامزد شدیم

.

با لبخندی که از حرفش کل صورتم رو گرفته بود به وحید و حال داغونش نگاه کردم

.

زیر لب مبارک باشه به سلامتی گفت و سر به زیر رفت.....

با رفتن وحید دوباره دستش رو بوسیدم و گفتم : پس من از دیشب تا حالا یه نامزد

خوشگل دارم و خبر ندارم اره...

برو روت رو کم کن ... ترسیدم مهمونی رو بهم بزنی این طوری گفتم .. اینجا چیکار

میکنی ؟ این چه تیبیه ؟ نیگاش کن یه پا دوماذ شده

– نمشه تو عروس باشی من دوماذ نباشم ... من که عروسم رو دست دوماذ دیگه ای

نمیدم...

یعنی میخوای با من بیای پایین ؟؟؟ اخه نمیشه تو که مانکن نیستی....

– من نمیدونم خودت یه کاریش بکن ... یا من با تو میام یا تو هم با کس دیگه ای پایین

نمیری.

خوب حالا چه خبرته ... یواش حرف بزن ... بیا بریم پیش هما خانوم ببینیم اون چی

میگه

هما خانم اول مخالف بود ولی به روی خودش نمیآورد . بعد از کلی نگاه موشکافانه و

کلی به من گفت : چون بهم میان اشکالی نداره

با تشکر از هما جدا شدیم . یکم نفس در مورد راه رفتن و ژست گرفتن و اخم نکردن و

یه قیافه جدی داشتن برام گفت و

بعد اضافه کرد که فقط به روبه رو نگاه کنم به دو طرف توجهی نداشته باشم و به

عکاسا زل نزنم.

قرار شد یه قیافه جدی داشته باشم نفس هم با لبخند کوچیک ... هر وقت هم بهم اشاره

کرد و ایسم تا عکس بگیرن...

انگشتم رو کشیدم رو بالا تنه لختش و گفتم : سردت نیست ؟ لباست خیلی بازه . بدنت یخ

کرده مریض میشیا...

اره خیلی سردمه ... ولی چاره ای نیست.

دستش رو گرفتم و نشوندمش رو کاناپه بغل شوفاژ و خودم هم کنارش نشستم.

هر چند دقیقه یه بار یه عروس داماد میرفتن پایین...

– چه خبره اینجا شما کلافه نمیشین...

منم اول برام سخت بود ولی کم کم ادم عادت میکنه ... کاش زود تر تموم بشه خسته

شدم تو این لباس ... زیادی سنگینه.

– عوضش من دارم کیف میکنم تو رو تو این لباس میبینم.

دستم رو دورش حلقه کردم و چسبوندمش به خودم.

نکن نوید ... ! ... زشته دوست ندارم سوژه بچه ها بشم...

ولمون کن بابا حال نداریم....

نمیدونستم بگم یا نگم سر دو راهی مونده بودم یعنی الان وقتشه نکنه شاکی

بشه ...

کلافه دستی به پیشونیم کشیدم بلاخره چی نمیتونم که نگم....

دلمو زدم به دریا و گفتم : نفس با من ازدواج میکنی ؟؟؟؟

یهو خنده از صورتش محو شد و غم کل صورتش رو گرفت چرا ناراحت شد

؟؟؟ فکر نمیکردم اینجوری بشه....

سرش رو انداخت پایین و گفت : نه....

بعد هم بلند شد و رفت تو اتاقش ... دنبالش رفتم و در رو پشت سرم بستم.

– نه !!!! چرا نه !!! آهان ناز میکنی ؟ باشه پس ناز کن چون نازت خریدار داره

.....

دوشیزه خانوم نفس هاشمی دماغ عملی نوید فریدی آیا وکیلیم ؟؟؟

.....

– برای بار سوم هم عرض میکنم اکسیژن خانوم بنده وکیلیم ؟؟؟؟

نه نه نه ... صد بار دیگه هم که بررسی میکنم نه . نوید فکر منو از سرت بیرون کن

...

منو تو به درد هم نمیخوریم ... یعنی من به درد تو نمیخورم....

– چی میگی ؟ من نمیفهمم ! چرا به درد من نمیخوری ؟

نوید من به تو هیچ علاقه ای ندارم برو پی زندگیت دیگه هم دنبال منیا...
 - نه این حرفا به درد من نمیخوره حالا که عاشقت شدم داری میگی ؟ ...

نفس منو عذاب نده

من که میدونم دوسم داری ... خوب نمیخوای به زبون بیاری دیگه چرا این حرفا رو

میزنی.....

واقعا که چه رویی داری تو ... عجب درد سری دارما ببین من ازت...

هر دو تاملون عصبی بودیم با حرفش حالم بد جور خراب شده بود ... دستش رو رو

هوا تکون میداد و حرف میزد

ولی من اصلا گوش نمیدادم کلافه مچ دستش رو محکم گرفتم.

- چرا این جووری میکنی ؟ مگه چی گفتم ... صدات رو بیار پایین زشته...

چرا دست از سرم برنمیداری بابا به چه زبونی بگم بهت علاقه ندارم ... بیا برو رد

کارت کله شق...

- من به چه زبونی بگم که تو رو با دنیا عوض نمیکنم ... یعنی انقدر بهت علاقه دارم که

تو رو عاشق کنم ... پس بیخود کاری نکن که....

ازت متنفر نوید ... میفهمی متنفر حالم ازت بهم میخوره ... برو بیرون نمیخوام

ببینمت...

با یه زهر خنده گفتم : اگه متنفری چرا داری گریه میکنی ؟ من تا ندونم چرا به درد

من نمیخوری ولت نمیکنم.

دستش رو ول کردم و از اتاق زدم بیرون....

بیرون اتاق خانومی که دستش دوربین بود جلوم رو گرفت و گفت : ببخشید آقا من از

همه مانکنا عکس انداختم فقط شما موندین . بیاین

اتاق بغلی تا از شما هم عکس بگیرم.

این از کجا پیداش شد کی حوصله عکس داره ... تکیم رو دادم به دیوار و زل زدم

به نوک کفشم....

آقا آقا شنیدی چی گفتم !!! بیا عکست رو بنداز من هزار جور کار دارم باید برم

...

اصلا سرم رو هم بالا نیوردم که به حرفش گوش بدم...

برم به خانوم منوچه‌ری بگم که شما عکس نمیندازین ؟

هما ددم وای نه .. اگه بفهمه نفس برای چی گریه کرده که خیلی بد میشه

....

– شما بفرمایین ما میایم ... بفرمایین...

چشم چرخوندم یه خانوم داشت موهای یکی از ملنکنا رو درست میکرد ... ایول

آرایشگر....

خانوم آرایشگر رو بردم تو اتاق نفس و بهش گفتم صورتش رو درست کنه....

خیلی معطل نشدم تا دوتایی از اتاق اومدن بیرون اعصابم داغون بود ولی سعی

کردم آرام باشم...

از آرایشگر تشکر کردم و دست نفس رو گرفتم و رفتیم سمت اتاقی که عکاس رفته

بود...

به نفس نگاه کردم ، حتی حاضر نبود به من نگاه کنه ... اخم کرده بود و به عکاس نگاه

میکرد...

حالا برای من اخم میکنی وقتی شیطون شدم اون وقت میفهمی که برای من نباید

اخم کنی...

به گفته عکاس اول نفس چند تا عکس تکی انداخت و با لذت نگاهش کردم...

بعد هم قبول نکردم عکس تکی بندهام ... من که مانکن نبودم....

اولین عکس دو نفره رو من دستم رو دور کمرش حلقه کردم و نفس هم دستاش رو

گذاشت سر شونم.....

دومی رو یه ژست لب گرفتیم ... وقتی عکسش رو گرفت و سرش به دوربینش گرم شد

ناقابل لباس رو بوسیدم و تو بهت و لش کردم...

بعدی رو نفس خوابید رو زمین و من هم باید نیم تنه بالام روش میرفتم و به گردنش نگاه

میکردم....

نمیدونم چرا یاد اون شب بعد از مهمونی افتادم... بعد از این که عکسش رو گرفت بدون

توجه به عکاس گردن و صورتش رو بوسیدم

که متوجه شدم داره عکس میگیره... شاکی بلند شدم...

– ای بابا خانوم... قرار نشد از این لحظه های ناب بین منو نامزدم عکس بگیریا

....

نامزده؟؟؟....

– بله.....

وای خیلی بهم میاین ... عکسای شما عالی شد ... وایسین یه عکس دیگه بگیرم بعد

مرخص میشم شما به کارتون برسین.....

خوب عروس دستت رو بنداز دور گردن داماد..... داماد بخند عروس سرت رو

بچسبون به سر داماد ... خوبه لطفا بهم نگاه کنین

داماد اگه دستت رو بندازی دور کمر عروس بهتر میشه خوبه خوبه ژستتون رو

از دست ندین تا عکستون محشر بشه...

خندم گرفته بود ... نوک دماغمون بهم چسبیده بود... نفس جووری نگام میکرد که انگار

دلش میخواست منو تیکه تیکه کنه...

اصلا خوشش نیومد جلوی عکاس بوسیدمش...

خیلی ممنون عکس اخرتون هم خوب شد... خوب دیگه من رفتیم ... با اجازه....

عکاس که رفت با خیال راحت لبای نفس رو طولانی گرفتم.....

با یه اخیش دلم خنک شد نفس رو از خودم جدا کردم و بهش گفتم :آخر شب میام

سراغت ... باید بگی چرا به درد من نمیخوری...

بدون حرف با اخم نگام کرد منم چند ثانیه نگاهش کردم و رفتم بیرون

چشم از ساختمون مزون برداشتم و به تارکی باغ خیره شدم ..یه ذغال فروش دماغ

عملیبا موهای فر فری و یه جفت چشم سگ دار....

شب و روزم رو ازم گرفته ... یه نفس عمیق کشیدم و به ساعت نگاه کردم ... دو و نیم

بود ...چراغای ساختمون خاموشه....

چرا به این زودی خوابیده؟؟؟ ... من که بهش گفتم همین امشب میام سراغت...

نوید....

برگشتم پشت سرم به دو طرف نگاه کردم ... د ...اینجا که کسی نیس...

نوید...

دور تا دور باغ رو دقیق نگاه کردم ای خدا پس صدای نفس از کجا میاد؟؟؟

نوید....

یا جن و یا بسم ال..... دیدی گل پری ... دیدی پسر نازنینت از دست رفت...

اه نوید...

– کجایی ور پریده؟...

بالای سرت...

به اسمون نگاه کردم و چشمام رو بین درختا چرخوندم.....

– مثل این که یادت رفته فرشته ها سفیدن ذغال فروش ... سیاه ها که فرشته نیستن بال

داشته باشن...

دارم بالای توی فرشته رو میبینم لامپ مهتابی از سفیدی شدی مثل شیر برنج

.....

– ااا..... تو اون بالا چی کار میکنی دختر!!! بیا پایین دیونه ... چطوری رفتی اون بالا

؟؟؟

ترس بار اولم نیست نرده بون پشت درخته بیا بالا....

– حالا باد سر لج و لج بازی برم بالا بعدشم بیوفتم یه جاییم بشکنه...

با غر غر رفتم بالا و با ترس رو شاخه پهن نشستم....

– یه درصد فکر کن این شاخه بشکنه....

اخ که چه حالی میده....

یه تونیک طوسی پوشیده بود و یه کلاه هم گذاشته بود سرش و موهاش از زیر کلاش

پیشون ریخته بود دورش...

خبری هم از ارایشش نبود....

– من که گفتم میام پیشت ... خوب میذاشتی خودم ارایشات رو پاک میکردم...

به سنگ پای قزوین گفتم زکیرو تو برم...

با خنده از پشت گرفتمش و چسبوندمش به خودم، زیر گوشش رو بوسیدم و دستام رو

دورش قفل کردم

تا هم گرم بشه هم نیوفته اونم بدون هیچ حرفی تکیش رو داد به من.

بی مقدمه گفتم : به خدا انصاف نیس نفس من عاشق بشم به عشقم اعتراف کنم

بهد یهو همه چی رو به هم بزنی

فقط بگو چرا چرا به درد من نمیخوری ؟

دوست داری بدونی من چطوری بزرگ شدم ؟ تو چه خانواده ای تو چه وضعیتی

....

– گذشته تو به من هیچ ربطی نداره.....

ولی من دلم میخواد بگم بگم و خودم رو سبک کنم ... برای یه نفر بگم که چی کشیدم

از دست

مردی که پدرم بود و زنی که مادرم من معنی مادر رو با هما چشیدم ... وقتی بغلم

کرد و گفت مثل دختر نداشتش دوستم داره...

وقتی گفت آرزوش این بوده که یه دختر مثل من داشتوقتی گریه کرد و گفت یه

بار مامان صدام کن تا آرزو به دل نمونم...

تازه فهمیدم مادر یعنی چی تازه فهمیدم عشق به مادر یعنی چی تازه مزه

مامان رفت زیر دندونم....

پدرم تاجرره یه تاجر گردن کلفت دور و بریاش یه یوسف هاشمی میگن صد تا

یوسف هاشمی از بغلش میزنه بیرون....

از وقتی یادم میاد بابام همیشه دنبال کار بود و مامانم با مهمونیای وقت و بی وقتش

خودش رو سر گرم میکرد....

اصلا من کلا از یادشون رفته بودم تا وقتی ابتدایی بودم از دعوهاشون سر در نمی

اوردم....

بینشون وایمستادم و با گریه التماس میکردم دعوا نکنین ولی کو گوش شنوا

....

کسی بهم کاری نداشت . نه مادری بود که بگه نفس کجا بودی گشتت نیس اصلا

ناهار خوردی...

نفس مشقات رو نوشتی نه پدری ، که وقتی دعوت نامه مدرسه رو دستش میدم فقط

برای دل خوشی من یه نگا بهش بندازه....

وقتی بزرگ تر شدم دیگه به دعوهاشون کاری نداشتیم ... یه جورایی عادت کرده بودم

....میرفتم تو اتاقم و

به داد و هواراشون گوش میدادم12 سالم بود که فهمیدم بابام یه زن دیگه داره

....

مامانم هم برای تلافی معلوم نبود با کیا میگرده همه دعواشون سر این بود که بابام

یه زن دیگه گرفته و مامان با چند تا مرد

رفاقت کرده بود البته شب نیومدنای مامانم و رفاقت با چند تا عوضی بعد از این

بود که فهمید بابام زن داره.

آخرین باری که با مامان و بابام سر یه میز نشستیم و غذا خوردیم رو یادم نیس ... یادم

نمیاد اصلا با هم بیرون رفتیم؟ ...

یه شهر بازی سه نفره رفتیم؟ محبوبه هفته ای دو بار میومد خونمون رو تمیز

میکرد و برای من غذا درست میکرد...

منم هر شب و هر روز تنها بودم به دوستانم که خواهر و برادر داشتن حسودیم میشد

....

دلَم یه خواهر میخواست ولی به کی میگفتم دلَم میخواست یه داداش داشتم که بیاد دم

در مدرسه دنبالم تا

کسی جرات نکنه یه نگاه چپ بهم بکنه دلَم میخواست وقتی به مامانم سلام یکنم بعد

از جواب حالم رو بپرسه...

بگه کجا بودی با تنهایی هات چی کار میکنی ... بگه حوصلت تو اتاقت سر نمیره

همش چپیدی اون تو....

بگه نفس جان شام چی دوست داری برات درست کنم بگه از دانشگاه چه خبر

....

ولی اصلا خبر نداشت دخترش دانشجو شده کم بود محبت مامان به کنار نبودن

دست نوازش بابام و تشویق نکردن قبول شدن مهندسی به کنار نداشتن یه هم زبون

به کنار نبودن یه جفت گوش برای درد و دل اینم به کنار....

فقط از خدا یه سوال داشتم ... که چرا من چرا خانواده من....

عادت کرده بودم وقتی در خونه رو باز میکنم همه چراغا خاموش باشه و هیچ کس

منتظرم نباشه....

عادت کرده بودم وقتی یه دختر رو با خانوادش میبینم با حسادت نگاش نکنم....

عادت کرده بودم وقتی دوستانم میگفتن مامانم گیر میده یا بابام اجازه نمیده اه نکشم

....

عادت کرده بودم خاستگارام رو خودم رد کنم و هر کی گفت عزیزم شماره مادرت رو

بده . بگم خانوم من نامزد دارم....

بماند که چی شد یهو مامان و بابام شدن بهترین مامان بابای دنیا و محبتاشون قلمبه شد

....

شده بودن فداکار همش دور و برم میچرخیدن و قربون صدقم میرفتن....

ولی دیر بود خیلی دیر بود چون من دیگه ازشون بیزار بودم و تنفر بودم ...

دیگه به عنوان مادر و پدر قبولشون نداشتم....

تا پارسال دعواشون سر خودشون بود و میخواستن جدا شن ولی از اون روز لعنتی به

بعد تموم دعواهاشون سر من بود

همش حرف منو میزدن چرا؟؟؟ چون تازه فهمیدن یه دختر هم دارن تازه

فهمیدن با من چیکار کردن....

تازه خودشون رو مقصر میدونستن ولی حالا که دیگه من نه دیگه دعوا کردن و

تقصیر رو گردن هم انداختن فایده ای نداشت....

دیگه درد من با این حرفا دوا نمیشد تا مرض خودکشی رفتم ولی ترسیدم

....

وقتی دوستم زنگ زد و گفت نفس ارشد قبول شدی اصلا خوشحال نشدم ... با این که

خیلی برام مهم بود....

ولی بعد از چند روز به این نتیجه رسیدم که برم و کم تر تو این خونه بمونم....

دو تا ترم رو پاس کرده بودم که دیگه از دست مامان بابا خسته شدم.....

تصمیم گرفتم انتقالی بگیرم و به خانوادم چیزی نگم احل فرار نبودم دلم

نمیخواست خیابونی بشم...

وقتی کارای اتقالیم تموم شد تموم وسایلم رو جمع کردم و نصفه شب زدم بیرون

....

پام که به مشهد رسید اول رفتم پیش امام رضا و حسابی شکایت مامان و بابام رو کردم

....

دوست نداشتم تنها باشه از همون اول رفتم خوابگاه...

از شانسم ماشینم خراب شد مونده بودم چه خاکی تو سرم بریزم که روز اولی دیر

نرسم ... یهو یاد دوستم افتادم و پریدم سه سوتنه سوچیش رو گرفتم و اومدم دانشگاه

....پارک کردن 206 همانا و شروع شدن دعوا و کل کل همانا...

وقتی بهم گفتم ماشینت ارزش پارکینگ رو نداره خیلی دلم میخواست وقتی منو با ماشین

خودم میبینی قیافت رو تماشا کنم....

وقتی در کلاس رو باز کردی و با زبون بازی استاد رو قانع کردی دلم میخواست خفت

کنم....

وقتی با پیشنهاد هما مخالفت کردی ، به خودم گفتم من باید مانکن بشم تا پوز این بچه

قرتی رو بزئم....

تو این مدتی که مشهد بودم فقط دو بار جواب مامانم رو دادم یه جورایی تازه دلم

خنک شد....

با این کارم جواب تموم بدیاشون رو دادم هنوز هم نمیدونن کجام ... چیکار میکنم

....قرار چی کار کنم....

نفسم رو محکم دادم بیرون دلم براش سوخت درسته که زیاد سر در نیاوردم و

کل داستان رو برام نگفت

ولی همینش هم واقعا تاسف بار بود از این که چرا اومده مشهد و چی شده که

خانوادش باهاش خوب شدن چیزی نپرسیدم....

گذاشتم برای یه وقت بهتر....

سرت رو درد آوردم ؟ ... خستت کردم بعد از این همه سال تازه یه نفر رو که

هیچی نپرسه و فقط به درد دلآم گوش کنه رو گیر آوردم

– ولی من هنوز نفهمیدم که چرا به درد من نمیخوری به من دروغ نگو که دوسم

نداری و ازم بدت میاد...

چون چشمت داره حرف دلت رو میزنه حرف دل تو هم حرف دل منه پس

خودت بهتر میدونی که با نه گفتنت

بیشتر عذاب میکشیم از سر شب تا حالا خیلی داغون شدم نفس ... جون نوید ...

حالم رو بیشتر از این خراب نکن خواهش میکنم.

یکم نگام کرد تو چشماش فقط غم بود ... از شدت گریه زیاد چشماش باد کرده بود ...

سرش رو فرو کرد تو سینم و چشماش رو بست...

– چرا باورم نداری؟... من حاضر قسم بخورم که خوشبخت میکنم و انقدر پیشت

میمونم که تموم سالهای تنهاییت رو پر کنه...

باورت دارم نوید ... بیشتر از هر چیزی و هر کسی تو رو باور دارم...

– پس چرا....

میشه بهم فرصت بدی ... یکم فرصت بده فکر کنم ... بهت قول میدم که جوابت رو بدم

...خوابم میاد ... خسته شدم ... کاش میشد همین جا بخوابم... اون شب که منو از

دست آرش نجات دادی تو بغلت ... با صدای ضربان قلبت به یه آرامشی رسیدم که

خیلی وقت

بود دنبالش میگشتم ... حالا هم قلبت داره زیر گوشم تاپ تاپ میکنه و من دوباره به

ارامش رسیدم . قول میدی صبر کنی

تا جواب بهت بدم؟

– میخوای فرهاد بشم بیوفتم به جون کوه و دِ بکن ... که باورت بشه که چقدر دوست

دارم ... اگه شده تا آخر عمرم صبر میکنم تا

جواب بله رو ازت بگیرم ... اوه اوه چه بارونی ... بریم پایین تو هم برو بخواب دیر

وقته....

اول نفس رو فرستادم پایین و خودم هم رفتم پایین ... جلوی ساختمون مزون بوسیدمش

و اشکاش رو پاک کردم.

از گریه هاش کلافه بودم و دلش رو نمیدونستم ... یهو اومد تو بغلم و دستش رو دور

گردنم حلقه کرد...

دستم رو گذاشتم تو پشتش و موهاش رو نوازش کردم ... یکم که آرام شد ازم فاصله

گرفت ... دوباره صورتش رو بوسیدم و

آروم گفتم: برو تا زیر این بارون یه بلایی سر هم نیاوردیم...

با یه لبخند تلخ دستام رو ول کرد و رفت تو ساختمون دم در ساختمون وایساد

....

دستی براش تکون دادم ... بی جون دستش رو تکون داد و گفت خداحافظ....

با خنده گفتم: خداحافظ نه... شب بخیر هیچی نگفت و با همون لبخند تلخ در رو

بست

فصل 7

صورتتم رو بوسید برای چندومین بار اشکام رو پاک کرد کاش میدونشت برای

همین بوسه های دیونه کننده که گریه میکنم...

دل‌م برایش سوخت آگه میدونست که من صاقت نیاوردم و رفتم تو بغل همیشه

گرمش....

اصلا کنترل نداشتم که جلوی این اشکای لعنتی رو بگیرم برای آخرین بار بوی تلخ

ادکلنش رو که همیشه به گردنش میزد

رو با تمام وجودم عمیق بو کشیدم سعی کردم این بو و این حرارت رو به یاد بسپرم

....

دست نوازش گرش تو پشتم لابه لای موهام داشت دیونم میکرد حسرت این دستای

آرامش دهنده و بدن گرم وچشمای نافزش

تا آخر عمر به دل‌م میمونه به زور خودم رو از بغلش بیرون کشیدم آگه چند

ثانیه دیگه میموندم همه چی رو لو میدادم....

با بوسه آرومی که روی صورت‌م زد به خودم اومدم....

نوید - برو تو تا زیر این بارون یه بلایی سر هم نیاوردیم....

با یه زهر خنده تو دل‌م گفتم : چه بلایی میخوای سرم بیاری کاش از همه چی خبر

داشتمی.....

دیگه نتونستم دستام رو از دستاش بیرون کشیدم و رفتم سمت مزون...

دو در مزون وایسادم ... برگشتم تا برای آخرین بار چشمای آیش رو ببینمزل زده

بودم تو چشماش که دستش رو برام تکون داد....

منم دستی برایش تکون دادم نمیدونم چرا تو اون لحظه اومد به زبونم و گفتم

خداحافظ خندید...

از اون خنده ها که من میمیرم برایش با همون خنده گفت خداحافظ نه..... شب بخیر

با یه خنده پر از درد چشم از چشمش برداشتم و در رو بستم به در تکیه دادم و

زمزمه کردم برای همیشه خداحافظ نوید...

سُر خوردم و ولو شدم رو زمین دلم میخواست جیغ بکشم جیغ بکشم و بگم چرا

من....

خیلی بده که آدم تو این دنیا باشه و حق عاشق شدن رو نداشته باشه زندگی بدون

عشق معنی نداره ولی من چاره ای ندارم...

باید جلوی دلم رو بگیرم و تا آخر عمرم با تنهایی بسوزم و بسازم با پشت دست

محکم اشکام رو پاک کردم...

نباید معطل کنم ...از جام بلند شدم موهام رو جمع کردم و کلاهم رو گذاشتم سرم

....

از روی چمدون پالتوم رو برداشتم و پوشیدم شالگردنم رو دور گردن و صورتم

پیچیدمبه آژانسی که همیشه هما زنگ میزد زنگ زدم و گفتم سریع بیاد اگه

عجله نکنم ممکنه هر لحظه پشیمون بشم پشیمونی هم یعنی بد بختی نوید...

یعنی بیچاره گی نوید یعنی من نمیدونم این وسط اون چه گناهی کرده بود

نه من نمیذارم نوید به پای من بسوزه....

به هر مکافاتمی بود سه تا چمدونی که تموم وسایلم رو توش جا داده بودم رو رسوندم

پشت در....

از ترس این که مبادا آژانس برسه و زنگ خونه رو بزنه در باغ رو باز کردم

.....

به در تکیه دادم و با حسرت به ماشین نوید و موتور حسام که حالا کلی خاطره باهاشون

داشتم نگاه کردم....

کاش روزگار انقدر باهام بد نبود اگه روزگار باهام لج نکرده بود تا آخر عمر پیش

نوید میموندم...

با صدا بوق از فکر اومدم بیرون و تو کوچه رو نگاه کردم آه کاش یکم دیر تر

میومدی....

آخه من چطوری دل بکنم دماغم رو بلا کشیدم و چمدونا رو گذاشتم کنار ماشین

....

برگشتم و برای آخرین بار به باغ زل زدم ... ساختمون نوید اینا از اینجا پیدا نبود

بهتر که پیدا نیست وگر نه من طاقت نمیآورددم...

دوباره فکر جدایی از نوید ؛ هما؛سارا ... چشمام پر از اشک شد دستم رو محکم

گذاشتم رو دهنم که صدای گریم بلند نشه...

احساس کردم دیگه توان وایسادن ندارم ... در خونه رو بستم و با قدمهایی شل به سمت

ماشین رفم و نشستم تو ماشین و دستام رو گذاشتم

روی صورتم تا اشکام رو این یارو نبینه.....

مغزم یه فلش بک زد به دو سال قبل روز بد بختیم.....

با صدای زنگ لب تاب رو گذاشتم رو میز و رفتم سمت آیفون....

این پیره مرده دیگه کیه.....

– بله....

خانوم هاشمی....

– بفرمایین امرتون...

من از طرف همسرتون اومدم ... به من گفتن پیام سند زمینای ورامین رو ازتون بگیرم

....

هه هه هه چه جالب منو با مامان اشتباه گرفت یه نگاه بهش انداختم ... زیاد پیر

نبود ولی سنش از بابا بیشتر بود....

– من نفسم... (مثل همیشه انگشتم رو گرفتم جلوی دهنم و ها کردم) دختر آقای

هاشمی ... مامان نیس اگه کاری دارین بعد تشریف بیارین....

از اشتباهی که کردم متاسفم دخترمشما میتونی سنادا رو به من بدی ؟

عجب سیریشیه مرتیکه به زور گفتم بله....

میشه پیام تو ???

بابا رو تو برم یکی بگه همون جا وایسا تا برات بیارم دیگه جوابش رو ندادم

...با دو دلی دکمه آیفون رو فشار دادم.

یه نگاه به لباسم انداختم ... خوب بود یه تونیک یاسی با ساپورت تنم بود چشم خورد

به روسری که روی مبل بغل تلفن افتاد بود....

برداشتم و انداختم رو سرم ... حالا بهتر شد جوون که نیس براش عشوه خری پیام

....

خندم رو جمع کردم و در ساختمون رو باز کردم ... سر پیچ پله ها بود ... منو که دید

سریع اومد بالا و دوباره سلام علیک کرد

اومد تو و گفت : یوسف نگفته بود دختر به این ماهی داره....

بدون توجه به حرفش و نگاه های نفرت انگیزش به یه مبل اشاره کردم و گفتم :

بفرمایین بشینین تا من سندا رو براتون بیارم....

بعد هم بدون این که نگاش کنم رفتم بالا با غر غر وارد اتاق بابا شدم و در گاو

صندوقش رو باز کردم . وشغول گشتن بودم

که یه سایه روی دیوار دیدم آب دهنم رو به زور قورت دادم . بلند شدم و برگشتم

...بله آقا پشت سرم وایساده بود....

از حالت چشماش زبونم بند اومد لباس تکون میخورد و حرف میزد ولی من انقدر

ترسیده بودم که چیزی نمیشنیدم....

هر چی عقب میرفتم پیرمرده هم میومد عقب عقب رفتن فایده ای نداره باید فرار

کنم

همه نیروی کمی که بر ام مونده بود رو تو پاهام جمع کردم و دویدم سمت در....

یهو از پشت لباسم رو کشی و پرتم کرد رو تخت مامان و بابا نمیدونم از ترس

بیهوش شدم یا سرم به جایی خورد.....

وقتی چشمام رو باز کردم لباس تنم نبود رو تختی خونی بودبدنم کوفته بود ...

به شدت احساس درد میکردم...

زدم زیر گریه انقدر گریه کردم که دوباره از حال رفتم.....

وقتی فهمیدم طرف با پدرم دشمن بوده و اینجوری خواسته کار که نمیدونم چی بوده رو

تلافی کنه حالم از پدر و مادرم بهم خورد....

اخه مگه من چه گناهی کرده بودم که دست این دوتا ادم از خود راضی افتاده بودم

.....

با صدای تق تق دستم رو از روی صورتم برداشتم تازه فهمیدم رسیدیم....

راننده بیرون وایساده بود و به شیشه ضربه میزدکیفم رو برداشتم و پیاده شدم

با کمک راننده چمدونا رو برداشتم و رفتیم

تو صالان فرودگاه پول آژانس رو حساب کردم و ولو شدم رو یکی از صندلی ها

....

از اون روز به بعد زندگی من عوض شد ... اوایل مامان خیلی حرف از ترمیم میزد

ولی من زیر بار نمیرفتم دوست نداشتم با ترمیم سر خودم و طرف مقابلم رو شیره

بمالم اگه اون مرتیکه پست این بلا رو سرم نیاورده بود حالا با خیال راحت تا آخر

عمر پیش نوید میموندم

ای دیگه اینم از بد بختی ماس که باید پا رو دلمون بذاریم و دست از عشقمون بکشیم و

بریم یه قبرستونی که هیچ احد الناسی

دستش به ما نرسه هی روزگار خیلی لذت شکیم به بلیطم نگاه کردم

.... یعنی پاریس چچور جاییه ؟

دارم میرم پیش دختر خالم یاسمن برام دعوت نامه فرستاده ... قرار شد اگه از

اونجا خوشم اومد برام اقامت بگیره

اهی کشیدم و هنزفیریم رو گذاشتم تو گوشم

نگرانم نباش من حالم خوبه

فقط یه چیزی شبیه درد شبا قلبمو میکوبه

نگرانم نباش میگم حالم خوبه

شده فکر کنی زندگی جدیدم حقیقته یا دروغه

چی شد شدم عاشق تو عشقم به کی بگم راجعب تو عشقم به محبتای تو تشنم
حالا تو باز قلبمو بشکن....

نگرانم نباش من خودم بلدم با دوری تو سر کنم
از تو من توقعی ندارم اصلا خوب من نمیخوام چیز زیادی ازت
حتی نمیگم شبا تو پیش کیای فقط نگرانم نباش
من اینو میگم همینو میرم تو تنهاییم غریب و بیگس
چی شد شدم عاشق تو عشقم به کی بگم راجعب تو عشقم
به محبتای تو تشنم حالا تو باز قلبمو بشکن

چشمام رو باز کردم ... وای هنوز این سر درد لعنتی تموم نشده ... دستم رو میذارم
دو طرف پیشونیم و تو جام میشینم...
از درد چشمام رو روی هم فشار میدم ... فایده ای نداره .. این سر درد دیگه خوب بشو
نیست...

از اون دوشنبه لعنتی چقدر گذشته ??? یک سال ... دو سال سه سال...
به اتاقم نگاه میکنم ... چقدر بهم ریخته هس ... روی زمین پر بود از عکس عکسای
منو نفس....

عکسایی که شب آخر با هم گرفتیم ... تو مزون ... نفس عروس بود ... عروس علیکی
...منم دوماذ علیکی...

از دست خودم عصبی شدم به زور از جام بلند شدم و عکسا رو مثل یه شیع قیمتی

از رو زمین جمع کردم....

چقدر من خرم ... این تنها چیزی بود که من از نفس یادگار داشتم ... باید مثل جونم

ازش مراقبت کنم....

جونم بعد از نفس جونم به چه درد میخوره ولی نباید بذارم عکسا خراب بشن

....

مثل یه مرده متحرک از جام بلند شدم و عکسا رو گذاشتم رو میز سرم رو بلند کردم

...از دیدن قیافم توی آینه رو به روم تعجب کردم دستی به صورتم کشیدم ...

چقدر ریشام بلند شده ... از بغل گوشم موهام رو گرفتم تو دستم....

موهام هم خیلی بلند شده !!! زیر چشمم گود شده دوباره به عکس نفس زل زدم

....

باید گریه کنم ??? ولی نه ... از بچه گی دست زدن تو پشتم و گفتن مرد که گریه

نمیکنه

ولی من میخواستم گریه کنم پس چرا چشمام خیس نمیشه ... گلوم درد میکنه ... با

یه قیافه در هم گردنم رو تو دستم فشار دادم

انقدر فشار دادم که احساس خفگی کردم ... نمیتونم چشم از عکس بردارم تو عکس

لبم رو لب نفسه

یاد احساس که اون موقع داشتم افتادم یاد نقه هایی که برای آیندم با نفس کشیده

بودم....

یاد خاطراتمون ... یاد زمان کمی که با هم بودیم یاد حرفاش و نگاه هاش

با یه زهر خنده تلخ سعی میکنم این افکار رو فراموش کنم ولی مگه میشه ...

مگه میشه آدم بهترین روزای زندگیش رو فراموش کنه از بی حالی و سر درد زیاد

رو زمین ولو میشم و دستم رو دور زانو هام قفل

میکنم همش احساس میکنم کنارم نشسته هر طرفی که نگاه میکنم چشماش رو

میبینم ...

هر کی نگام میکنه فکر میکنم نفسه .. سریع برمیگردم که ببینم واقعا نفسه ... ولی

....

افلاطون میگه : هر وقت نتونستی کسی رو فراموش کنی یعنی در خاطر اون هنوز زنده

ای ... یعنی میشه ???

دوست دارم بخوابم و چشمام رو همون روز دو شنبه کذایی باز کنم....

یه نفس عمیق بکشم و بگم اخیش خدا رو شکر که همش خواب بود و بس.....

مثل اون موقع ها برای صبحونه بریم پیش هما و نفس رو سر میز ببینم و دوباره خدا

رو شکر کنم که نفس هست....

کاش این اتفاق بیوفته ... کاش ... خیلی سخته که شب با یه دنیا امید چشمت رو ببندی

و صبح بلند شی ببینی همه چی عوض شده...

کسی که با تموم وجود دوسش داشتی دیگه نیست ... از اون روز تا حالا یه کلمه تو

ذهنم میچرخه

چرا ... چرا... چرا چرا این کار رو کرد ???!!!

ولی صد افسوس که هیچ کس نیست یه جواب درست و حسابی به من بد بخت بده

....

یه جواب کوتاه شاید منو از این برزخ نجات میداد....

با صدای در اتاق که باز شد به خودم اومدم ... مثل همیشه به یه نقطه نا معلوم خیره

بودم ... با روشن شدم چراغ اتاقم سریع

چشمام رو بستم . بد جور چشمام رو زد لامصب ... به زور چشمام رو نصفه نیمه باز

کردم ... شایان جلوم نشستنه بود.

انگار حال شایان هم بهتر از حال من نبود وقتی شایان داغون باشه یعنی اوضاع

خیلی خرابه ...

پاشو یه دستی به صورتت بکش شام بریم بیرون قیافت شده عین تارزان ...

– چرا انقدر خونه ساکته ؟

چون همه رفتم مسافرت ساختمون خالیه ... فقط موندیم منو تو . این اولین شب

عیدیه که جایی نمیریم... ..

- تو چرا نرفتی؟ خوب تو هم همراهشون میرفتی...

دمت گرم داش نوید... من هرچی دیگه بودم رفیق نیمه راه نبودم. تو رو با این حال

اینجا ول کنم برم عشق و حال...

جون شایان تمومش کن نوید... با قبول کن نفس رفت... تو این 3 ماه هیچی ازت

نمونده... اصلا خودت میدونی چه مرگته...

داری با خودت چی کار میکنی؟... میخوای تا آخر عمرت بشینی تو اتاق و به در و

دیوار زل بزنی...

این کار رو بکنی نفس برمیگرده؟... اون اگه تو رو دوست داشت که این بلا رو

سرت نمیآورد....

- خفشو..... خفشو شایان....

آره داد بزن... داد بزن شاید خالی بشی... تو اصلا میدونی برای کی زانوی غم بغل

گرفتی؟ فکر کن ببین این دختره ارزشش رو داره

- برو گمشو بیرون انقدر زرنزن... من میدونم نفس بر میگردد...

آره بشین به همین خیال که برمیگرده... عمرت رو بذار و خودت رو داغون کن به

این خیال که بر میگردد...

عصبی از جام بلند شدم و یقش رو گرفتم و از لای دندونام غریدم....

شایان نذار یه چیزی بگم که میونمون خراب بشه برو لامصب من حالم خوب نیس

...داغونم شایان ...ازت نمیخوام

کمکم کنی که پیداش کنم ولی حداقل این جوری هم باهام حرف زن

کم گشتی کم دربه در شدی تا کی میخوای از اتاقت بیرون نیای ... نوید جون

هرکی دوس داری از فکرش بیا بیرون

آخه برادر من به چه زبونی بگم نفس رفته و برگشتی تو کارش نیس

- چرا نمیفهمی شایان نمیتونم فراموشش کنم شاید دوباره رفتم مشهد

دستام رو محکم گرفت و از یقش جدا کردو عربده کشید

تو چرا نمیفهمی بابا به خدا حال منم داغونه هر وقت از خونه میرم بیرون به

خودم میگم بذار بگردم ببینم پیداش میکنم ...

بگردم دنبال عشق گم شده ی رفیقم برادرم پسر داییم اونقدر بگردم تا

پیداش کنم ...

بزنم تو سرش و بیارمش اینجا و دستش رو بذارم تو دستت

ولی به خدا نمیتونم ببینم حالت ناجوره ولی این واقعیه باید قبولش کنی

....

چرا جواب تلفن حسام رو نمیدی ؟

.....

میدونی چقدر دلواپسه ... به من زنگ زد گفت امشب بلیط داره میخواد بیاد تهران

....

با حسام قرار گذاشتیم بعد از تعطیلات بریم دنبال کارای انتقالی دیگه لازم نکرده

بشینی تو اتاق و از شب تا صبح و از صبح تا شب

فکر بیخود بکنی کارای انتقالیت که درست شد مثل بچه آدم میشینی سر درست

....

گور بابای عشق و عاشقی ... گور بابای زندگی مجردی گور بابای هر چی بی

فاییه....

با یه شکست عشقی که دنیا به آخر نمیره....

چیزی نگفتم و نگاش کردم ... انگار چشماش خیس بود ... شاید هم من اشتباه میکنم

....

سری از روی تاسف تکون داد. یکم با نگرانی نگام کرد و رفت بیرون....

یعنی میشه حرف شایان درست باشه ... یعنی واقعا نفس به من علاقه ای نداشت

....

پس اون حرفایی که زد چی نه اینا دارن دروغ میگن من چشمای عاشق نفس

رو دیدم....

گوشیم رو از روی میز برداشتم و شماره نفس رو گرفتم.....

مشترک مورد نظر.....

با شنیدن این صدا با حرص گوشیم رو پرت کردم یه گوشه ... از این حرف تکراری

خسته شده بودم....

صدای بارون که میخورد به شیشه و سکوت تلخ اتاق رو میشکست منو کشوند پشت

پنجره....

پرده رو زدم کنار و به بارون و آسمون نگاه کردم انگار دل آسمون هم مثل دل من

پره....

دلَم از دستت خیلی پره نفس.... بعد از 3 ماه که 3 سال برای من گذشت تازه دارم

میفهمم که اون شب چرا انقدر گریه کرد.....

تازه دارم میفهمم که چرا به جای شب بخیر گفت خدا حافظ ... تازه دارم میفهمم که

چرا تو نگاهش غم بود....

چرا تو لحظه آخر بغلم کرد و گریه کرد چرا انقدر لبخنداش تلخ بود انگار

خودش هم از رفتنش ناراحت بود...

اگه ناراحت بود چرا رفت کجا رفت اون روز صبح مثل همیشه آماده شدیم برای

رفتن به دانشگاه....

داشتیم از در خونه باغ خارج میشدیم که هما با گریه خودش رو به ما رسوند و گفت

نفس نیست ... همه وسایلش رو

جمع کرده و بدون خبر رفته خدا میدونه تو اون لحظه چه حالی شدم....

مشهد همه جا رو دنبالش گشتم از همه دوستاش سراغش رو گرفتم ولی نبود

...

دیگه نوبی تهران جایی نبود که با نادى و شایان نگشته باشیم...

2 ماه پیش با بدبختی گشتم واز طریق فامیلیش به قول خودش بابای گردن کلفتش رو پیدا

کردم...

خودم به شخصه جلو نرفتم نادى رو با خودم بردم تا سراغش رو بگیره...

ولى وقتى گفت خيلى وقته از خونهبش رفته و تنها زندگى ميکنه وقتى خواهش کرد

که اگه نادى دیدش خبرش کنه

اون وقت بود که فهمیدم دیگه نفس رو نمیبینم از اون روز تا حالا از خونه بیرون

نرفتم....

همش به این فکر میکنم که کجاس چیکار میکنه نکنه ازدواج کرده باشه...

از این فکر که یکی دیگه کنارش باشه و شبش رو با اون صبح کنه ... داغون میشم

ولى منتظر میمونم.....

به خودش هم گفتم که منتظر میمونم منتظر میمونم تا ببینمش و ازش بپرسم چرا

....چرا رفتى....

چرا با من نمودی چرا بی خبر گذاشتی و رفتی ... میخواستی منو داغون کنی

....

برگرد و ببین که داغون شدم برگرد و ببین دیگه غروری برام نمونده....

ای بر پدر هر چی عشقه بر پدر هر چی دل بستن و دوست داشتنه

دارم میلرزم پیشونیم رو چسبوندم به شیشه و چشمام رو بستم ... انقدر هوا سرده یا

من سرده.....

به زور خودم رو رسوندم به تخت و پتو رو پیچیدم دورم ولی بازم میلرزم

....

چشمام رو میبندم دوست دارم بخوابم و دیگه چشمام رو باز نکنم ولی خوابم

نمیاد....

میخوام گریه کنم انگار گریه کردن هم یادم رفته همین روز اول گریه نکردم

....

حالا هم که 3ماه گذشته ... هنوزم گریه نکردم.....

پایان.....